

چشم‌انداز

جمهوری اسلامی در بزنگاه بحران اقتصادی (سهراب بهداد) -
سلمان رشدی و حقیقت در ادبیات (صادق جلال‌العظم) - سینمای
ایران در گفتگوی بهرام بیضایی با شاهرخ گلستان - بدرقه
بازرگان (بهروز امدادی اصل) - دادگاه میکونوس (پرویز
دستمالچی) - گفتگو با هانس اریک (نسرین بصیری) - تصویر
پاسدار (اسماعیل خوئی) - به یاد و به احترام غلامحسین
ساعدی (محسن یلفانی) - با ساعدی و بی‌او (داریوش آشوری) -
غلامحسین ساعدی: سال‌شمار زندگی (الف. گنجوی)،
کتابشناسی (مهستی شاهرخی) - همراه با نوشته‌هایی از غلامحسین
ساعدی: پنج نامه، لب‌خند غربت، اندیشه در زنجیر، واکن سیاه.

۱۵

پائیز ۱۳۷۴

چشم‌انداز

۱	سهراب بهداد	جمهوری اسلامی در بزنگاه بحران اقتصادی
	صادق جلال‌العظم	سلمان رشدی و حقیقت در ادبیات
۲۳	ترجمه محمد ایروانی	
۴۳	شاهرخ گلستان	گفتگو با بهرام بیضایی در باره سینمای ایران
۵۷	بهروز امدادی اصل	بدرقه بازرگان
۶۳	پرویز دستمالچی	دادگاه میکونوس
۷۷	نسرین بصیری	گفته‌های هانس یواخیم اریک درباره دادگاه میکونوس
۸۱	اسماعیل خوئی	تصویر «پاسدار»
۸۶	محسن یلفانی	به یاد و به احترام غلامحسین ساعدی
۸۹	داریوش آشوری	با ساعدی و بی او
		چند نوشته از غلامحسین ساعدی:
۹۹		پنج نامه
۱۰۳		لبخند غربت (شعر)
۱۰۴	ترجمه شهرام قنبری	اندیشه در زنجیر (مقاله)
۱۰۶		واکن سیاه (داستان)
۱۲۰	الف. گنجوی	غلامحسین ساعدی: سالشمار زندگی
۱۲۴	مهستی شاهرخی	غلامحسین ساعدی: کتابشناسی

سهراب بهداد

جمهوری اسلامی در بزنگاه بحران اقتصادی

شانزده سال است که اقتصاد ایران به بحرانی سخت گرفتار است. جمهوری اسلامی که قرار بود اقتصاد آن الگوی جنبشهای اسلامی شود و امام آن مستضعفان جهان را رهبری کند اکنون راه رستگاری خود را در پیگیری از رهنمودهای صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی می‌جوید و امیدوار است بتواند از این راه از مخمصه بحران اقتصادی برهد. در جمهوری اسلامی دیگر نه صحبت از حکومت مستضعفان است و نه از میانی فقهی اقتصاد اسلامی. بحث دیگر بر سر آن نیست که آیا سرمایه‌داری و سرمایه‌داران «دشمنان اسلام» اند یا سرمایه‌داری، «بی‌رویه» و سرمایه‌داران، «زالوصفت». امروز هم گوشت کوسه حلال است و هم بهره‌بانکی. بنیاد مستضعفان شراب پاکدیس صادر می‌کند و کیهان و اطلاعات بهای معافی از نظام وظیفه و سرقفلی ورود به دانشگاهها را به نرخ روز برای خرید و فروش اعلام می‌کنند. امروز صحبت از «آزادسازی» و «تعدیل» اقتصادی در راه سعادت اجتماعی است که «آزادسازی» خود واژه‌ای جذاب است و «تعدیل» به روال صاحب‌نظران علم کلام در جمهوری اسلامی ریشه در عدل و میزان دارد و عدالت اجتماعی را نوید می‌دهد. اما مسئله خطرتر از آن است که با واژه‌سازی از سر بگذرد. بحران اقتصادی ایران در حال گذار از نقطه عطفی است که مستلزم نفی تشخص وجودی جمهوری اسلامی و تظاهرات انقلابی‌گرایانه و مردمی‌گرایانه آن است. این تحول در عرصه سیاسی جریانی پرتنش است و با شکل‌گیری تازهای در میان نیروهای سیاسی همراه خواهد بود. در اینجا به تحلیل ویژگیهای بحران اقتصادی ایران می‌پردازیم و پیچیدگیهای سیاست تعدیل اقتصادی جمهوری اسلامی را بررسی

می‌کنیم تا بزنگاهی را که جمهوری اسلامی در آن قرار دارد بشناسیم و به ریشه‌های اقتصادی تنش سیاسی آن پی ببریم (۱).

ویژگیها و مراحل بحران اقتصادی

درماندگی اقتصادی ایران حاصل بحرانی است که در کلیت آن می‌توان آن را «بحران پسین انقلاب» نامید. بحرانهایی از این نوع نه نتیجه عدم تعادل میان متغیرهای اقتصادی که تجلی تقابلات حاد سیاسی هستند. در دوران انقلاب نظم اجتماعی از هم می‌گسلد، حریم مالکیت در خطر می‌افتد و در بخشهایی حتی درهم شکسته می‌شود و دولت در تسهیل امر تولید و انباشت سرمایه ناتوان می‌آید. نتیجه آن که در تولید اختلال می‌افتد و اقتصاد کشور به بحران کشیده می‌شود. فعالیت‌های اقتصادی آنگاه دوباره بی‌اختلال به راه می‌افتد که نظمی نوین برقرار گردد. اما تعریف و برپایی نظم نوین خود محور مبارزات حاد سیاسی است. در کشاکش این مبارزات سیاسی، و با شدت گرفتن بحران اقتصادی، ممکن است دولت برخاسته از انقلاب بوسیله طرفداران نظم قدیم سرنگون شود، یا آن که، آنگونه که در مورد جمهوری اسلامی شاهدیم، دولت دچار استحاله شود و در پی برقراری همان نظم اجتماعی رود که خود نخست قصد دگرگون کردن آن را داشت. حالی به‌حالی شدن دولت ممکن است یکباره و به سرعت انجام شود، یا آن‌طور که در مورد جمهوری اسلامی می‌بینیم گام به گام و در طی زمانی طولانی باشد (۲).

دو عامل سبب طولانی شدن بحران اقتصادی و به درازا کشیدن جریان استحاله جمهوری اسلامی شده است:

۱- **مردمی بودن انقلاب ایران:** در این بحثی نیست که انقلاب ایران از حمایت وسیع مردمی برخوردار بود و جمهوری اسلامی برای بهره‌گیری از این حمایت مردمی، در رقابت با دیگر نیروهای سیاسی که مدعی رهبری انقلاب بودند از دادن شعارهای مردم‌گرایانه پرهیز نکرد. نه تنها قرار بود «حکومت مستضعفان» در جمهوری اسلامی برقرار گردد، بلکه به مستضعفان از مسکن ارزان و حتی مجانی تا جهاز عروسی و سفر به اماکن متبرکه نوید داده شد. اما مردمی بودن انقلاب شمشیر دولبه‌ای برای جمهوری اسلامی بوده است. از یک‌سوی این حمایت مردمی از انقلاب نیرویی بوده است که جمهوری اسلامی از آن برای مقابله با رقبای داخلی و دشمنان خارجی‌اش بهره‌جسته است. از سوی دیگر، این نیرو مانعی بوده است بر سر راه استحاله سریع جمهوری اسلامی. اکنون، ۱۶ سال پس از انقلاب، هنوز شاهد کشمکش‌های روز به روز میان دولت و جامعه‌ای هستیم که بر سر برنیارده شدن انتظاراتش با دولت می‌ستیزد.

۲- **تضادهای درون دولت:** این تضادها به بحران اقتصادی دامن زده است، چون در هر مرحله از استحاله رژیم، سیاست‌گذاری اقتصادی به مقابله‌ای در زمینه تعریف وجودی و حقانیت مذهبی و سیاسی جمهوری اسلامی تبدیل شده است. در

دهه نخستین عمر جمهوری اسلامی مقابله سیاسی درونی رژیم در لفاف مفاهیم ملققی فقهی پیچیده می شد. پس از يك دهه كشاكش بر سر آن كه «اسلام راستین» کدام است و «اقتصاد اسلامی» چه صیغه ای است. تشدید بحران اقتصادی بی شماری جستجو در پی این «مدینه فاضله» را بر جمع روزافزون سیاستمداران «مصلحت گرا»ی جمهوری اسلامی مسجل کرد و مرگ آیت الله خمینی راه را برای به کنار نهادن «ناكجاآباد» اقتصاد اسلامی هموار کرد. از آن پس بحث در امور اقتصادی به راهجویی برای حل دشواریهای جمهوری اسلامی، و نه برپایی نظامی نوین، تبدیل شد و از زمینه مذهبی و فقهی درآمد و به حیطه سیاسی و اجتماعی کشیده شد. اهداف و سیاستهای مستضعف گرایانه كه بتدریج ضعیف تر و بی اثرتر شده بود عملاً به کنار نهاده شد و بازسازی اقتصادی ایران، به همانگونه كه پیش از انقلاب بود، در دستور كار جمهوری اسلامی قرار گرفت.

بحران اقتصادی پس از انقلاب ایران را در سه مرحله می توان شناخت: ۱- بحران اختلالات انقلابی، ۲- بحران پوپولیسم اسلامی، ۳- بحران لیبرالیسم اقتصادی.

بحران اختلالات انقلابی

بحران اختلالات انقلابی از اوجگیری جنبشهای انقلابی در پائیز ۱۳۵۷ آغاز شد و با حذف بنی صدر از ریاست جمهوری در تابستان ۱۳۶۰ رو به پایان نهاد. این دوره مصادره اموال، درگیریهای مسلحانه رژیم در كردستان و تركمن صحرا، آغاز جنگ عراق با ایران و تحریم اقتصادی ایران بود. در بحبوحه این اختلاف در سال ۱۳۵۹ محصول ناخالص داخلی (غیرنفتی) ۱۳ درصد از سال ۱۳۵۶ کمتر بود و تمامی فعالیتهای اقتصادی (به جز كشاورزی) افت کرد. سرمایه داران، در وحشت از بی ثباتی وضع و با احساس خطر مصادره اموال، سرمایه های خود را در حد مقدور به کنار کشیده بودند و میل به سرمایه گذاری شدیداً کاهش یافته بود. از طرفی دیگر، جمهوری اسلامی توانایی گرداندن چرخهای اقتصادی دولت را نداشت. طرحهای عمرانی دولتی متوقف مانده بود و علیرغم بسیج اقتصادی برای مقابله باعراق در جنگ و امان دادن به صاحبان سرمایه برای به راه انداختن کارخانه ها، در سال ۱۳۵۹ سرمایه گذاری ناخالص در ماشین آلات (به قیمتهای ثابت) توسط بخش خصوصی يك چهارم، و توسط بخش دولتی يك سوم سال ۱۳۵۶ بود. بسیاری از کارخانه ها و فعالیتهای تولیدی بزرگ یا از كار ایستاده بودند و یا با ظرفیتی بسیار کمتر از ظرفیت كامل كار می کردند.

بحران پوپولیسم اسلامی

این مرحله از بحران اقتصادی با تفوق همه جانبه روحانیت در جمهوری اسلامی در سال ۱۳۶۰ آغاز شد و با مرگ آیت الله خمینی در خرداد ۱۳۶۸ رو به آخر رسید. در آغاز این دوره با ادامه بسیج اقتصادی برای جنگ، بسیاری از فعالیتهای اقتصادی از سر گرفته شد. شوراهاى كارگرى كه در ضمن انقلاب بوجود آمدند درهم كوبيده

شدند و بجای آنها شوراهای اسلامی کارگری نهاده شدند. در سالهای ۱۳۶۲ و ۱۳۶۳ درآمد نفتی از مرز ۲۰ میلیارد دلار گذشت و در نتیجه تا سال ۱۳۶۳، با آن که سرمایه‌گذاری ناخالص در حدود ۲۰ درصد کمتر از سال ۱۳۵۶ بود، تولید به حدود سال قبل از انقلاب رسید.

در این دوره بود که کشاکش بر سر تعریف و تعیین «اقتصاد اسلامی» میان «علما» به راه افتاد. دعوا بر سر حدود مداخله دولت در پهنه اقتصادی و میزان آزادی مالکیت خصوصی بود. «مجلس شورای اسلامی» و «شورای نگهبان» در مقابل هم صف‌بندی کردند. اولی مدافع سرسخت «مستضعفان» بود و پهنه وسیعی را برای مداخله دولت در اقتصاد تجویز می‌کرد و دومی «اسلام راستین» را حامی آزادی مالکیت و سرمایه می‌دانست (۳). هاشمی رفسنجانی که آن روزها در رهبری حامیان «مستضعفان» بود و رئیس مجلس و امام نماز جماعت تهران، سخنان بسیار در باب «استکیار» ستیزی اسلام می‌گفت. از آن جمله است مجموعه سخنرانیهای او در نماز جمعه تهران در سال ۱۳۶۰ در باب عدالت اجتماعی که خلاصه‌ای بود از کتاب اقتصاد ما نوشته محمدباقر صدر (۴). سازمان صنایع ملی ایران مجموعه این سخنرانیها را در پنج جلد منتشر کرده است (۵). نمایندگان مجلس و اعضای شورای نگهبان هردو به «امام» شکایت می‌کردند که آن دیگری در پی تخریب اسلام است. «امام» هم هردو را به پایداری در راهی که در پیش داشتند دعوت می‌کرد تا اسلام پیروز گردد. «امام» از یک‌سوی، به مجلس اختیار تشخیص «ضرورت» برای استناد به «احکام ثانویه» می‌داد، و از سوی دیگر شورای نگهبان را برای رد احکام ثانویه مصوب مجلس می‌ستود. این کشاکش تا زمان مرگ «امام» ادامه داشت و او هرگز حاضر نشد که در این مقابله، به سود یکی از دوطرف نظری بدهد یا جانبی بگیرد. در آبان ۱۳۶۷، عیسی ولایی، یکی از نمایندگان تهران در مجلس گفت:

«حل مشکلات اقتصادی و تبیین اصول اقتصادی نیاز به شکستن بسیاری از باورها دارد که در ذهنها رسوب کرده و این شجاعت و قدرت را غیر از شخص شما هیچ‌کس ندارد... پس از گذشت ده سال از انقلاب اسلامی، جامعه این آمادگی و حق را دارد که شما، حضرت امام، با تشکیل گروهی از علما و دانشمندان و اقتصاددانان اسلامی و متخصص و آشنایان به اقتصاد شرق و غرب، دیدگاه اسلام ناب محمدی را در امور اقتصادی به جهانیان عرضه کنید و یقیناً با این کار جلوی خیلی از اختلافات فرزندان انقلاب را خواهید گرفت... اگر دیدگاه حضرت امام در رابطه با مالکیت و حدود کنترل آن از طرف دولت مشخص یا مدون باشد زمانی که صحبت از نظارت و کنترل دولت می‌شود هیچ‌کس به خود اجازه نمی‌دهد بگوید همه چیز را باید دولتی کرد و اصولاً بخش خصوصی فاجعه‌ای برای انقلاب است، و زمانی که پای واگذاری کار به مردم به میان می‌آید نخواهند گفت که مردم آزادند جنسها را با ارز خود وارد کنند و بدون قیمت‌گذاری و نظارت دولت به فروش برسانند.» (۶)

اما «امام» حاضر نشد از این معما گره‌ای بگشاید . حاصل این کشاکش، بی‌برنامگی اقتصادی دولت بود و آشفتگی وضع اقتصادی . طرح برنامه اول اقتصادی که بررسی آن طبق مصوبه «شورای عالی اقتصاد» در سال ۱۳۶۰ آغاز شد تا تابستان ۱۳۶۲ به مجلس نرسید و پس از آن چهار سال در کمیسیونهای مجلس این دست و آن دست شد تا بالاخره مجلس آن را در زمستان ۱۳۶۶ رد کرد (۷) . بنا بر این طرح خوش‌خیالانه، قرار بود طی برنامه اول (۶۶-۱۳۶۲) اقتصاد ایران با آهنگ متوسط ۱۴ درصد در سال رشد کند . این طرح پیش‌بینی کرده بود که درآمد نفتی ایران، در بدترین اوضاع، در سال ۱۳۶۶ در حدود ۲۹ میلیارد دلار خواهد بود . آنچه در سالهای بعد به عنوان برنامه اول اقتصادی مبنای سیاستهای دولت قرار گرفت برنامه‌ای بود که در بهمن ۱۳۶۸ به تصویب مجلس رسید (۸) . در این میان، سیاست اقتصادی دم به دم برای مقابله با حادترین مشکلات اقتصادی روز و برحسب برآیند دائم‌التغییر نیروهای درون حکومت تعیین می‌شد . بسیج اقتصادی زمان جنگ این فرصت را برای نیروی طرفدار مداخله دولت در اقتصاد فراهم ساخت تا کنترل وسیع دولت را بر تولید، قیمت‌گذاری و توزیع کالاها در اقتصاد ایران اعمال کند . «سازمان بسیج اقتصادی» بر میزان تولید، سهمیه مواد اولیه کارخانه‌ها و توزیع کالاها کوپنی‌شده نظارت یافت و مراکز متعدد توزیع برپا کرد . با این حال، شکاف توزیع درآمدها، که در سالهای نخستین انقلاب در شهر و روستا به نحو محسوسی به نفع خانوارهای کم درآمد کاهش یافته بود، دوباره رو به افزایش نهاد (۹) . رکود در بازار جهانی نفت در سالهای ۵۸-۱۳۵۴ بحران اقتصادی ایران را تشدید کرد . این راز نهفته‌ای نیست که اقتصاد ایران وابستگی شدیدی به درآمد نفتی دارد . در این زمان در حدود ۹۵ درصد از درآمد ارزی ایران از صادرات نفت بود . بیش از ۸۰ درصد از واردات ایران مواد اولیه، کالاهای واسطه و سرمایه‌ای است که عمده آن در بخش صنایع به مصرف می‌رسد و بیش از نیمی از هزینه مواد اولیه و کالاهای واسطه صنایع بزرگ ایران صرف واردات می‌شود . به حسابی دیگر، بین سالهای ۱۳۵۸ و ۱۳۶۳ به ازای هر ۱۰۰۰ ریال ارزش افزوده در صنایع ۵/۳۸ دلار کالای واسطه و سرمایه‌ای وارداتی مصرف شده است . درآمد نفتی ایران که در سال ۱۳۶۲ معادل ۲۱ میلیارد دلار بود، در سال ۱۳۶۴ به ۱۴ میلیارد دلار و در سال ۱۳۶۵ به فقط ۶ میلیارد دلار رسید . در نتیجه واردات ایران که بین سالهای ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۳ بطور متوسط ۱۶ میلیارد دلار در سال بود به حدود ۱۲-۱۰ میلیارد دلار در سال رسید . با این حال در سال ۱۳۶۵ حساب جاری ایران ۵ میلیارد دلار کسری داشت (۱۰) . کاهش واردات باعث نقصان در تولید صنعتی و کاهش عمومی اشتغال و تولید شد . بین سالهای ۱۳۶۳ و ۱۳۶۷ تمامی فعالیتهای اقتصادی، بجز کشاورزی، افت کرد . محصول ناخالص داخلی (بدون نفت) ۸/۲ درصد در ۱۳۶۵، ۴/۱ درصد در ۱۳۶۶ و ۷/۸ درصد در ۱۳۶۷ کاهش یافت (به قیمت‌های ثابت) (۱۱) . رویهم، در این سه سال تولید اقتصاد ایران به میزان یک پنجم از آنچه پیش از آن بود کمتر شد . از آنجا که در

این سالها کشاورزی از رکود برکنار بود، تقریباً تمامی افت اقتصادی در مراکز شهری بود. «صنایع بسیار بزرگ» با بیش از پنجاه کارکن، که بیش از دیگر بخشهای صنعتی به واردات وابسته‌اند بیشتر از همه دچار اختلال شد و تولید آنها ۳۲ درصد تنزل کرد (۱۲). سرمایه‌گذاری کل در این سالها به کمتر از نیم، و سرمایه‌گذاری در ماشین‌آلات به حدود یک چهارم سال ۱۳۶۳ رسید.

این وضع جمهوری اسلامی را به عقب‌نشینی عمده‌ای وادار کرد. مهمتر از همه در ۲۹ تیر ۱۳۶۷ آیت‌الله خمینی «جام زهر» را نوشید و دستور داد تا جمهوری اسلامی با قبول قطعنامه ۵۹۸ سازمان ملل آتش‌بس با عراق را بپذیرد. چندسال بعد، در مرداد ۱۳۷۰، هاشمی رفسنجانی در سومین سالگرد ریاست جمهوری خود به موضوع اشاره کرد:

«از بُعد مادی و اقتصادی وضع کشور ما دچار مشکلات بسیار جدی بود که همه آنها را هنوز نمی‌توانم عرض کنم و فقط بخشی از آن را خدمت شما عرض می‌کنم و قسمتی از آن را کم‌کم تاریخ بازگو خواهد کرد. در پذیرش آتش‌بس هم یکی از عوامل همین بود که ما آن روز مسئله را مطرح نکردیم و تابحال نیز هنوز نگفتیم. نامه‌ای بود که وزیر اقتصادمان و مسئولان اقتصادی کشور آن روز نوشتند، در دولت مطرح شد و بعد خدمت امام برده شد و من هم که فرمانده جنگ بودم آن را بررسی کردیم [کذافی‌الاصل] آن روز اعلام کردند که امکانات اقتصادی و بودجه کشور به خط قرمز رسیده و مقداری هم از خط قرمز عبور کرده است، که دیگر برای جامعه قابل تحمل نیست... رئیس بانک مرکزی آن وقت نامه‌ای نوشت و اعلام کرد علیرغم این که به ما وام نمی‌دهند و از خارج قرض نمی‌کنیم، ولی حدود ۱۲ میلیارد دلار بدهی تعهد خارجی داریم.» (۱۳)

این فشار اقتصادی جمع وسیعی از «مستصف‌گرایان» جمهوری اسلامی را به «مصلحت‌گرایی» در جهت حفظ رژیم سوق داد. راه برای دنبال‌گیری سیاست تعدیل اقتصادی، طبق سرمشق صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی، که تا چندسال پیش جزء کارگزاران عمده امپریالیسم و «شیطان بزرگ» بشمار می‌آمدند، باز شد. بدین ترتیب اقتصاد ایران وارد سومین مرحله بحران پسین انقلاب شد. پیش از آن که به بررسی مرحله سوم بحران اقتصادی پردازیم توجه به دو نکته ضروری است، یکی موضوع مالکیت است و دیگری تحولی است که طی دو مرحله نخست بحران در ساخت اقتصادی ایران پدید آمده است.

تغییر در وضع و ترکیب مالکیت: به هنگام سرکار آمدن دولت موقت مهندس بازرگان، در بهمن ۱۳۵۷، بیشتر واحدهای بزرگ صنعتی و بازرگانی کشور تحت اشغال و کنترل شوراهای کارکنان یا کارگران، به گونه‌های مختلف، درآمد بودند. در تابستان ۱۳۵۸، طبق مصوبات «شورای انقلاب»، تمامی بانکها، شرکتهای بیمه، و بیشتر واحدهای بزرگ صنعتی ملی اعلام شدند. از سوی دیگر، «دادگاههای انقلاب اسلامی» اموال هرکه را «مفسد فی الارض» تشخیص می‌دادند مصادره

می‌کردند، و به این ترتیب بنیاد پهلوی، بزرگترین مجموعه اقتصادی کشور، و اموال و داراییهای بسیاری از سرمایه‌داران و ثروتمندان «طاغوتی» بزرگ و نه چندان بزرگ مشمول این سیاست شد. در روستاها، دهقانان زمینهای «زمینداران بزرگ» را تصاحب کردند و به زیرکشت بردند. در شهرها، خانه‌ها و آپارتمانهای خالی تحت کنترل «بنیاد مسکن» درآمد، که قرار بود «مستضعفان» را صاحب خانه کند.

علاوه بر آن، مواضع سیاسی-ایدئولوژیک جمهوری اسلامی در ابتدای امر در ثبات حق مالکیت سخت ایجاد شبهه کرد. قانون اساسی «مختوای اسلامی انقلاب» را «حرکتی برای پیروزی تمامی مستضعفین بر مستکبرین» می‌داند (۱۴). با آن که هیچگاه تعریف «مستضعف» و «مستکبر» در جمهوری اسلامی معلوم نشد، اما در گیراکبر مبارزات سیاسی در جامعه و در درون رژیم، بی‌ثباتی در وضع و نبود امنیت برای سرمایه انکارناپذیر بود. قانون اساسی نیز بر این موضع است که «تمرکز و تکثیر ثروت و سودجویی» مغایر اسلام است (۱۵) و موقع بخش خصوصی را به زائده‌ای که فقط مکمل بخشهای دولتی و تعاونی است تقلیل می‌دهد (اصل ۴۴). هرچند «مالکیت شخصی که از راه مشروع باشد محترم» است (اصل ۴۷)، قانون اساسی آنچنان ضوابط مبهمی برای مشروعیت مالکیت قرار می‌دهد که هرگونه تفسیری از آن ممکن است مستفاد شود. براین مواضع، اظهار نظرهای رهبران سیاسی جمهوری اسلامی، و مهمتر از همه سخنان آیت‌الله خمینی را می‌توان افزود. برای مثال:

«حساب اینها کشیده خواهد شد. حساب این سرمایه‌دارهایی که بزرگداند و معلوم است که این سرمایه‌دارها اموالشان روی مشروعیت به این زیادی نمی‌شود» (۱۶)

ایضاً:

«اگر فرض کنیم که یک کسی اموالی مشروع دارد لکن اموال طوری است که حاکم شرع و فقیه و ولی‌امر تشخیص داد که این نباید اینقدر باشد برای مصالح مسلمین او می‌تواند قبض و تصاحب نماید.» (۱۷)

در تاریخ ایران، در مواردی متعدد، روابط مالکیت دچار بی‌ثباتی شده است (۱۸). اما ویژگی بی‌ثباتی مالکیت در انقلاب ۱۳۵۷ این بود که حریم آن به دلیل «زیاده از حد بودن»، «وابستگی به رژیم گذشته»، یا «وابستگی به سرمایه خارجی»، مورد تعرض قرار گرفت. بدین ترتیب، هرچند روابط مالکیت در کلیت آن بی‌خدشه باقی ماند، اما چون «زیادگی از حد»، «وابستگی به رژیم گذشته یا به سرمایه خارجی» مفاهیم مبهمی هستند که در شرایط محلی و بطور نسبی قابل تعریف‌اند، در عمل بی‌ثباتی مالکیت بخش وسیعی از جامعه را در برگرفت، به‌ویژه آن که قضاوت درباره مشروعیت اموال به دست سازمانهایی افتاد که نخواستند و غیرمتمرکز بودند و بطور دلخواه ملاکهای تشخیص خود را تعیین، و عمل می‌کردند.

ویژگی دیگر تغییر در وضع مالکیت در دوران پس از انقلاب شکل خاصی بود که «مالکیت عمومی» به خود گرفت. اموالی که توسط «دادگاههای انقلاب اسلامی» مصادره شد غنایم جنگی به حساب می‌آمد. فقه اسلامی آنها را «انفال» می‌داند و

در مقوله «مالکیت عمومی» که متمایز از «مالکیت دولتی» است قرار می‌دهد (۱۹). در اینجا بحث فقهی درباره این تمایز ضروری نیست. مهم این است که این نوع مالکیت در جمهوری اسلامی به صورت نوعی «تولداری سرمایه‌داری» درآمد. دادگاه‌های انقلاب اسلامی اموال مصادره‌شده را در اختیار «بنیاد مستضعفان» قرار دادند که بلافاصله پس از انقلاب به فرمان آیت‌الله خمینی تشکیل شد تا اموال مصادره‌شده «سلسله پهلوی و شاخه‌ها و عمال و مربوطین به این سلسله... به نفع مستمندان از هر طبقه صرف گردد» (۲۰). تا حدود سال ۱۳۶۰ این بنیاد بر ۲۰۳ شرکت صنعتی و معدنی، ۴۷۲ کشت و صنعت و مزرعه بزرگ، ۱۰۱ شرکت ساختمانی، ۲۳۸ شرکت بازرگانی و خدماتی و ۲۷۸۶ قطعه ملک مستغلاتی مالکیت و نظارت یافت (۲۱). این بنیاد و دیگر بنیادهایی که بدین ترتیب بوجود آمدند (از جمله بنیاد شهید و بنیاد ۱۵ خرداد) در دورانی که از ارز خارجی گرفته تا تقریباً تمامی کالاهای واسطه داخلی سهمیه‌بندی بود از امتیازات بازرشی بهره بردند و سودهای بسیار کلان انباشتند. چون این بنیادها تابع قانون محاسبات کشور نیستند گزارش عملکردشان محرمانه است، مگر آن که آنها خود هر از گاه فهرست فعالیت‌های خیریه خود را در روزنامه‌ها منتشر کنند، یا به دلیل جنبه‌هایی از فعالیت‌های آنها را کسانی دیگر افشاء کنند. اخیراً مجله پیام امروز چاپ تهران اعلام کرد که «گردش کار» بنیاد در سال ۱۳۷۳ در حدود ۶۰۰۰ میلیارد ریال برآورد شده است (۲۲) و این مبلغی در حدود یک چهارم کل درآمد دولت جمهوری اسلامی (شامل درآمد حاصل از صدور نفت و انواع مالیاتها) در سال ۱۳۷۲ است. شکفت نیست که این بنیادها غولهای اقتصادی شده‌اند که در مقام انحصاری بر اقتصاد ایران سایه انداخته‌اند. بنیاد مستضعفان علاوه بر این که به مناسبت عظمت سرمایه آن و امتیازات پرازشی که از حکومت می‌گیرد توان اعمال قدرت اقتصادی بر بازار دارد، در زمینه‌های خاص اقتصادی نیز دارای قدرت انحصاری است. برای مثال، به نقل از پیام امروز، ۷۰ درصد شیشه مظروف، ۴۳ درصد نوشابه، ۱۰۰ درصد آب معدنی، ۳۸ درصد روکش توری، ۳۵ درصد لیاف، ۳۸ درصد نخ نایلون، ۲۰ درصد محصولات نساجی، ۵۳ درصد روغن موتور، ۴۴ درصد لوله و ورق آریست، ۲۰ درصد قند و شکر، ۲۱ درصد نئوپان و ۱۵ درصد یخچال و فریزر کشور را تولید می‌کند. علاوه بر اینها، ۵۰ درصد کشت و صنعت‌های بزرگ و ۴۳ درصد از ظرفیت هتل‌های بزرگ کشور متعلق به بنیاد مستضعفان است که پس از دولت بزرگترین واردکننده کالا، بزرگترین کارفرمای طرح‌های ساختمانی، و بزرگترین مالک مستغلات است (۲۳).

آنگاه که وسعت عمل و مقام انحصاری دیگر بنیادها را برآنچه در دست بنیاد مستضعفان است بیفزائیم، در می‌یابیم که بنیادهای مالک اموال «عمومی»، مهمترین بخش اقتصاد ایران را انحصاراً در دست دارند. در اطراف این بنیادها نیز واحدهای عظیم دیگری هستند که به عنوان واحدهای خصوصی (و عمدتاً تحت مالکیت گردانندگان بنیادها و اعوان و انصار آنها) تأمین‌کننده نیازهای واحدهای تحت اختیار

بنیادها، امتیازات پرارزش اقتصادی از دولت می‌گیرند و وسیله‌ای برای انتقال سوده‌ای به دست آمده در بنیادها به اشخاص حقیقی و حقوقی خصوصی هستند. این چنین است که فاضل خداداد، تره‌بارفروش میدان تهران به هنگام انقلاب، تحت‌الحمایهٔ برادر محسن رفیق‌دوست، رئیس بنیاد مستضعفان (که آن برادران هم هنگام انقلاب تره‌بارفروش میدان تهران بودند) می‌تواند در عرض چندماه ۱۲۳ میلیارد تومان از حسابش در بانک صادرات اضافه برداشت کند. این رسوایی (موسوم به «رفیق‌گیت» در تهران) بیش از آن که برملاکنندهٔ رواج فساد میان قدرتمندان جمهوری اسلامی باشد مبین حدود انباشت سرمایه‌ای است که برای وابستگان به رژیم در این سالها میسر بوده است. گردش کار فاضل خداداد به حدی است که پس از معلوم شدن قضیه در عرض مدتی کوتاه با فروش تعدادی از مستغلات و دیگر اموالش بخش عمدهٔ این اضافه برداشت عظیم را به بانک پس داد. چنین مواردی، به اشکال گوناگون، هرچند شاید نه به این مقدار عظیم، در جمهوری اسلامی کم نیست.

نکتهٔ مهم این است که شبکهٔ انحصاری قدرتمندی جانشین انحصارات بزرگی شده است که پیش از انقلاب بر اقتصاد ایران حاکم بود، و انقلاب ارکان آن را درهم شکست. دیروز گروهی با بندوبست با «طاغوت پهلوی» بر اقتصاد ایران حکومت می‌کردند، امروز گروه دیگری با زدوبند با «طاغوت اسلامی» به همان کار مشغول است. اولیها مدعی صنعت‌گرایی و راه‌کشایی «تمدن بزرگ» بودند و دومیها مدعی دفاع از «مستضعفان» اند و در پی «پیاده کردن اسلام».

تغییر در ساخت اقتصادی: این انحصارات اسلامی در دوره‌ای شکل گرفتند که اقتصاد ایران دچار رخوت و اختلال عمومی بود. بین سالهای ۱۳۵۷ و ۱۳۶۷ کل سرمایه‌گذاری ناخالص سالیانه، بطور متوسط، کمتر از نصف آن در سال ۱۳۵۶، و سرمایه‌گذاری در ماشین‌آلات کمتر از یک سوم آن در سال قبل از انقلاب بود. پائین بودن نرخ سرمایه‌گذاری و بهره‌گیری از ظرفیت تولیدی موجود و افت تولید نمودهایی از اختلالاتی هستند که به سبب تعرض به حریم مالکیت خصوصی در روابط سرمایه‌داری ایران پدید آمد و جمهوری اسلامی با آن که مدعی دخالت وسیع دولت در اقتصاد جامعه بود خود توان آن را نداشت که نقش انباشت سرمایه و گسترش ظرفیت تولید را برعهده گیرد. رویهٔ دیگر این وضع گسترش تولید خرده‌کالایی است. اما این روندی است غیرمولد که به ایجاد گره‌های کور در درون ساخت اقتصادی موجود می‌انجامد و راه انباشت سرمایه را مسدود و بحران اقتصادی را تشدید می‌کند. این روند اقتصادی را می‌توان «درون‌پیشی ساختی» نامید (۲۴). نموده‌های این روند «کارگردایی» نیروی کار و گسترش فوق‌العاده عظیم در فعالیتهای خدماتی چون خرده‌فروشی و دوره‌گردی است. سیاستهای دولت برای تشویق واحدهای کوچک (۲۵)، و فساد در ادارهٔ واحدهای بازرگانی دولتی که به رونق بازار سیاه کالاها می‌افزاید، به گسترش این فعالیتهای «خدماتی» کمک می‌کند (۲۶).

از آمار رسمی جمهوری اسلامی نموده‌های درون‌پیشی ساختی اقتصاد ایران را

می‌توان استنتاج کرد. در اینجا به چند مورد عمده اشاره می‌شود (۲۷). در سال ۱۳۶۶ در ایران ۳۳۰ هزار واحد صنعتی شهری کوچک (با کمتر از ۱۰ کارکن) وجود داشته است و این مبین افزایشی در حدود ۱۰۰ درصد در تعداد این واحدها نسبت به سال ۱۳۵۵ است. از سوی دیگر در سال ۱۳۶۶ در حدود ۱۰ هزار واحد صنعتی با ۴۹-۱۰ کارکن (کارگاههای متوسط) و ۱۳۰۰ واحد با بیشتر از ۵۰ کارکن (کارگاههای بسیار بزرگ) بوده است که رو به ۶۱ درصد محصول صنعتی کشور را تولید می‌کردند. در بین سالهای ۱۳۵۵ و ۱۳۶۶ اندازه متوسط واحدهای کوچک صنعتی از $\frac{1}{9}$ کارکن به $\frac{2}{3}$ کارکن و برای واحدهای بسیار بزرگ، که تعداد زیادی از آنها تحت مالکیت دولت یا در اختیار بنیادها هستند، از ۲۹۴ نفر به ۴۰۷ نفر رسید. اما در همین سالها میانگین اندازه کارگاههای «متوسط» از ۲۹ کارکن به ۱۸ کارکن تقلیل یافت. کاهش اندازه واحدهای «متوسط» صنعتی سبب شد که علیرغم افزایش تعداد آنها، سهم این کارگاهها در اشتغال صنعتی از $\frac{18}{5}$ درصد به $\frac{13}{5}$ درصد، و سهم‌شان در تولید صنعتی کشور بیشتر از میزان کاهش تولید کارگاههای بزرگ (شامل کارگاههای متوسط و کارگاههای بسیار بزرگ) باشد چرا که سهم کارگاههای بزرگ در تولید صنعتی بین سالهای ۱۳۵۵ و ۱۳۶۶ از ۸۴ درصد به حدود ۶۰ تا ۷۰ درصد رسید در حالی که سهم کارگاههای «متوسط» از این تولید از ۲۸ درصد به ۲۴ درصد تنزل کرد. بدین ترتیب واحدهای متوسط صنعتی از دو طرف تحت فشار قرار گرفتند، هم از طرف واحدهای کوچک و هم از جانب واحدهای بسیار بزرگ، که عمده‌تأ دولتی یا تحت مالکیت بخش عمومی بودند (۲۸).

درون‌پیمایی ساختی در تغییرات ترکیب اشتغال نیروی کار، و مهمتر از همه در کارگزردایی از آن متجلی است. بین سالهای ۱۳۵۵ و ۱۳۶۵، طبق سرشماری عمومی نفوس و مسکن، تعداد کارگران مزد و حقوق‌بگیر فعالیتهای صنعتی در بخش خصوصی و دولتی از ۱۰۵۱ هزار نفر به ۹۳۲ هزار نفر ($\frac{11}{3}$ درصد) تنزل یافت. از سوی دیگر، تعداد کارکنان مستقل در این فعالیتهای ۳۰۹ هزار نفر به ۴۴۴ هزار نفر ($\frac{43}{7}$ درصد) افزایش یافت. در مناطق شهری، تعداد مزد و حقوق‌بگیران صنعتی از ۷۱۳ هزار نفر به ۶۵۱ هزار نفر ($\frac{8}{7}$ درصد) تقلیل یافت و تعداد کارکنان مستقل از ۱۷۸ هزار نفر به ۲۸۹ هزار نفر رسید و $\frac{62}{4}$ درصد زیاد شد. افزوده شدن بیش از ۱۰۰ هزار نفر کارکن مستقل به نیروی کار صنعتی شهری مبین افزایش تعداد کارگاههای کوچکی است که در بالا بدان اشاره شد. دست‌کم صد هزار واحد از صد و پنجاه هزار واحد کوچک صنعتی که در شهرها در این سالها پدید آمده است واحدهایی است که فقط یک کارکن در آنها کار می‌کند. این کارگاههای یک‌نفره، و کارگاههای دونفره و سه‌نفره‌ای که در این سالها بوجود آمده‌اند در واقع عمده‌تأ ذخیره کارگران بیکاری را تشکیل می‌دهد، که علاوه بر آنها که رسماً بیکارند جذب فعالیتهای صنعتی نشده‌اند (۲۹). بیشتر افزایش در اشتغال در این سالها در بخش خدمات بوده است. بین سالهای ۱۳۵۵ و ۱۳۶۹ تعداد شاغلین در تمامی بخشهای

اقتصادی از ۸/۸ میلیون نفر به ۱۲/۲ میلیون نفر رسید. از این ۳/۴ میلیون نفر ۲/۸ میلیون نفر به تعداد کارکنان خدمات افزوده شده، که نیمی از این افزایش، یعنی ۱/۴ میلیون نفر، ناشی از افزایش تعداد مزد و حقوق‌بگیران دولتی در این بخش بود. در بین سالهای ۱۳۵۵ و ۱۳۶۵ تعداد کارکنان مستقل خدماتی دو برابر شد و به ۱/۲ میلیون نفر (۹۲۹ هزار نفر در شهرها) رسید. از این تعداد ۶۰۰ هزار نفر مغازه‌دار و ۳۰۰ هزار نفر «راننده» بودند (۳۰).

در مجموع، در تمامی فعالیتهای اقتصادی، بین سالهای ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶، تعداد مزد و حقوق‌بگیران بخش خصوصی (شامل مؤسسات وابسته به بنیادها) ۱/۲ میلیون نفر کاهش یافت و ۱/۵ میلیون نفر به تعداد کارکنان مستقل افزوده شد. ممکن است اینطور تصور شود که کاهش مزد و حقوق‌بگیران بخش خصوصی نتیجه افزایش اشتغال در بخش دولتی بوده است. اما باید تذکر داد که تعدادی کمتر از ۳۰۰ هزار نفر از ۱/۸ میلیون نفری که بین سالهای ۱۳۶۵-۱۳۵۵ به اشتغال دولتی افزوده شده است در فعالیتهای غیرخدماتی بوده است (۲۲۰ هزار نفر در صنایع). مابقی ۱/۵ میلیون نفری که به خدمت دولت درآمده‌اند در فعالیتهایی بوده‌اند که در رقابت با بخش خصوصی نبوده‌اند (از آن جمله است ۹۰۰ هزار نفر در نیروهای دفاعی و انتظامی) (۳۱). افزایشی کمتر در اشتغال دولتی فقط می‌توانسته است باعث افزایش بیکاری، و یا حتی افزایشی بیشتر در تعداد کارکنان مستقلی باشد که ده‌داری و رانندگی می‌کرده‌اند (۳۲).

بحران لیبرالیسم اقتصادی

حاصل درون‌پیشی اقتصادی پائین آمدن نرخ بهره‌وری، افزایش بیکاری و افت تولید است. بین سالهای ۱۳۵۶ و ۱۳۶۷ درآمدسرانه ایران به نصف تقلیل یافت و بیکاری از ۴/۴ درصد به ۱۸/۹ درصد رسید. علیرغم سوسید دولت برای کالاهای اساسی و کنترل قیمت‌ها، در این سالها مصرف سرانه خانوارهای شهری به میزان ۳۰ درصد، و مصرف سرانه خانوارهای روستای ۱۹ درصد تنزل کرد.

از طرفی دیگر، یکه‌تازی بنیادها و مؤسسات بازرگانی که در مالکیت نزدیکان به قدرتمندان جمهوری اسلامی بود اعتراض وسیعی را در میان سرمایه‌داران بخش خصوصی برانگیخت. این به هنگامی بود که به سبب کاهش درآمد نفتی در سال ۱۳۶۴ محدودیت ارزی شدیدی برای واحدهای بازرگانی (تجاری و صنعتی) پیش آمد. دریافت سهمیه ارزی سوده‌های هنگفت به بار می‌آورد و نداشتن آن به مثابه کاهش شدید سود و حتی تعطیل فعالیت بازرگانی بود. شرکتهای دولتی و وابسته به بنیادها، و نزدیکان به جمهوری اسلامی آنچه از ارز مورد نیاز دولت برای مخارج نظامی و دیگر موارد ضروری باقی می‌ماند تصاحب می‌کردند. در این هنگام بانک اعتراض به دولت و طلب واگذاری «صنایع ملی شده» به بخش خصوصی و توزیع «منطقی» و «عادلانه» ارز در محافل بازرگانی بالا گرفت.

در این شرایط، تا اوایل سال ۱۳۶۷ این مطلب بر جمهوری اسلامی یقین شد که

وام و سرمایه‌گذاری خارجی، بویژه در گیراگیر رکود در بازار جهانی نفت، امری اجتناب‌ناپذیر است، هرچند که در جریان انقلاب سرمایه‌های خارجی از عوامل عقب‌ماندگی اقتصادی ایران به حساب می‌آمدند و جمهوری اسلامی خود را دشمن سرسخت آنها می‌شمرد. اما هنوز کسانی بودند که در جمهوری اسلامی با سرمایه‌گذاری و وام خارجی مخالفت داشتند. آیت‌الله منتظری، آنگاه که هنوز قائم‌مقام رهبری بود، در بهمن ۱۳۶۷، گفت: «استقراض خارجی به معنای فروش کشور است و این وابستگی اقتصادی به دنبال خود وابستگی سیاسی و فرهنگی خواهد آورد» (۳۳). و گیهان مقالات متعددی در ردّ سرمایه‌گذاری خارجی منتشر کرد که «دروازه‌های کشور نباید به روی سرمایه‌داری وابسته باز شود» (۳۴)، و انجمنهای اسلامی، همچون انجمن اسلامی معلمان، در ردّ سرمایه‌گذاری خارجی اعلامیه‌ها دادند (۳۵). اما کار از کار گذشته بود. جمهوری اسلامی ناگزیر بود از یکی از عمده‌ترین مواضعش عدول کند. وقتی که انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران در آذر ۱۳۶۷ سمیناری برگزار کرد تا با سرمایه‌گذاری خارجی مخالفت کند، مرتضی‌الویری، رئیس کمیسیون برنامه و بودجه مجلس، آب پاکی را روی دست آنها ریخت و گفت استقراض خارجی «عملی و منطقی» است (۳۶). الویری در آن زمان سرگرم تنظیم قانون برنامه اول اقتصادی بود که در ۱۱ بهمن ۱۳۶۸ به تصویب مجلس رسید. او می‌دانست که این برنامه برای پنجساله دوره اجرایی خود (۷۲-۱۳۶۸) ۲۸ میلیارد وام خارجی را تجویز کرده است (۳۷). هاشمی رفسنجانی نیز در خطبه نماز جمعه ۲۲ دی ۶۸ سخنان بسیار در محاسن وام و سرمایه‌گذاری خارجی گفت (۳۸).

وام و سرمایه‌گذاری خارجی نخستین گام در راه لیبرالیسم اقتصادی جمهوری اسلامی بود. مرگ آیت‌الله خمینی در خرداد ۱۳۶۸ راه را برای تغییر مشی اقتصادی بیش از پیش هموار کرد و در تابستان ۱۳۶۹ هیئت مشترک صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی برای بررسی به تهران آمد. این نخستین باری بود که نمایندگان این سازمانها، پس از انقلاب، به ایران می‌آمدند. آنها در گزارش خود خاطرنشان ساختند که مقامات جمهوری «عزم خود را برای دنبال‌گیری سیاستی گسترده در جهت تعدیل اقتصادی بنحوی که متضمن تقویت بخش خصوصی و از میان بردن محدودیتهای اقتصادی باشد، اعلام کردند» (۳۹). در پی این مذاکرات و در طی سالهای ۱۳۶۹ و ۱۳۷۰ جمهوری اسلامی کاستن از «محدودیتهای اقتصادی» را آغاز کرد که مهمترین آنها از میان برداشتن بسیاری از قیمتهای رسمی کالاها و حذف یا کاهش سوسید برخی از کالاهای اساسی بود. علاوه برآن، جمهوری اسلامی دست به کار برنامه‌ریزی برای خصوصی‌کردن صنایع ملی و تعدیل نرخ ارز شد. در مقابل، در فروردین ۱۳۷۰ بانک جهانی وامی به مبلغ ۲۵۰ میلیون دلار به جمهوری اسلامی داد. این سیاست بانک همچنان ادامه یافت بطوری که تا اردیبهشت ۱۳۷۳ که ایالات متحد مانع تصویب وامهای بیشتر به ایران شد این بانک ۸۵۰ میلیون دلار وام برای انجام پروژه‌های مختلف به جمهوری اسلامی تصویب کرده بود.

جنگ خلیج فارس و گشایش در امور: جنگ خلیج فارس و نتیجتاً قطع جریان صادرات نفت کویت و عراق، که باعث افزایش قیمت نفت شد، موهبتی بزرگ برای جمهوری اسلامی و کمکی در راه برجای نشانیدن سیاست لیبرالیسم اقتصادی بود. در سال ۱۳۶۹ جمهوری اسلامی توانست تولید نفت خام را از ۲/۲ میلیون بشکه در روز به ۳/۲ میلیون بشکه در روز برساند و این در حالی بود که قیمت نفت ایران به ۲۰ دلار برای هربشکه رسیده بود (در سال ۱۳۶۵ این قیمت ۸ دلار بود) (۴۰). درآمد نفتی ایران در سال ۱۳۶۹ به ۱۸ میلیارد رسید و با آن که در سالهای ۱۳۷۰ و ۱۳۷۱ کاهش در قیمت نفت پدید آمد، درآمد نفتی ایران در حدود ۱۶ میلیارد دلار در هرسال بود. این افزایش در درآمد نفتی سبب شد که اقتصاد ایران بتواند رونقی به خود ببیند. واردات از ۱۱ میلیارد دلار در سال ۱۳۶۷ به ۲۴ میلیارد دلار در سال ۱۳۷۰ رسید. اقتصاد ایران از این جریان هنگفت واردات جانی گرفت و محصول ناخالص غیرنفتی در سالهای ۱۳۶۹، ۱۳۷۰ و ۱۳۷۱، به ترتیب ۸/۵ درصد، ۱۰/۴ درصد و ۷/۰ درصد رشد کرد. این رونق بیسابقه در دوران پس از انقلاب در ایران، پس از رکود حاد سالهای ۶۷-۱۳۶۵، چشم‌انداز خوشبینانه‌ای به جمهوری اسلامی داد و این رونق را مدافعان لیبرالیسم اقتصادی نشانه‌ای از درایت و عقل اقتصادی‌شان یافتند و در پیشبرد این سیاست به پیش تاختند.

لیبرالیسم اقتصادی و جمهوری اسلامی: سیاست لیبرالیسم اقتصادی جمهوری اسلامی شامل چهار جزء بوده است: ۱- تک‌نرخی کردن قیمت ارز و شناورکردن ریال، ۲- بازگرداندن صنایع ملی‌شده به بخش خصوصی (خصوصی‌کردن)، ۳- حذف کنترل قیمت‌ها، و ۴- حذف سوسیدها. نظر کارشناسان صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی، و دیگر اقتصاددانان طرفدار آزادی بازار این است که با حذف محدودیتهای بازار نیروهای رقابت‌کننده مجال حرکت می‌یابند و در این وضع قیمت کالاها مبین کمپایی آنها خواهد بود. در نتیجه بهره‌وری افزایش خواهد یافت و سودها زیاد خواهد شد. از طرف دیگر با افزایش قیمت ارز خارجی، واردات کم و صادرات زیاد خواهد شد. حاصل این وضع، به نظر پیروان لیبرالیسم اقتصادی، بالا رفتن تولید و اشتغال و کاهش و یا حتی از بین رفتن شکاف میان درآمد و مخارج ارزی خواهد بود. از عوامل مهم موفقیت این سیاست کاهش مصرف است، چرا که وقتی مصرف کاهش کمتر شود نیاز به واردات مواد اولیه برای تولید کاهش کمتر خواهد شد و وقتی قیمت آب و برق و شیر زیاد شود مردم وجه کمتری برای خرید تلویزیون (که بسیاری از اجزاء آن باید وارد بشود) خواهند داشت. بدین دلیل است که حذف سوسیدها یکی از ارکان تعدیل وضع ارزی و سیاست عمومی لیبرالیسم اقتصادی است. مکانیسمی که باعث می‌شود مصرف کاهش یابد افزایش قیمت‌هاست که منجر به کاهش درآمد واقعی و قدرت خرید مزد و حقوق‌بگیران می‌شود که عموماً درآمد پولی‌شان همگام با قیمت‌ها افزایش نمی‌یابد. برای رسیدن به تعادل مطلوب لیبرالیسم

اقتصادی، جامعه باید دوره پرتلاطم و رنجباری را طی کند که بمثابة «عرق کردن» بیماری می ماند که پس از ابتلاء به تب زیاد شربت شفابخش را نوشیده است. اما اگر بیماری زیاد پیشروی کرده باشد شربت شفابخش بحدی قوی باید باشد که بیمار را دچار تشنج کند که یا بیمار می میرد یا آنکه باید از قوت شربت کاست که در آن صورت بیماری بجای خود می ماند و بیمار را از پا می اندازد. مهمترین جنبه سیاست لیبرالیسم اقتصادی برای اقتصاد بحران زده ایران تعدیل نرخ ارز خارجی است. در سال ۱۳۶۱، پس از آن که جمهوری اسلامی در سالهای ۱۳۵۹ و ۱۳۶۰ نخست با کسری در حساب جاری (حساب واردات و صادرات کالا، به علاوه خدمات، پرداخت به سرمایه و کمکهای بلاعوض) مواجه شد، برخی از کارشناسان سازمان برنامه و بودجه پیشنهاد دادند تا از ارزش مبادله ای ریال کاسته شود. این نظر با مخالفت کارشناسان بانک مرکزی روبرو شد. این موضوع کاملاً محرمانه تلقی شد زیرا کاهش ارزش مبادله ای ریال (یا حتی بحث درباره آن) ضعف بزرگی برای جمهوری اسلامی بشمار می آمد. موضوع برای نخستین بار در سال ۱۳۶۴ بوسیله پاتریک کلاسون (با نام مستعار ولفکنگ لاتن اشلاگر) مطرح شد (۴۱). کلاسون معتقد بود که «ارزش زیادی» ریال (نسبت به قیمتی که از تعادل بازار ارزی حاصل می شود) اثری مخرب بر اقتصاد ایران داشته است. استدلال اصلی او این بود که ورود کالاهای وارداتی ارزان سبب شده است که صنایع ایران سهم خود را در بازار از دست بدهد. به قول او «اگر صنایع ایران این مقدار از سهم خود را از بازار از دست نداده بود تولید آن احتمالاً به میزان یک سوم آنچه هست افزون می شد» (۴۲).

در مقاله ای که در همان نشریه در سال ۱۳۶۶ راقم این سطور منتشر کرد استدلال شده است که کلاسون و دیگر مدافعان کاهش ارزش ریال و شناور کردن آن به پیچیدگیهای ساختی اقتصاد ایران واقف نیستند (۴۳). آنها توجه ندارند که حفظ ریال با ارزشی بیش از آن که تعادل بازار ارزی حاصل خواهد آورد، و نظام ارزی چند نرخ، وسایل اصلی سیاست صنعتی و اجتماعی جمهوری اسلامی بوده است. از این طریق جمهوری اسلامی کوشیده است تا اولاً شبکه صنعتی ای را که سخت به واردات وابسته است بگرداند، و ثانیاً از افت شدید سطح زندگی مردم در اقتصادی که با جمعیت روزافزون، رو به افول داشته است بکاهد. در چنین وضعی عوارض کاهش ارزش ریال به حدی که شکاف ارزی کاملاً برطرف شود بیش از آن که مدافعان شناور کردن ریال باور دارند اقتصاد ایران را دچار تشنج خواهد کرد. این مقاله مدعی بود که جمهوری اسلامی نظام چند نرخ ارزی را برقرار نگه خواهد داشت چون جسارت آن را ندارد که با عواقب سیاسی ارز شناور مواجه شود.

ریالی که ارزش آن بالا نگهداشته شده است این امکان را برای صنایع فراهم می کند تا نیازهای وارداتی خود را به قیمت ارزان به دست آورند. بسیاری از صنایع ایران در سالهای ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ تأسیس شد که ارز ارزان، به برکت درآمد نفتی زیاد، فراوان بود، از آنجا که عمده واردات ایران کالاهای واسطه و ماشین آلات صنعتی است

و جانشینی برای بسیاری از آنها در اقتصاد ایران نیست، تقاضای ایران برای واردات (و لذا برای ارز خارجی) «کشش‌پذیری» بسیار کمی دارد، به عبارت دیگر تنزل شدیدی در ارزش ریال تنها تغییر اندکی در مقدار واردات (و لذا در مقدار تقاضا برای ارز خارجی) پدید خواهد آورد. از سوی دیگر، کاهش ارزش ریال تغییر ناچیزی در درآمد صادراتی خواهد داشت زیرا که درآمد ارزی حاصل از صادرات نفت مستقل از رابطه مبادله‌ای ریال و ارز است. صادرات غیرنفتی بخش بسیار کوچکی از درآمد ارزی ایران را تشکیل می‌دهد و از این رو تنها افزایشی بسیار زیاد در مقدار این صادرات می‌تواند تأثیری محسوس بر درآمد ارزی کشور داشته باشد. دشواری موضوع بیشتر می‌شود وقتی توجه کنیم که صادرات غیرنفتی خود دربردارنده مقدار قابل توجهی کالای وارداتی است. بنا به گزارش وزارت کشاورزی جمهوری اسلامی، مقدار ارز خارجی برای صدور يك تُن سیب ۴۶۰ دلار، برای دانه‌های روغنی ۳۱۹ دلار و برای بادام ۹۸۱ دلار است (۴۴). همین امر درباره کالاهای وارداتی مورد نیاز صنایع هم صدق می‌کند. برای مثال، شرکت جامگان که شلوار چین و پیراهن مارک «توک-توک» (TOC-TOC) را به اروپا صادر می‌کند، دوسوم مواد موردنیاز خود را باید وارد کند (۴۵). از سوی دیگر، در زمستان ۱۳۷۳، طبق گزارش خبرگزاری جمهوری اسلامی، صنایع نساجی ایران با کمتر از ۶۰ درصد ظرفیت کار می‌کردند چون کالاهای واسطه و وارداتی موردنیاز به دستشان نرسیده بود (۴۶). تولید و صدور بسیاری از محصولات غیرنفتی مقرون به صرفه و حتی همراه با سود قابل توجه است برای این که در نظام چندنرخ ارز، تولیدکننده ارز (و نتیجتاً مواد مورد نیاز وارداتی) را ارزان می‌خرد و درآمد ارزی حاصل از صادرات را به قیمتی بس گران‌تر می‌فروشد. از سال ۱۳۶۹ جمهوری اسلامی توانسته است با برقراری تفاوت زیادی میان نرخ ارز مورد نیاز واحدهای تولیدی (آنهايي که موفق به دریافت سهمیه ارزی می‌شوند) و نرخ ارز صادراتی به مقدار صادرات غیرنفتی بیفزاید. بنابراین، درآمد خالص ارزی از محل صادرات غیرنفتی بسیار کمتر از آن است که می‌نماید.

با چنین خصوصياتی برای عرضه و تقاضای ارز، کاهش ارزش ریال به میزان بسیار زیاد می‌تواند تنها مقدار اندکی از شکاف ارزی بکاهد. این بدان معنی نیست که کاهش ارزش ریال هیچ تأثیری در کاهش شکاف ارزی ندارد. مسلماً دارد، و این نکته را هاشم پسران در مقاله خود نشان داد (۴۷). بحث بر سر میزان این تأثیر به ازای کاهشی معین در ارزش ریال است و ادعای این نویسنده این است که همانطور که تجربه اخیر جمهوری اسلامی نشان داد، تعدیل ارزی بسیار شدیدی لازم است تا بتوان شکاف ارزی را برطرف کرد، و این نکته‌ای است که در معادلات سنجش واکنشهای اقتصادی و سیاسی به تنزل ارزش پول داخلی در مقابل ارز وارد است. بنا به گفته‌ای رایج میان اقتصاددانان بین‌الملل، آن تعدیل نرخ ارزی موفق است که يك سال پس از آن رئیس بانک مرکزی هنوز بر سر کار باشد!

تنزل ارزش پول داخلی بر اقتصادی چون اقتصاد ایران که وابستگی آن به واردات

زیاد است اثرات بسیار شدیدی دارد. برای مثال ۱۰۰ درصد افزایش در ارزش ارز خارجی برای برخی از صنایع ایران که نیمی از مواد مورد نیاز خود را وارد می‌کند هزینه تولید را دست کم پنجاه درصد افزایش می‌دهد (بدون در نظر گرفتن افزایش قیمت محصولات مورد نیاز داخلی در نتیجه تنزل ارزش ریال) (۴۸). با در نظر گرفتن محدودیتی که در جانشین کردن محصولات داخلی بجای واردات وجود دارد بسیار بعید است که بتوان چنین افزایشی در هزینه تولید را با افزایش بهره‌وری، مثلاً در نتیجه خصوصی کردن صنایع ملی، جبران کرد.

عوارض سیاسی تنزل ارزش پول داخلی در چنین شرایطی معلوم است. پیش از همه صاحبان صنایع و تجاری که سهمیه‌های ارزی ممتاز دریافت می‌کردند و مصرف‌کنندگان (بویژه آنان که کالاهای نایاب وارداتی و داخلی به قیمت رسمی دولت به دستشان می‌رسید) متضرر می‌شوند. گروه نخست (از جمله بنیادها و وابستگان به رژیم) نمی‌توانند علناً از منافع خود دفاع کنند و سعی خواهند کرد تا برای گرفتن امتیازاتی دیگر با جمهوری اسلامی کنار بیایند. آن صنایعی که نتوانند به امتیازات جدیدی برای جبران افزایش هزینه‌های خود دست یابند به ناچار فعالیت تولیدی را تعطیل می‌کنند، مگر آن که بتوانند افزایش هزینه را با افزودن به قیمت محصولات جبران کنند. نتیجه این وضع افزایش سطح قیمت‌ها است، بویژه برای کالاهای وارداتی و آنها که محتوای وارداتی زیادی دارند. این افزایش قیمت سبب می‌شود که درآمد واقعی بسیاری از مردم و در نتیجه میزان مصرف آنها کاهش یابد. اما کاهش مصرف عمومی از سیاستهای پشت‌بند تعدیل ارز است. به همین منظور است که در این موارد صندوق بین‌المللی پول تجویز می‌کند دولت سوسپیدها را حذف کند و بر قیمت خدماتی که دولت تأمین می‌کند، همچون تلفن، آب، برق و اتوبوس شهری، بیفزاید (موضوع را در زیر بیشتر می‌شکافیم).

تعدیل نرخ ارز و نوسانات ارزش ریال: از سال ۱۳۶۱ جمهوری اسلامی شروع به تعدیل تدریجی نرخ ارز کرد. همراه با آن، طبق تصویبنامه هیئت دولت در سال ۱۳۷۰، قرار شد ۴۰۰ واحد صنعتی به بخش خصوصی واگذار شود. در این ضمن کنترل بر قیمت‌ها در موارد زیادی حذف شد. در این زمان درآمد نفتی ایران افزایش یافته بود. جمهوری اسلامی، با خوشبینی نسبت به وضع بازار جهانی نفت، در فروردین ۱۳۷۲ نرخ ارز را که تا آن زمان برای خریدهای دولتی دلاری ۷۰ ریال بود و برای آنان که سهمیه ارزی به دستشان می‌رسید ۶۰۰ ریال، شناور اعلام کرد. نرخ «شناور» ارز را جمهوری اسلامی دلاری ۱۵۴۰ ریال اعلام کرد. اما، همزمان با افزایش قیمت‌ها در اثر افزایش نرخ ارز، درآمد نفتی نیز به علت رکود بازار جهانی کاهش یافت. جمهوری اسلامی که برای تأمین واردات در سالهای پیش بدهیهای کوتاه‌مدت هنگفتی انباشته بود که توان بازپرداخت آنها را نداشت، با بحران مالی شدیدی مواجه شد. در آذر ۱۳۷۲ بانک مرکزی نرخ «شناور» ارزی را به دلاری ۱۷۵۰ ریال افزایش داد. تا مهر ۱۳۵۳ قیمت دلار در بازار آزاد به ۲۵۰۰ ریال و تا نوروز

۱۳۷۴ به ۴۵۰۰ ریال رسید. اما نرخ «شناور» ارز همچنان دلاری ۱۷۵۰ ریال نگهداشته شده بود. اما واضح بود که نه ریال شناور بود و نه سهمیه‌بندی ارزی به کنار گذاشته شده بود. در اردیبهشت ۱۳۷۴ قیمت دلار از مرز ۶۵۰۰ ریال گذشت و آنگاه جمهوری اسلامی ناگزیر شد کنترل ارزی را رسماً ابقاء کند. بار دیگر، بانک مرکزی شروع به صدور سهمیه ارزی کرد و صادرکنندگان ملزم به استرداد درآمد ارزی خود به بانک مرکزی شدند. این بار برای واردکنندگانی که سهمیه دریافت می‌کنند نرخ ارز دلاری ۱۷۵۰ ریال است (بانک مرکزی هنوز این نرخ را «شناور» می‌خواند!) و بانک مرکزی ارز حاصل از صادرات را دلاری ۳۰۰۰ ریال (نرخ ارز «صادراتی») می‌خرد. یک بار دیگر، همچون سالهای اول دهه ۱۳۶۰ خرید و فروش ارز «آزاد» قاچاق به حساب می‌آید و همچنان در بازار سیاه انجام می‌شود.

بدین ترتیب، علیرغم کاهش ارزش ارزی ریال به میزانی نزدیک به ۲۰۰ درصد (از دلاری ۶۰۰ ریال به دلاری ۱۷۵۰ ریال، اگر نرخ «شناور» را در نظر بگیریم)، و به میزان ۴۰۰ درصد (اگر نرخ ارز «صادراتی» را به حساب بیاوریم) هنوز ریال در بازار ارزی به نقطه تعادل نرسیده است. کاهشی بیش از اینها در ارزش ریال لازم است تا بتوان به تعادل در بازار ارزی دست یافت. علاوه براین، کشش‌پذیری بسیار کم تقاضا و عرضه سبب می‌شود اندک افزایشی در تقاضا، یا هرگونه نامطمئن‌ی از وضع سیاسی یا اقتصادی سبب شود تا تقاضا در بازار آزاد ارز افزایش یابد. به هنگام اعلام تحریم اقتصادی آمریکا در اردیبهشت ۱۳۷۴ تقاضا برای ارز افزایش یافت و این سبب شد که در مدتی کوتاه نرخ ارز آزاد از دلاری ۴۵۰۰ ریال به دلاری ۶۵۰۰ ریال افزایش یابد. بدین ترتیب، افزایش در تولید اقتصادی (که باعث افزایش تقاضا برای واردات، و نتیجتاً برای ارز خواهد شد) و یا کاهش در عرضه ارز (عمدتاً به دلیل کاهش درآمد نفتی) باعث خواهد شد شکاف ارزی افزایش یابد و نرخ تعادلی ارز در بازار به میزان بسیار زیادی بالا رود.

به هرگونه بنگریم، جمهوری اسلامی نمی‌تواند نرخ ارزی را به راستی شناور کند، و کنترل ارزی، سهمیه‌بندی ارز و نظام چندنرخ‌ی را کنار بگذارد، مگر آن که معجزه‌ای رخ دهد و شرایط بازار جهانی نفت به گونه‌ای که در سالهای ۱۳۵۳ تا ۱۳۵۶ بود بازگردد. اما همین افزایش نرخ ارز با آن که نتوانست «تعادل» بازار ارز را برقرار کند باعث چنان افزایشی در سطح قیمتها شد که دامنه اعتراضات عمومی به روزنامه‌ها و مجلس رسید. دولت ناگزیر به عقب‌نشینی شد. قرار شد دوباره بسیاری از قیمتها تحت کنترل دولت درآمد و سوسیدها در طول برنامه دوم برجای خود بمانند.

راه پرتلاطم لیبرالیسم اقتصادی در جمهوری اسلامی

اعمال لیبرالیسم اقتصادی اثرات مهمی بر رفاه اجتماعی دارد. تعدیل نرخ ارز، آزادسازی قیمتها (از کنترل دولت) و کاهش سوسیدها اثرات توری می‌دارد و سطح زندگی مردم را تنزل می‌دهد. از سوی دیگر، خصوصی‌کردن مؤسسات ملی و کاهش

بوروکراسی دولتی، چنانچه اعمال شود، باعث افزایش بیکاری خواهد شد، و در نتیجه اثری مضاعف بر تنزل سطح زندگی خواهد داشت. اما همزمان با افزایش قیمت‌ها و کاهش اشتغال، مصرف عمومی کاهش می‌یابد و فقط آنها که توان خرید کالاها را به قیمت‌های جدید دارند به آنها دست می‌یابند. وقتی آنچه تولید شده است به قیمت بالاتری به مصرف رسد سودها افزایش می‌یابد. درک این مطلب در سطح عمومی اقتصاد (کلان) دشوار نیست.

استدلال این است که اگر اعمال لیبرالیسم اقتصادی موجب کاهش تولید ملی نشود (که مدافعان این سیاست مدعی‌اند که حتی تولید ملی افزون می‌شود) چون میزان درآمد واقعی بخش وسیعی از مردم که مزد و حقوق بگیرند کاهش می‌یابد، میزان سودها است که در این شرایط تورمی افزایش می‌یابد. هرچند تغییر در توزیع درآمد، که به زیان مزد و حقوق بگیران و به نفع صاحبان سرمایه است، معمولاً در بحث لیبرالیسم اقتصادی از جانب بانیان این سیاست پیش کشیده نمی‌شود، اما به اثرات آن که افزایش سرمایه‌گذاری است توجه بسیار می‌شود. محل تأمین افزایش سرمایه‌گذاری در اقتصاد ملی همان کاهش مصرف است که نتیجه تنزل سطح درآمد واقعی مزد و حقوق بگیران است. بنابراین، هم هزینه از بین بردن شکاف ارزی و هم بار تأمین سرمایه‌گذاری بردوش عامه مردم است. سطح زندگی مردم تنزل داده می‌شود تا مشکلات اقتصادی حل شود!

در شرایط تورمی، مزدها و حقوقها از سیر افزایش قیمت‌ها عقب می‌مانند. بیست درصد افزایشی که در نرخ حداقل دستمزد رسمی در فروردین ۱۳۷۴ به تصویب رسید، نصف نرخ رسمی تورم (بنا به محاسبه بانک مرکزی) در سال ۱۳۷۳ و جبران‌کننده بخش اندکی از نرخ تورم بسیار بیشتر سال ۱۳۷۴ است. حداقل دستمزد کنونی برای یک روز کار ۵۳۳۳ ریال است که با آن می‌توان نیم کیلو گوشت یا نیم کیلو برنج خرید. یک معلم باید حقوق ۱۰۰ ماه خود را بطور کامل بپردازد تا یک دستگاه پیکان بخرد. در این وضع مسلماً گوشت و پیکان کمتری در بازار تقاضا خواهد شد. اما اینها اجزای سیاست لیبرالیسم اقتصادی است. این وضع، اما، تغییری در پایگاه سیاسی جمهوری اسلامی، که هنوز خود را دولتی انقلابی می‌داند، پدید خواهد آورد. اثرات شدید لیبرالیسم اقتصادی بر بخش وسیعی از مردم مخالفت عمومی را برانگیخته و تضادهای درونی جمهوری اسلامی را تشدید کرده است. رهبری جمهوری اسلامی اکنون فاقد شخصیتی است که آمریت و اقتدار آیت‌الله خمینی را داشته باشد. در این باید تردید کرد که حتی آیت‌الله خمینی ممکن بود بتواند راه از این دشواری به بیرون ببرد، که قدرت و تبحر او بیشتر در تداوم بخشیدن به شرایط بحرانی بود. تا بدینجا، جمهوری اسلامی سعی به تضعیف مخالفان درونی خود داشته و در ضمن در شرایط بحرانی مکرراً حاضر به عقب‌نشینی شده است. به نظر می‌رسد جمهوری اسلامی در پی اعمال تدریجی لیبرالیسم اقتصادی است (۴۹).

موفقیت جمهوری اسلامی در اعمال این سیاست بستگی به این دارد که بتواند

شرایط مناسبی برای سرمایه‌گذاری فراهم کند. انتظار سرمایه‌داران داخلی و خارجی این است که دولت پیگیرانه، و بدون وقفه و عقب‌نشینی، راه را برای سرمایه باز کند. در خرداد ۱۳۷۴ در مخالفت با لایحه مجازات گرانفروشان یکی از نمایندگان در مجلس این انتظار سرمایه‌داران را منعکس کرد و گفت: «سرمایه‌داران باید امنیت داشته باشند و به آنها باید فرصت رشد کردن داد» (۵۰).

علاوه بر آن، جمهوری اسلامی خود را ناگزیر خواهد یافت تا به منظور بهبود وضع بازار برای سرمایه‌داران در بازار مداخله کند. اعتراض صاحبان سرمایه به مداخله دولت در بازار و تقاضای آنان برای برقراری بازار آزاد فقط مخالفت با سیاستهایی است که مانع انباشت سرمایه شود. در تمامی اقتصادهای سرمایه‌داری، دولت به اشکال مختلف در بازار مداخله می‌کند، تا انباشت سرمایه را تسهیل کند. در اقتصادی که شرایط انقلابی را طی کرده و در این راه بسیاری از نهادهای سرمایه‌داری در آن تضعیف یا حتی تعطیل شده، و سیاستهای تسهیل انباشت به کنار نهاده شده است، جمهوری اسلامی مجبور خواهد شد تا برای حفظ امنیت، و مهمتر از آن، برای تأمین نرخ سودی مقبول، در بازار مداخله کند.

جمهوری اسلامی این نوع مداخله در بازار را هم‌اکنون آغاز کرده است. به قول نشریه مه‌د (چاپ لندن)، راه برای سرمایه‌گذاری خارجی در ایران هم اکنون از زمان شاه بازتر است (۵۱) و به قول رئیس اتاق بازرگانی ایران، با توجه به نرخهای جدید ارز، ایران یکی از ارزانترین کشورها برای سرمایه‌گذاری خارجی است (۵۲). صنایع ملی شده یکجا برای فروش به خریداران داخلی و خارجی عرضه شده است. معهذا، سرمایه‌داران داخلی و خارجی اشتیاقی برای خرید این صنایع از خود نشان نداده‌اند. آنان محدودیتی را که برای رشد و سودآوری در اقتصاد ایران وجود دارد می‌بینند. آنان تضمین جمهوری اسلامی را برای تأمین شرایط مناسب‌تری خواهانند. آنان می‌خواهند تا محدودیتهای کنونی بازار و کنترل قیمتها بدون قید و شرط از میان برداشته شود. آنان می‌خواهند جنبه‌هایی از قانون کار که برای کارفرما دست و پاگیر و هزینه‌بردار است لغو شود. آنان انتظار دارند جمهوری اسلامی «تدابیری» برای تشویق سرمایه بیندیشد. این تدابیر شامل محدودیتهای وارداتی، تضمین موقعیت انحصاری واگذار شرکت‌های دولتی و شرکت‌های جدیدالتأسیس، تأمین اعتبارات ارزان، معافیهای مالیاتی، و تثبیت نرخ ارزی ریال (برای تضمین ارزش واقعی سودهای حاصله به ارز خارجی) هستند. مشکل عمده‌ای که جمهوری اسلامی با آن مواجه است، وابستگی شدید صنایع جدید و بزرگ به واردات و نیاز آنها به ارز ارزان و فراوان است. بدین ترتیب، مگر آن که درآمد نفتی ایران به مقداری بسیار بیشتر از آنچه اکنون برآورد می‌شود برسد، جمهوری اسلامی ناگزیر است سهمیه ارزی و نظام چندنرخه را دنبال گیرد. هرگونه به موضوع بنگریم، تشویق سرمایه‌گذاری در ایران به منزله برپایی حوزه محدود و ممتازی برای صنایع جدید و بزرگ است، حوزه‌ای که هم‌اکنون بخش عمده‌ای از آن در دست بنیادها است.

بحران ادامه دارد. جناح مخالف در درون رژیم خواهان آن است که سکان قدرت را به دست گیرد. شورشهایی که در این مدت در مشهد، اراك، زاهدان، تبریز، قزوین، اسلام شهر و اکبرآباد شده است، و بالاگرفتن آهنگ اعتراض عمومی، نارضایتی عمومی را به عنوان عاملی جدی وارد معادلات سیاسی جمهوری اسلامی کرده است. هاشمی رفسنجانی و هواداران مصلحتجوی او امیدوار بودند که سیاست تعدیل اقتصادی را با چنان آهنگی اعمال کنند که بتوانند به ثمراتی که از آن انتظار داشتند پیش از آن که اعتراض عمومی بالا گیرد، دست یابند. اینطور بنظر می رسد که در این راه موفق نشده اند. آهنگ اعتراض عمومی بویژه در میان آن بخش از جامعه بالا گرفته است که تاکنون پایگاه سیاسی جمهوری اسلامی را تشکیل می داده است.

با بار گران وامهای خارجی، که بین ۱۰ تا ۲۰ میلیارد دلار برآورد می شود، ادامه وضع کنونی بحران اقتصادی بیش از هرچیز به وضع بازار جهانی نفت بستگی دارد. اگر درآمد نفتی ایران در حدود ۱۶ تا ۲۰ میلیارد دلار باشد، جمهوری اسلامی می تواند این وضع را چندی دیگر ادامه دهد. ادامه وضع کنونی (با حدود ۱۳ میلیارد دلار درآمد نفتی)، و یا حتی بدتر از آن، پیدایش رکود در بازار نفتی، تغییرات مهمی را در وضع ایران پدید خواهد آورد. در آن صورت رد یکسره سیاستهای پیشین و دنبال گیری لیبرالیسم اقتصادی در ایران بسیار محتمل خواهد بود. در آنصورت مجاری اعتراضات که اکنون برای متحدان مشروط جمهوری اسلامی وجود دارد بطور کامل بسته خواهد شد. تعطیل و لغو امتیاز جهان اسلام و پیام دانشجویان نموده های اولیه ای از آغاز چنین روندی است. جایجاییها و شکستگیهای ائتلافاتی جدید در میان جناحهای داخلی رژیم و حتی با برخی عناصر جناحهای حاشیه ای رژیم نیز محتمل است. اما اینها فقط به تداوم بحران اقتصادی خواهد انجامید. راهی که جمهوری اسلامی طی شانزده سال گذشته دنبال کرده به بن بست رسیده است. جمهوری اسلامی را گریزی نیست جز آن که ماهیت وجودی خود را بطور کامل نفی کند. امداد غیبی در راه نیست! کفاره شرابخواریهای بی حساب/هشیار در میانه مستان نشستن است ■
اول اوت ۱۹۹۵

۱- بخشهایی از این مقاله در سخنرانی «کانون دفاع از دموکراسی در ایران»، در ۲۰ اردیبهشت ۱۳۷۴ در نیویورک، و در کنفرانس "Controversies on Revolution and Development in Iran" در دانشگاه London Guildhall در ۱۹ خرداد ۱۳۷۴ در لندن بیان شده است. ۲- برای بحثی مفصل تر در این باره رجوع شود به:

Sohrab Behdad, "Post-Revolutionary Economic Crisis", in Saeed Rahnema and Sohrab Behdad eds., *Iran after the Revolution: Crisis in an Islamic State*, London; IB. Touris, 1995.

۳- برای تحلیل این مباحث رجوع شود به:

Sohrab Behdad, "Disputed Utopia; Islamic Economics in Revolutionary Iran", *Comparative Studies in Society and History*, volume 36, no. 4, October 1994.

۴- محمدباقر صدر، اقتصاد ما (ترجمه فارسی اقتصادنا، بیروت، دارالفکر، ۱۹۶۸) جلد اول، مترجم محمدکاظم بجنوردی، تهران، انتشارات اسلامی، ۱۳۴۸، جلد دوم، مترجم ع. اسهیدی، انتشارات اسلامی، چاپ دوم، ۱۳۵۷.

۵- علی اکبر هاشمی رفسنجانی، عدالت اجتماعی، «مساهل اقتصادی»، تهران، روابط عمومی و ارشاد اسلامی سازمان صنایع ملی ایران، ۱۳۶۱-۶۲.

۶- کیهان، ۲ آبان ۱۳۶۷. ۷- سازمان برنامه و بودجه، لایحه برنامه اول توسعه اقتصادی-اجتماعی-فرهنگی جمهوری اسلامی ایران ۱۳۶۶-۱۳۶۲، مصوب هیئت دولت جمهوری اسلامی ایران در ۲۰ تیر ۱۳۶۲، ص. ۲/۳. برای بررسی بیشتر درباره مقدمات برنامه ریزی جمهوری اسلامی رجوع کنید به:

Sohrab Behdad, "The Political Economy of Islamic Planning in Iran", in H. Amirahmadi and M. Parvin, *Post-Revolutionary Iran*, Boulder and London; Westview, press, 1988.

۸- سازمان برنامه و بودجه، قانون برنامه اول توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جمهوری اسلامی ایران (۱۳۶۲-۱۳۶۸)، مصوب مجلس شورای اسلامی در ۱۱ بهمن ۱۳۶۸.

۹- نگاه کنید به:

Sohrab Behdad, "Winners and Losers of the Iranian Revolution; A Study in Income Distribution", *International Journal of Middle East Studies*, volume 21, no. 3, August 1989.

۱۰- بانک مرکزی، گزارش اقتصادی و ترازنامه، شماره‌های متعدد و بانک مرکزی، حسابهای ملی ایران (۱۳۶۶-۱۳۵۳)، خرداد ۱۳۷۰.

۱۱- بانک مرکزی، حسابهای ملی ایران (۱۳۶۹-۱۳۶۷)، اردیبهشت ۱۳۷۱. ۱۲- بانک مرکزی، نتایج بررسی کارگاههای بزرگ صنعتی در سال ۱۳۷۰، ۱۳۷۱، ص. ۱۷.

۱۳- کیهان هوایی، ۲۳ مرداد ۱۳۷۰. ۱۴- قانون اساسی جمهوری اسلامی، مصوب آذر ۱۳۵۸.

۱۵- همان. ۱۶- [روح الله خمینی]، پیام انقلاب، مجموعه پیامها و بیانات حضرت امام خمینی، پائیز و زمستان ۵۸، تهران، رسا، بهمن ۶۲، ص. ۱۲۶. ۱۷- همان.

۱۸- نگاه کنید به:

Fatemeh Moghadam, "State, Political Stability and Property Rights", in: *Iran After the Revolution*, op. cit.

۱۹- محمدباقر صدر این تمایز را به دقت می‌شکافد. رجوع کنید به اقتصاد ما، جلد دوم، پادشده، ص. ۱۶۱-۱۶۲؛ و:

Sohrab Behdad, "Property Rights in Contemporary Islamic Economic Thought; A Critical Perspective", *Review of Social Economy*, volume XLVII, no. 2, 1989.

۲۰- گزارشی از بنیاد مستضعفان، بدون تاریخ [حدود ۱۳۶۲]. ۲۱- همان. ۲۲- پیام امروز، ماهنامه اقتصادی-اجتماعی-فرهنگی، شماره چهارم، بهمن-اسفند ۱۳۷۲، ص. ۲۳.

۲۳- همان. ۲۴- واژه انگلیسی آن Structural involution است. برای بحث نظری در این باره رجوع شود به:

Sohrab Behdad, "Production and Employment in Iran: Involution and De-Industrialization theses", in Thierry Coville, ed. *The Economy of Islamic Iran: Between State and Market*, Louvain: Peeters for Institute Français de Recherches en Iran, 1994.

۲۵- بانک مرکزی، بررسی تحولات اقتصادی کشور بعد از انقلاب، بدون تاریخ (۱۳۶۳؟)، ص. ۱۶۴. ۲۶- نگاه کنید به:

Firouzeh Khalatbari, "Iran: A Unique Undergrond Economy", in Coville, *The Economy of Islamic Iran*, op. cit.

- ۲۷- برای بحث بیشتر رجوع شود به: Behdad, "Production and Employment", op. cit.
- ۲۸- آمار از مرکز آمار ایران، آمار کارگاههای بزرگ صنعتی کشور، سال ۱۳۶۶، آمار کارگاههای بزرگ صنعتی کشور، سال ۱۳۵۵، آمار کارگاههای صنعتی کشور سال ۱۳۶۶، برای پنجاه کارگر و بیشتر؛ و بانک مرکزی ایران، نتایج بررسی کارگاههای بزرگ صنعتی کشور، ۱۳۵۹. ۲۹- آمار از مرکز آمار ایران، سرشماری عمومی نفوس و مسکن ۱۳۵۵، و سرشماری عمومی نفوس و مسکن ۱۳۶۵. ۳۰- همان، و بانک مرکزی ایران، حسابهای مل ایران، یادشده. ۳۱- منابع آماری فوق. ۳۲- برای بررسی تغییرات ترکیب اشتغال در بخش روستایی رجوع شود به: Behdad, "Production and Employment", op. cit.
- ۳۳- کیهان، ۲۹ بهمن ۱۳۶۷. ۳۴- کیهان، ۸ شهریور ۱۳۶۷. ۳۵- کیهان، ۲۵ بهمن ۱۳۶۷. ۳۶- کیهان، ۳ دی ۱۳۶۷. ۳۷- نگاه کنید به:
- M. R. Ghasimi, "The Iranian Economy after the Revolution; An Economic Appraisal of the five year - Plan", *International Journal of Middle East Studies*, volume 24, no. 4, November 1992.
- ۳۸- کیهان هوایی، ۲۷ دی ۱۳۶۸. ۳۹- نگاه کنید به:
- IMF, "Islamic Republic of Iran Undergoes Profound Institutional, Structural Changes", *IMF Survey*, July 30, 1990, p. 228.
- ۴۰- بانک مرکزی، گزارش اقتصادی و ترازنامه، برای سالهای ۱۳۶۵ و ۱۳۶۹. ۴۱- نگاه کنید به:
- Wolfgang Loutenschlager (Patrick Clawson), "The Effects of an Overvalued Exchange Rate on the Iranian Economy, 1979-84", *International Journal of Middle East Studies*, volume 18, no. 1, 1986.
- ۴۲- همان، ص. ۴۱. ۴۳- نگاه کنید به:
- Sohrab Behdad, "Foreign Exchange Gap, Structural Constraints and the Political Economy of Exchange Rate Determination in Iran", *International Journal of Middle East Studies*, volume 20, no. 1, 1988.
- ۴۴- کیهان، ۵ اردیبهشت ۱۳۷۱. ۴۵- نگاه کنید به: MEED, February 24, 1995.
- ۴۶- نگاه کنید به:
- Islamic Republic News Agency (IRNA), Tehran, February 27, 1995 (in English, via electronic dispatch).
- ۴۷- نگاه کنید به:
- Hashem Pesaran, "The Iranian Foreign Exchange Policy and the Black Market for Dollars", *International Journal of Middle East Studies*, volume 24, no. 1, 1992.
- توسنده در این مقاله نشان می‌دهد که شرط مارشال - لرنر (Marshall-Lerner) در مورد اقتصاد ایران برقرار است. اگر این شرط برقرار نباشد تنزل ارزش پول کشور سبب می‌شود که شکاف ارزی افزایش یابد. این مسأله اقتصاد ایران و موضوع مورد بحث ما نیست. ۴۸- برای بررسی وابستگی صنایع به واردات رجوع شود به: Behdad, "Foreign Exchange Gap", op. cit.
- ۴۹- بسیاری از نظریه پردازان لیبرالیسم اقتصادی معتقدند که اعمال تدریجی این سیاستها تضمین کننده شکست آنهاست. برای این بحث رجوع شود به:
- Rudiger Dornbusch, "Credibility and Stabilization", National Bureau of Economic Research, Working Paper, 1989, and Sweder van Wijnbergen, "International Speculation, Shortages and Political Economy of Price Reform", *Economic Journal*, volume 102, no. 4, 1992.
- ۵۰- ترجمه از گزارش انگلیسی خبرگزاری رویتر (از طریق Clarinet)، ۲۴ مه ۱۹۹۵. ۵۱- نگاه کنید به: MEED, July 15, 1994. ۵۲- نگاه کنید به: IRNA, July 21, 1994.



صادق جلال العظم

سلمان رشدی و حقیقت در ادبیات

این صفحات ترجمه بخشهایی است از نوشته دکتر صادق جلال العظم تحت عنوان: سلمان رشدی و حقیقت در ادبیات. نوشته مزبور مطلبی است در حدود ۱۵۰ صفحه که همراه با چند مقاله دیگر از مؤلف در کتابی تحت عنوان «ذهنیة التحريم، سلمان رشدی و حقیقة الادب» (ذهنیت تکفیر، سلمان رشدی و حقیقت در ادبیات) به زبان عربی در نوامبر ۱۹۹۲ توسط انتشارات ریاض الریس در لندن منتشر شده است. برخورد تعصب آمیزی که با رمان «آیه های شیطانی» صورت گرفته و پیامدهای آن که

یادآور تعصبات دورهٔ تفتیش عقاید در قرون وسطی است، دفاع از اصل آزادی بیان را به صورت مسئله‌ای انسانی و جهانی درآورده است. نوشتهٔ دکتر صادق جلال‌العظم با شکافتن ابعاد گوناگون این قضیه راه را برای تفکر و تأمل در این باره می‌گشاید و خواننده را برای داوری دربارهٔ رمان سلمان رشدی و واکنشهای مثبت و منفی و مهمتر از همه، در دفاع از حقی که یک نویسنده در نگارش دارد یاری می‌دهد. از این رو آشنا کردن خوانندهٔ فارسی‌زبان با این اثر از اهمیت و ضرورت تام برخوردار است.

چاپ دوم کتاب به زبان اصلی (عربی)، همراه با ضمیمه‌ای است در حدود ۲۰۰ صفحه که طی آن ۱۶ نویسندهٔ عرب از گرایشهای مختلف فکری (از وزیر دفاع سوریه گرفته تا یکی از رهبران حزب الله لبنان) به نقد و ردّ و یا تأیید مطالب کتاب پرداخته‌اند. نویسنده با سپاس از ناقدان، این نقدها را یکجا و بدون پاسخی از جانب خود، در اختیار خوانندگان گذارده تا خود آزادانه داوری کنند.

صادق‌العظم اهل سوریه و استاد دانشگاه دمشق است که در برخی از دانشگاههای آمریکا نیز به عنوان استاد مهمان تدریس می‌کند. از او تاکنون کتابهای زیر منتشر شده است: - نقد اندیشهٔ دینی (نقد الفکر الدینی)، دارالطلیحه، بیروت، مارس ۱۹۸۸، چاپ ششم. - سه گفتگوی فلسفی در دفاع از ماتریالیسم و تاریخ (ثلاث محاورات فلسفیه: دفاعاً عن المادیة والتاریخ)، دارالفکر الجدید، بیروت ۱۹۹۰. انتقاد از خود پس از شکست (النقد الذاتی بعد الهزيمة) - تأثیر انقلاب فرانسه (اثر الثورة الفرنسية) - مطالعاتی در فلسفهٔ مدرن (دراسات فی الفلسفة الحديثة) - در انتقاد از تفکر جنبش مقاومت فلسطین (نقد الفکر المقاوم).

برای آشنایی کلی با افکار نویسنده می‌توان نگاه کرد به: «تجددخواهی چپ و بنیادگرایی اسلامی»، مصاحبهٔ مفصل وی با کنکاش دفتر پنجم، پائیز ۱۳۶۸، ص. ۱۱۷ و بعد.

مترجم

شاید همهٔ گلها را بتوانند نابود کنند اما هرگز نمی‌توانند از فرارسیدن بهار جلوگیری کنند.
پابلو نرودا

در بهار سال ۱۹۸۹ پس از یک سفر علمی به اروپا و آمریکا، به دمشق برگشتم و متوجه شدم که برخی از همکاران دانشگاهی و نویسندگان و روشنفکران، وقتی از رمان آیه‌های شیطانی اثر سلمان رشدی (و از فتوای قاره‌پیمایی که آیت‌الله خمینی بر ضد او صادر کرده و از جوایز مالی‌ای که با گشاده‌دستی برای قتل او تعیین شده که جز به دلار قابل پرداخت نیست) صحبت به میان می‌آید دستپاچه می‌شوند و زیانشان بند می‌آید. شگفتی من از آن بود که من همراه با همین همکاران و روشنفکران در تشییع جنازهٔ دکتر حسین مرّوت که با گلولهٔ تعصب دینی و فرقه‌ای در بهار سال ۱۹۸۷ کشته شد شرکت کرده بودم و چند هفته پس از آن نیز با همینها و با اندوهی ژرف‌تر جنازهٔ شهیدی دیگر یعنی دکتر مهدی عامل را که با همان نوع گلوله‌ها از پا درآمده

بود تشییع کرده بودیم. در هردو مورد این همکاران و دوستان با حرارت فراوان از حق حیات نویسنده و نخستین حق او یعنی آزادی قلم دفاع می‌کردند. همچنین در طرفداری از حقوق بشر (عرب و غیرعرب) داد سخن داده، نیروهای جانبدار استبداد سیاسی و گرایشهای محدودنگر دینی (...) و اقدام آنان به ترور اندیشمندان و روشنفکران و نویسندگان بیدفاع را قاطعانه محکوم می‌کردند. به حیرتم وقتی افزوده شد که به یادم آمد همین همکاران و دوستان (و من هم با آنها) زمانی که ناجی‌العلی کاریکاتوریست فلسطینی ترور شد بر او گریستند و ترور او را محکوم کردند، از کارهایش تمجید نمودند و شهادت او در انتقاد و موضعگیریهای دلیرانه و قلم طنزآمیزش را ستودند. این دو برخورد متضاد موجب شد که بارها از خود پرسیم چطور ممکن است کسانی که از يك نویسنده بیدفاع و حق حیات و آزادی قلم او آطور دفاع کردند و اقدام به «حذف دیگران» را به ریشخند گرفته، سرکوب اندیشه و قتل اندیشمندان و هنرمندان را محکوم نمودند، حالا در برابر يك رمان و سرنوشت نویسنده‌ای که در روز روشن و در هر لحظه به مرگ تهدید می‌شود به تردید بیفتند و زیانشان بگیرد؟ پاسخ به این سؤال را آنها باید بدهند نه من، زیرا کمترین چیزی که در این باره می‌توان گفت این است که آنچه در بوته آزمایش قرار گرفته شجاعت ادبی آنان است و نه شهادت هیچ نویسنده یا روشنفکری دیگر.

باری، از این سخنان شخصی و خودمانی بگذریم و به سراغ بحثهای «فرهنگی» و حملاتی برویم که از نظر «فکری» در روزنامه‌ها مطرح شده و برخی پنداشته‌اند که به مسئله سلمان رشدی پرداخته‌اند و رمان او را رد کرده و افکارش را نقش بر آب کرده‌اند. قبل از هرچیز نکات ابتدایی و کلی نادرستی از این نوع نظرم را جلب کرد: ... اینکه برجسته‌ترین روشنفکران و روزنامه‌نگاران و ناقدان و مفسران و دانشگاهیان ما به کتابی حمله کرده‌اند که آن را نخوانده‌اند. برای نمونه دوست و همکارم احمد برق‌قوی بدون دریغ احکام منفی خود را قاطعانه علیه آیه‌های شیطانی و نویسنده آن صادر می‌کند، حال آنکه صریحاً می‌گوید که آن رمان را نخوانده و جز «در این یا آن رادیو» چیزی از آن شنیده و فقط جملاتی از آن را در برخی مجلات و مطبوعات مطالعه کرده است. اما وی با اینکه حتی يك سطر از رمان را نخوانده، از انتقاد گستاخانه و «حساب نشده» خود نتایج زیر را می‌گیرد: «این رمان حاوی مقدار زیادی عبارات بازاری و مبتذل و احمقانه و وقیح است که يك فرد عرب را چه خدانشناس باشد و چه با ایمان، ناگزیر به اتخاذ موضع انتقادی و خصمانه می‌کشانند». وی ادیبی مانند سلمان رشدی را به «کودکی و نادانی و تنگ‌نظری و حماقت» متهم می‌کند (۱).

اگر يك دانشجوی سال دوم دانشکده ادبیات دمشق مقاله‌ای پژوهشی به دکتر برق‌قوی ارائه می‌داد که در آن براساس آنچه «از این یا آن رادیو» شنیده و یا بنا بر تکه‌پاره‌هایی که در باره يك کتاب (هر کتابی که باشد) در «برخی مجلات و روزنامه‌ها» خوانده، چنان داوریهایی سختی می‌کرد پاسخی جز يك صفر و توبیخ

شدید از دکتر دریافت نمی کرد چرا که حتی در دانشگاههای پوشالی عرب نیز هیچ کتابی را چنین داوری نمی کنند. من این نکته را از خواننده پنهان نمی کنم که وقتی با خواندن مقاله دکتر برقاری فهمیدم که ادبیات خوب در تصور او همچنان منحصر به ادبیاتی است که از «حقیقت و برابری و خلق و سوسیالیسم و قهرمانی و انسان» (۲) دفاع کند، بسیار ترسیدم. حقیقتاً ترس برم داشت که اگر دکتر برقاری در دولت آینده فلسطین وزیر فرهنگ شود و در کیف خود چنین برنامه ادبی و فرهنگی آماده ای داشته باشد، آینده فرهنگ فلسطین چه خواهد بود؟ مگر نه این است که زندگی به ما می آموزد که بین این نوع قالبهای فرهنگی از پیش آماده از یکسو و طرح برنامه پنج ساله برای ادبیات و اندیشه و هنر و شعر در دولت تازه پا از سوی دیگر، فاصله چندانی وجود ندارد.

اما دوستم، هادی العلوی، از پیش چنین نتیجه گرفته است که «آیه های شیطانی کاری است در چارچوب آنچه مستشرقین می کنند و سلمان رشدی را در نگارش آن به دام انداخته اند» بطوری که «او چیزی نوشته است که مستشرقی از شاگردان کشیش لامانس می توانست بنویسد» و این که این کتاب از نوع ادبیات سیاسی ای است که در «نوشته های صهیونیستی» دیده ایم (۳). هنوز دوست دارم فکر کنم که اندیشمندان ناقد پیشرو و جسوری مانند هادی العلوی شأنش بالاتر از آن است که راه عوامفریبانه و ساده لوحانه ای را در پیش گیرد که هرچه را که در این جهان خوشایند ما نیست به توطئه صهیونیسم جهانی نسبت می دهد و هر نقدی را که دلپسندمان نیست ناشی از استشراف ملعون و تأثیرات آن و همدستان و شاگردان آن تلقی کند. این نوع برخورد را چه در سیاست و چه در فرهنگ و اندیشه به اهلش که معرف حضور همگان هستند واگذاریم.

من همچنین، بر این باورم که اگر هادی العلوی آن رمان را می خواند هرگز چنین داوری سخیف و توهین آمیزی درباره آن نمی کرد. براساس مطالعه دقیقی که از کتاب آیه های شیطانی و بطور کلی آثار سلمان رشدی دارم، مایلم که به دوستم هادی العلوی تأکید کنم که در رمان اخیر رشدی هیچ چیزی که ربطی به استشراف - به مفهوم منفی آن - داشته باشد وجود ندارد و موضعگیرهای او نیز هیچ ربطی به کشیش لامانس و امثال او ندارد. مطالعه دقیق آیه های شیطانی به هادی العلوی و دیگران نشان خواهد داد که سلمان رشدی تقسیم متافیزیکی جهان را به شرق و غرب (آنطور که در کار مستشرقین سراغ داریم که خصلتهای غرب را نسبت به شرق برتری ازلی می بخشند) قاطعانه رد می کند. هادی العلوی خواهد دید که سلمان رشدی چگونه در آثار خود، تمایل غرب و مستشرقان را به حفظ «معنویات شرق و افسونها و شکفتنها و استبداد آن» به نحوی طنزآمیز و گزنده مورد انتقاد قرار می دهد و جوانان اروپایی را که از شدت سیری تخرم کرده، از سر افسردگی به هند می روند تا در سرزمینی شرقی که واقعاً از نظر روحی و به اصطلاح معنوی متورم شده و حتی باد کرده است اما از نظر غذایی گرسنه و از نظر جسمی بیمار و از نظر اجتماعی درهم کوفته و از نظر سیاسی

فرمانبردار و به لحاظ اقتصادی وابسته است، «خلاء روحی خود را جبران کنند»، چگونه به ریشخند می گیرد. از سوی دیگر همه می دانند که لامانس، برای مثال، تعصب زیادی نسبت به سلسله بنی امیه از خود نشان می دهد تنها به این دلیل که نسبت به جنبشهای توده ای که بر ضد رژیم امویان پیکار می کردند و در برابر ستمکاریهای مشهور آنان مقاومت می نمودند و علیه ستم و استبداد آنان می شوریدند، به سختی دشمنی می ورزد. اگر سراسر کتاب آیه های شیطانی را بگردید، کوچکترین اشاره ای به مسایلی از آن گونه که کشیش لامانس بدانها پرداخته و روی آنها تعصب ورزیده نخواهید یافت. واقعیت این است که آثار سلمان رشدی (و از جمله رمان اخیر او) به حمایت از شرق برمی خیزد، اما نه هر شرقی بطور مطلق، بل شرقی که برای آزادی خویش از جهل و افسانه ها و خرافات و بینوایی و دیکتاتورهای نظامی و جنگهای طایفه ای و مذهبی تلاش می کند و نمی خواهد همچنان در خارج از گردونه زندگی معاصر باقی بماند. یعنی آن شرقی که برای آگاهی از اوضاع و شرایط حقیقی خویش برخورد انتقادی می کند و می کوشد علل عقب ماندگی و افت خویش را بطور عینی دریابد و از «تنگ» کنونی در آینده رها شود. ... آثار رشدی، در تحلیل نهایی جانبدار شرق نافرمان است و نه طرفدار شرق رضایت روحی با بیابانهای دروغ و خرافات و جهل آن. می ماند این سؤال که چطور ممکن است کسی که کتاب مدرن، روشنگر و شورشی فوق العاده ای در باره ابوالعلاء معری تحت عنوان «گزیده ناکزیرها: نقد دولت و دین و مردم» تألیف کرده است ملتفت نشود که آثار سلمان رشدی سراپا تحت مفهوم «نقد دولت و دین و مردم» در شرایط کنونی، جای می گیرد (۴).

مفسر دیگری، که البته او نیز رمان آیه های شیطانی را نخوانده است، می گوید: «ایجاد توطئه صهیونیستی آنجا آشکار می شود که می بینیم محافل غربی و صهیونیستی چه تلاش سترک و گسترده ای برای تهیه و ترجمه این کتاب به زبانهای مختلف و انتشار سریع آن در دورترین نقاط جهان به کار می برند و چه کمک مالی فراوانی از سوی سرمایه داران بزرگ به همین منظور سرازیر می گردد ... الخ» (۵).

اینجا با نوعی عوامفریبی دیرین و ساده لوحانه روبرویم که می کوشد از طریق سرزنش دیگران مسئولیت را از دوش خویش بردارد، در حالی که مسئولیت درست بر عهده کسانی است که رسم سوزاندن کتابهایی را که خوشایندشان نیست دوباره رایج کردند و به نام اسلام و از طریق امواج رادیو و تلویزیون سلمان رشدی را به اعدام محکوم کردند. می خواهم به این مفسر تأکید کنم که در پی چنین رفتار اسلامی، نه نیازی به توطئه صهیونیستی هست و نه اینکه سرمایه داری جهانی مجبور است پولی خرج کند یا کوششی برای توزیع کتاب و رساندن آن به دورترین نقاط جهان به کار برد زیرا نیروهای متعصب اسلامی به بهترین وجه این وظیفه را انجام داده اند.

می دانیم عوامفریبی ای که در این نوع ذهنیت توطئه جویانه وجود دارد غالباً در قالب سؤالات شعارگونه «تروریستی» و از پیش متهم کننده ظاهر می شود مانند: چرا امروز و در این شرایط خاص؟ این پرسشها مستقیماً از وجود یک «توطئه پیچیده» و

خطر آن و «دست‌هایی که در نهان در کارند» حکایت می‌کنند و بدین وسیله راه را بر هر پرسش می‌بندند، و هرگونه تلاش برای ادامه بحث را با اتهام خیانت متوقف و صداها را در گلو خفه می‌کنند. این مثال را در نظر بگیرید که می‌گویند «چرا اروپا برای نجات رشدی به پا خاست اما هیچ اقدامی برای نجات فلسطینی‌ها نکرد؟» (۶)، مسلماً برای طرف مقابل چیزی ساده‌تر از این نیست که برای رهایی از این پرسش آن را با پرسش عوام‌فریبانه و شعارمانند قوی‌تری پاسخ داده بگوید: «چرا اسلام برای مقابله با کتابی که (گفته می‌شود سخیف و بی‌هوده است) به پا خاست ولی هنگامی که يك پایتخت عربی و اسلامی به نام بیروت از سوی اسرائیل اشغال شد کوچکترین واکنشی از خود نشان نداد؟» دکتر کاظم موسوی به کتاب آیه‌های شیطانی با چنین منطقی برخورد می‌کند و مقاله‌اش را با همان سئوالات آغاز می‌کند:

«هدف از نگارش این رمان چیست؟ چه پیامی دارد و چه می‌خواهد بگوید؟ و چرا اکنون این موضوع پیش کشیده شده است؟ و چرا در شرایط حاضر به این موضوع بدین شیوه برخورد می‌کند؟» (۷)

از مقاله پیداست که هدف از طرح سئوالها این نیست که زمینه برای ارائه نظری جدی در خود این پرسشها یا در مفهوم‌شان فراهم گردد یا برای یافتن پاسخی انتقادی، ادبی و سیاسی کوششی انجام گیرد بلکه هدف صرفاً طرح شعارگونه آنهاست تا وانمود شود که توطئه‌ها و دست‌های پنهان (و افیونهای دیگری از این نوع که محافل معینی از روشنفکران امروز عرب بدانها معتادند) مدام در کارند. مقاله دکتر موسوی هیچ نکته جدی یا غیرجدی در پاسخ به سئوالهای طرح شده در بر ندارد و محتویات آیه‌های شیطانی را به هیچوجه مورد بحث قرار نمی‌دهد.

منتقد معروف مصر «غالی شکری»، سیزده نفر از نویسندگان و روشنفکران و روحانیان (از جمله رجاء النقاش) را نام می‌برد که هر کدام به نحوی با تفسیر، تقبیح، بدگویی یا حمله به رمان رشدی برخورد کرده‌اند و از این عده تنها دو نفرشان آن را خوانده بوده‌اند (که یکی از آنها روزنامه‌نگار مشهور احمد بهاء الدین است) (۸).

برای من دردناک است که مثلاً روزنامه‌نگار و ناقدی ادبی در سطح رجاء النقاش به حدی سقوط کند که علیه رمانی که اصلاً آن را نخوانده است، احکامی صادر کند و آن را به بزرگ کردن چهره زشت غرب نزد ملت‌های عرب و مشرق زمین متهم نماید و بویژه بگوید که رمان مزبور این ملت‌ها را دچار «وحشیگری، عقب‌ماندگی، گرایش به بدویت و نفرت از پیشرفت و تمدن» می‌داند (۹). رجاء النقاش متوجه نشده است که در آثار سلمان رشدی هیچ اشاره‌ای به «ملت‌های عرب» وجود ندارد و آثار او تنها وحشیگری رژیم‌های سیاسی جهان سوم و «عقب‌ماندگی و نفرت آنان را از پیشرفت و تمدن» محکوم می‌کند و هنر او پرده از همدستی کامل آن رژیم‌ها با غرب برمی‌گیرد. به همین دلیل است که دو رمان سلمان رشدی «بچه‌های نیمه شب» و «شرم» در جهان عرب و در ایران با استقبال فراوان روبرو شد و می‌دانیم که ترجمه آنها در ایران پس از پیروزی انقلاب اسلامی صورت گرفت نه پیش از آن.

رجاء النقاش این نکته را نیز ملتفت نشده است که آیه‌های شیطانی هیچ ربطی به «بدویت» ملت‌های شرق و تصویر چهره آنان برای غرب و امثال این قضایا ندارد چرا که این رمان نمونه‌ای دل‌انگیز از ادبیات شهرنشینی و شهرهای بزرگ و زندگی جاری در آنها بویژه بمبئی و لندن است. آیا در بمبئی و لندن بدویتی هست که کسی بخواهد آن را تصویر و ترسیم کند؟ رشدی، به عنوان یک رمان‌نویس با بمبئی و با «شهر آشکار ولی ناپیدا» (یعنی شهر مهاجرین رنگین‌پوست در دل لندن) همان کاری را کرده است که بالزاک به عنوان رمان‌نویس با پاریس کرده بود و چارلز دیکنز با لندن و جیمس جوس با دوبلین (پایتخت ایرلند) و نجیب محفوظ با قاهره.

همچنین گمان نمی‌کنم احمد بهاء‌الدین آیه‌های شیطانی را با تأمل و دقت خوانده باشد زیرا احکامی که علیه این رمان صادر کرده عکس این امر را نشان می‌دهد و گرنه چطور می‌شود حکم مبتذل زیر را (که تنها از نویسندگانی درجه سه و چهار می‌توان انتظار داشت) تفسیر نمود؟ او می‌گوید: «این کتابی است حقیر، برآمده از یک جان بیمار که با فروختن روح و میراث فرهنگی خویش، خود را باخته است» (۱۰).

باز نمونه دیگری از همین مفسر، آنجا که می‌گوید: «رمان رشدی نشانه از خود بیگانگی او و دوری جستن از هندی بودن و زندگی قدیمی‌اش است». بهاء‌الدین می‌پندارد که رشدی در پایان رمان «از اینکه انگلیسی شده خود را خوشبخت می‌داند» (۱۱). کسی که ادعا می‌کند رشدی از هندی بودن خود دوری جسته چیزی از هنر نویسندگی رشدی درک نکرده و کسی که خیال می‌کند وی در پایان آیه‌های شیطانی از «انگلیسی شدن خود» خشنود است نه رمان رشدی بلکه رمان کس دیگری را خوانده است. زیرا آیه‌های شیطانی با بازگشت صلاح‌الدین چمچه والا (سلمان رشدی) به وطنش هند و آشنایی با پدر و با شهر بمبئی و نیز با معشوقه همولایتی‌اش در دوران جوانی، زینت و کیل، خاتمه می‌یابد. فراموش نکنیم که نام قهرمان رمان در دوران زندگی در غربت انگلیس «سالادین چامچا» ست ولی پس از تصمیم به بازگشت نهایی به هند، رشدی نام اصلی‌اش را (که خود اشاره‌ای است نمایان و بسیار مهم) به وی باز می‌گرداند یعنی صلاح‌الدین چمچه والا. علاوه بر این، فصل پایانی آیه‌های شیطانی (که فصلی است شاعرانه و بسیار جذاب) به توصیف مرگ پدر چمچه و آشتی بین آن دو اختصاص یافته و در واقع توصیفی است از وفات پدر رشدی و بازسازی فضایی که بر آن حادثه سایه افکنده بوده و بازگویی احساسات و عواطفی که در آن وقت برانگیخته بوده است. رشدی در یکی از مقالات خود می‌گوید: «(آن عکس) به یاد می‌آورد که وضع کنونی‌ام غربت است و وضع پیشین‌ام وطن، هرچند این وطنی است گم در شهری گم در غبار زمانه‌ای گم». و سپس خود را به بمبئی تشبیه می‌کند: «بمبئی شهری است که بیگانگان بر سرزمینی آباد شده ساخته‌اند. من نیز زمانی دراز در دوردست ماندم و چیزی نمانده بود که من نیز آن شوم که آنها می‌خواستند. اما سرانجام باور کردم که من نیز شهری دارم که باید آن را بازپس گرفت و تاریخی دارم که باید به اصلاح آن همت گماشت» (۱۲).

اما قهرمان دیگر آیه‌های شیطانی، جبرئیل فرشته، چون یارای آن نداشته که خود را از بیماری غربت بهبود بخشد و نتوانسته است برای رسیدن به يك آشتی عمیق و حقیقی با هند و شهر خویش، موانع را پشت سر بگذارد سرانجامش به نابودی می‌کشد، از نظر روانی و عقلی از هم فرو می‌پاشد و سپس دیوانه می‌شود و خودکشی می‌کند. شکی نیست که رشدی (مانند میلیونها نفر دیگر) راه غربت برگزیده ولی اگر آنطور که احمد بهاء‌الدین پنداشته، وی از غربت خویش خشنود بود رمانهایش این چنین که امروز هست نیرومند نبود و اهمیتی را که بدان دست یافته کسب نمی‌کرد و تا این حد در همه جا مورد توجه نبود. بنابراین آنچه رشدی آفریده صرفاً ادبیات سنتی انگلیسی - که هم کوتاه و هم از سطح عالی برخوردار باشد - نیست. و بالاخره این نکته را اضافه می‌کنم که احمد بهاء‌الدین در بسیاری از مقالاتی که راجع به آیه‌های شیطانی منتشر کرده از محکوم کردن فتوای قتل رشدی که به نام اسلام صادر شده سر باز زده است و در مقابل تحریکات آشکاری که از سوی مقامات رسمی ایران به منظور قتل نویسنده‌ای تـك و تنها به هرسو روان است، لب فرو می‌بندد (۱۳).

آیا اینها زیر پا گذاردن اصولی نیست که احمد بهاء‌الدین به داشتن آنها معروف است و آیا به معنی پشت پا زدن به مسئولیتها و اصولی نیست که ما مایلم باور داشته باشیم که نویسنده‌ای مثل او و روزنامه‌نگار عربی در سطح او خود را همچنان به آنها وفادار می‌داند و آنها را جدی می‌گیرد؟ و اینک من از اقدام عده‌ای برگزیده از روشنفکران عرب که به «بحث» در باره کتابی مهم پرداخته‌اند (کتابی که به نحوی بی سابقه و کم نظیر بر سر آن در دنیا جنجال به پا شده و آنان در سطحی بسیار سبک و حقیر و با بینشی سرشار از غرور پوك و ادعاهای دروغین بدان برخورد کرده‌اند)، چه نتیجه‌ای می‌خواهم بگیرم؟ پاسخ من مبتنی است بر این نوشته جاحظ:

ایرانیان را سخنورانی هست. اما هرکلام ایرانیان و هر مقصود که آنان راست ثمره اندیشه‌ای طولانی و کوشش و کاری مستقل و مشورت و همکاری و ادامه تفکر و مطالعه کتاب است. اولی علمی دارد، دومی آن را بازگو می‌کند و سومی بر آنچه دومی آورده بوده می‌افزاید تا آنکه میوه‌های اندیشه نخستین در دست آخرین نفر گردد می‌آید؛ اما آنچه عریها دارند جز بدیهه‌گویی و کار خود به خودی نیست. گویی الهامی در کار است. کسی دشواری و رنجی به خود نمی‌دهد، اندیشه را به جـولان نمی‌اندازد و از کسی کمک نمی‌گیرد و تمام خیال خویش را متوجه سخن و رجز روز جنگ می‌کند یا برای آنگاه که بر سر چاهی هنگام کشیدن آب دعوا درگیرد یا شتری را آواز دهد یا به درگیری و حرافی پردازد یا در مبارزه و جنگی غرق شود. پس او کاری جز این نمی‌کند که خیال خود را متوجه کلمات قصار و ستونی کند که مقصود رسیدن بدان است و از آن پس مفاهیم بر او فرو می‌ریزد و الفاظ چون رگبار از دهان او خارج می‌شود. او خود را متعهد به سخن خویش

نمی‌داند و آن را به فرزندانش نمی‌آموزد (۱۴).

به عبارت دیگر آثار سلمان رشدی عجم، ثمره «کوشش و کار مستقل و مشورت و همکاری و اندیشه طولانی و رنج و دشواری و مطالعه کتاب و جولان فکر و غیره» است در حالی که حمله ناقدان عرب بر ضد او و رمانش نتیجه «بدبیه و کار خود به خودی و متوجه کردن خیال به سخن و رجز و روز جنگ» است. علاوه بر این، در این همه که کتبی و شفاهی علیه رشدی گفته شده، هیچ اثری از «رنج و تحمل دشواری و جولان فکر و مطالعه کتاب» دیده نمی‌شود و به همین علت است که «مفاهیم و الفاظ چون رگبار بر آنان می‌بارد»، «بدون آنکه هیچیک از این مفاهیم و کلمات برایشان تعهد و قید و بندی ایجاد کند». بنابراین واضح است کسی که به «توحش» نزدیکتر است و متمایل تر به «بدویت» و از «پیشرفت و تمدن» متنفرتر، مسلماً نه سلمان رشدی رمان‌نویس بلکه این نوع ناقدان عرب‌اند. بگذریم که من آنها را با معیارهای عصر جاحظ و زمانه‌اش سنجیده‌ام و نه با معیارهای عصری که آنان ادعای تعلق به آن را دارند یا زمانه‌ای که گمان می‌برند با معیارهایش باید آنان را سنجید. به عبارت دیگر، ظاهراً نه فقط گفته جاحظ، بلکه این گفته حذیفه بن الیمان نیز که می‌گوید: «ما قوم عرب هستیم به پیش می‌رویم، عقب می‌رویم، می‌افزاییم و کم می‌کنیم و دروغ‌گویی مان هم از سر عمد نیست»، منطبق بر آنهاست.

... این است که مخالفان عرب آیه‌های شیطانی طوری با موضوع برخورد کرده‌اند که گویی رشدی فقیه و عالم دین و مورخ و پژوهشگر و واعظ و دانشمند منطق است نه هنرمند و ادیب و رمان‌نویس. فقط به عنوان مثال، او را به دروغ، تحریف و جعل حوادث و وارونه کردن حقایق و تزویر و خروج از شاهراه صدق و رویارویی با منطق عقل و نیز بدزبانی و ناسزاگویی متهم کرده‌اند که در زیر نمونه‌ای از این خرده‌گیری و اتهام‌ها را می‌آوریم:

«رمان آیه‌های شیطانی با حقایق تاریخی و دینی و شرح حال پیامبر و منطق عقل در تقابل قرار دارد... (همچنین) رمانی است خرافاتی که برپایه توهمات و افسانه‌هایی بنا شده که به هیچ‌رو صحت ندارند و نمی‌توان آنها را اثبات کرد. سلمان رشدی از هر روش علمی روی برتافته و هیچ منبعی برای «آیه‌های شیطانی» به دست نداده و بنابراین رمان او از تاریخ دور و به اوهام و خرافات نزدیک است» (۱۵).

دکتر احمد برق‌آوی هم پس از مقایسه این رمان با آثار مورخان عرب و مسلمان و فرنگی که به شرح زندگی محمد پیامبر اسلام پرداخته‌اند (به قول خودش خواه بیطرفانه باشد یا مغرضانه و خواه منصفانه باشد یا غیرمنصفانه) معتقد است که این رمان از نظر پرداخت و ارائه بیوگرافی پیامبر به سطح آن آثار نمی‌رسد و به نظرش شایسته آن نیست که مورد نقد و تصحیح و تحلیل قرار گیرد [کذا!] (۱۶).

با اینکه تنها کتاب معقولی که در باره آیه‌های شیطانی به زبان عربی منتشر شده در اولین سطور خویش این حق را برای رمان‌نویس به رسمیت می‌شناسد که جهان و فضای ویژه خود را بیافریند و برای گفتار ادبی و هنری استقلال کیفی مهمی قایل

است، می بینیم که عقب گرد کرده در انتقاد از رشدی غرق می شود و وی را براساس مورخ بودن و فقیه و دانشمند منطقی بودن به مؤاخذة و نقد می کشد (۱۷). در اروپا نیز به این نوع انتقاد و اتهام علیه رشدی برمی خوریم ولی از زبان نمایندگان مقامات دولتی و نه هیچ ناقد ادبی شناخته شده یا روشنفکر معتبر یا روزنامه نگار و استاد دانشگاه مشهور. در انگلستان مثلاً لرد شوکروس (Shawcross) به رشدی حمله می کند که «کتاب خود را به منظور مداخله در يك محدوده علمی معین ننوشته است» (۱۸). چنان که لرد جاکوبو ویتز، بزرگترین مقام روحانی یهودان انگلیس، این رمان را به این دلیل محکوم می کند که «اسناد قطعی تاریخی را تحریف کرده است» (۱۹).

اتهام دروغگویی و تزویر و امثال آن که به رشدی زده می شود هرچند حاوی چیزی جدی درباره رمان او نیست اما گویای چیزهای جدی بسیاری درباره کسانی است که چنین تهمتهایی می زنند. اتهامات آنها نشان می دهد که درک آنان از مفهوم ادبیات چقدر ابتدایی و عقب مانده است و تصورات آنان از هنر چقدر تک بُعدی است و حس زیباشناسی شان چقدر کُند است، هرچند که برخی از آنان دارای اطلاعات وسیعی هستند و برخی دیگر دیالکتیک خوانده، حتی آن را تدریس می کنند.

هنگامی که يك دوست با خواندن این شعر «متنبی» از دست روزگار و فلک کجمدار شکایت می کند و می خواند: «آنقدر آماج تیرها شدم/ که استخوانهایم همه درهم شکست» متوجه می شوم که با يك فضای شعری و ادبی و زیباشناسانه سر و کار دارم و نه شکوه ای که به لحاظ تاریخی درست و از نظر موضوع دقیق باشد. و آنگاه که می شنوم ژولیت در نمایش معروف شکسپیر می گوید:

«در يك نام چه رازی نهفته است؟ گل را به هر نام که بخوانند عطرش دل انگیز خواهد بود» درک می کنم که با سیلی از معنا و احساس و تصویر و آهنگ و موسیقی سر و کار دارم که معنی تحت اللفظی ساده سخن در برابر آن به حد صفر تنزل می کند و پیام عینی ساده انگارانه ای که در آن گفتار است بکلی محو می شود. تصور کنید که منتقدی با شکسپیر به بحث بنشیند که واقعیات بیچون و چرای تاریخی نشان می دهد که دانمارک هرگز پادشاهی به نام هملت نداشته و حقایق علمی ثابت می کند که شبح وجود خارجی ندارد و ارواح مردگان ممکن نیست به این جهان برگردند! تصور کنید که منتقد دیگری درباره بیت شعری که از متنبی آوردیم به بحث پردازد که تا کجا با واقعیت عینی انطباق دارد و تا کجا با عقل و منطق و تجربه حسی سازگار است! چنین منتقدی می تواند این سؤال خطیر را طرح کند که متنبی (شاعر) پس از آنکه آماج آن تیرها شد چطور باز زنده ماند؟ شوخی نمی کنم، به نکته زیر توجه کنید: همه می دانند که رمان آیه های شیطان با حادثه سقوط صلاح الدین چمچه و جبرئیل فرشته از يك هواپیمای ریوده شده که در آسمان لندن منفجر گردیده آغاز می شود. دکتر سیداشرف (مدیرکل آکادمی اسلامی کمبریج و عضو دانشکده علوم تربیتی در دانشگاه کمبریج) پرسش انتقادی زیر را پیش می کشد: «آیا معقول است که آدم از هواپیمای آن ارتفاع بلند سقوط کند و سالم به زمین برسد؟» (۲۰). این

سؤال با سادگی و صراحت احمقانه خویش همه آنچه را که در اتهامات منتقدان عرب علیه رشدی و رمان او وجود دارد منعکس می‌کند، از دروغ‌گویی و جعل گرفته تا تحریف و غیره. یک بار دیگر این منتقدان را دعوت می‌کنم که در آنچه پدران خودمان و دیگران در طول تاریخ درباره شعر و ادبیات و هنر گفته‌اند تأمل و تفکر جدی کنند و سپس درباره رشدی به داوری بنشینند ...

... در اینجا باید از موضعگیری صریح و شجاعانه و درستکارانه‌ای که دکتر حسن حنفی همراه با تحلیل واقع‌گرایانه نسبت به رمان آیه‌های شیطانی داشته با ارج فراوان یاد کنم. وی در اظهارنظر خویش گفته است: «آنچه در مورد آیه‌های شیطانی گفته شده درست است و از جمله دلایل نزول آنها این است که محمد پیامبر می‌کوشید بین قبایل عرب وحدت ملی بوجود آورد و دولتی در شبه جزیره عربی برپا سازد. و با یهودیان (بویژه) و با مسیحیان و مشرکان مشکلات و گرفتاریهایی داشت. مشرکان نزد او آمده پیشنهاد خوبی کردند - و من از محمد به عنوان یک سیاستمدار صحبت می‌کنم نه پیامبر - و به او گفتند: برادر، چه ایرادی دارد که از حالا تا مدت یکسال از دو بت ما «لات» و «عزى» نام ببری؟ لازم نیست آنها را خدا بنامی ولی بگو که آنها می‌توانند پیش خدا از دیگران شفاعت کنند. به این ترتیب ما با تو خواهیم بود و برای تغییر اوضاع در شبه جزیره عربی هر کار که تو بخواهی خواهیم کرد. پیامبر از این پیشنهاد خوشش آمد زیرا به این ترتیب قضیه مشرکان حل می‌شد و خانواده‌ها و عشایر از درون دچار دودستگی نمی‌شدند. پیامبر با خود گفت این پیشنهاد برای من به عنوان یک رهبر سیاسی فرصت خوبی است زیرا آشتی موقتی را برای من فراهم می‌نماید چه می‌شود اگر یک سال از «لات» و «عزى» یاد کنم و سپس نکنم؟ وحی که طبق شرایط تغییر می‌کند.

صلح حُدَیبِیّه [بین محمد و کفار قریش در سال ۶ هجری/۶۲۷ میلادی] برای مسلمانان صلحی ننگین بود و سپس به صلح بهتری تبدیل شد. بسیاری از مسلمانان، و عمر پیشاپیش آنان، این صلح را نمی‌پذیرفتند ... مفسران قدیم گفته‌اند: هنگامی که آیه «أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَ وَ مَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ [آیا «لات» و «عزى» و سومى آنها «مناة» را دیدید؟ - آیه ۲۰ سورة النجم] نازل شد شیطان این جمله را در دل پیامبر زمزمه کرد: «تلك الفرائق العلی و ان شفاعتهن لترجى» (آنها بتان بزرگند و از آنها امید شفاعت می‌رود). مفسران این جمله را از شیطان می‌خوانند و ما بنابراین آنچه گفته شد از خواست دل می‌نامیم. این داستان درستی است و سلمان رشدی هم برخلاف نگفته است. من کاری به این رمان، رمان سلمان رشدی، ندارم و معتقدم که نویسنده آزاد است هرچه می‌خواهد بنویسد. حتی اگر در این باره به تاریخ یا شرح حال نویسی پرداخته باشد، وی را نباید جز با معیارهای نقد ادبی سنجید. اما اینکه می‌گویند کافر است و بر دین شوریده ... ابدأ چنین نیست.

آثار سلمان رشدی در چارچوب مدرنیت می‌گنجد و اسلام برای انسان اندیشمند، ادیب یا منتقد، آزادی کامل قایل است. پیامبر خود دیگران را به مسابقه فراخواند و

قرآن از مردم می‌خواهد که تلاش کنند مثل آن بیاورند. هرکس می‌خواهد هم‌اورد قرآن باشد این گوی و این میدان... (و می‌دانیم که در این باره تلاشهایی هم صورت گرفته است) (۲۱) براین دفاع عقلانی و سیاسی و تاریخی از دو «آیه شیطانی» یا حادثه غرانیق چند نکته را اضافه می‌کنم:

اولاً: هشام بن محمد کلبی در صفحاتی از «کتاب الاصلان» (کتاب بتها) که به العزى اختصاص داده گفته است که طایفه قریش وقتی دور کعبه طواف می‌کردند این دو آیه را به این نحو می‌خواندند: «واللات والعزى و مناة الثالثة الاخرى! فانهن الغرانيق العلى و ان شفاعتهن لترتجى» به عبارت دیگر وقتی پیامبر این امتیاز را موقتاً به مشرکان قریش می‌داد آن را به زبان و نمادهایشان و مطابق با مراسم مناسکی که در آن زمان داشتند بیان کرد یعنی زبان [langage] آن مناسک را به عنوان منبع اصلی تاریخی که حدیق غرانیق (با متن آشنایش) از آن ناشی شده، به کار گرفت و به همین لحاظ بعدها دو آیه زیر با این ترکیب و ریخت سربرآورد: «أفرأيتم اللات والعزى و مناة الثالثة الاخرى».

ثانیاً: بین حدیث غرانیق و آیه‌ای که در مدینه نازل شده و به لغو آن حدیث اشاره می‌کند حدود ده سال فاصله است. آیه این است: و ما ارسلنا من قبلك من رسول و لا بنى الا اذا تمنى القى الشيطان فى امينته فينسخ الله ما يلقي الشيطان ثم يحكم الله آياته والله عليم حكيم (ما پیش از این هیچ پیغمبری نفرستادیم مگر آنکه هر زمان چیزی را آرزو می‌کرد شیطان در آرزوی او مداخله می‌نمود. سپس خداوند آنچه را که با مداخله شیطان وارد شده لغو می‌کند و بعد خداوند آیات خویش را محکم و استوار می‌سازد و او دانا و خردمند است - سورة حج، آیه ۵۲). از آنچه گفته شد اینطور می‌توان فهمید که احتمالاً این حدیث در آن سالها جزئی از قرآن محسوب می‌شده است. در تفسیر ابن کثیر، اشاره‌ای هست دائر براینکه حدیث غرانیق، حتی به برخی از نسخه‌های قرآن نیز که شماری از اصحاب پیغمبر در دست داشتند و از آن استفاده می‌کردند راه یافته بود (۲۲). ...

... از مهمترین موضوعاتی که باعث شده خشم عده‌ای علیه رشدی و رمان آیه‌های شیطانی برانگیخته شود اینست که او یکی از قهرمانان رمان را ماهوند (و شاید دقیق‌تر به زبان عربی، ماحوند) می‌نامد. این اسم نکوهشگرانه‌ای است که در اروپای قرون وسطی به محمد پیامبر اسلام داده بودند. همچنین است شیوه تحقیرآمیز (یا دست کم ظاهراً تحقیرآمیز) رمان آیه‌های شیطانی به رابطه بین جبرئیل و پیغمبر (یعنی شکل وحی و نبوت و غیره). همه اینها را می‌توان در صفحه ۱۶۳ از متن اصلی رمان پچه‌های نیمه‌شب دید که به همان شیوه ریشخندآمیز با ذکر نام ماحوند و رابطه‌اش با جبرئیل به موضوع می‌پردازد. چنان که می‌توان در همین رمان اشاره‌ای مشخص دید به اللات و الله (و رابطه این دو کلمه از نظر لغوی و اشتقاق) و نیز کعبه و حجرالاسود و مسئله جمع‌آوری قرآن پس از وفات پیغمبر و مشکلات پیچیده و انفجارآمیزی که در پی داشت و بالاخره قضایا و مسایلی که رشدی بعداً آنها را به

تفصیل در رمان آیه‌های شیطانی آورده است (۲۳). مثال دیگر رمان «شرم» است که سلمان رشدی در آن جمعیت طرفدار اجرای قوانین اسلامی و نفاق و دورویی آنان را با تلخی تمام به ریشخند می‌گیرد زیرا آنها شریعت را در قوانین جزا خلاصه کرده آن را به صورت ابزار سرکوبی اضافی به دست دیکتاتورهای نظامی حاکم بر پاکستان سپرده‌اند (۲۴). به عبارت دیگر، واقعاً چیز جدیدی در آیه‌های شیطانی وجود ندارد مگر شرح و بسط و درنگ روی برخی مطالب و این نشان می‌دهد که آخوندهای ایران آن آثار ادبی را که ستایش کرده و بدانها جایزه داده و بعد آفریننده آنها را به اعدام محکوم کرده‌اند به درستی نخوانده بوده‌اند یا اینکه مترجمانی که «مورد محبت ملایان» قرار گرفته‌اند ترجمه‌هایی عقیم و کاملاً تحریف‌شده ارائه داده‌اند!

... هیچیک از منتقدان عرب برای عقل و داوری خواننده احترامی قایل نشده و پیش از آن که بگویند سلمان رشدی در رمان آیه‌های شیطانی چه گفته، سیل دشنام و ناسزا و اتهام را بر کتاب و نویسنده‌اش باریده‌اند. و این یعنی محروم کردن خواننده از حق ابتدایی‌اش جهت تکوین نظری مقدماتی، توسط خود و برای خود، درباره کار ادبی سلمان رشدی و نیز درباره گناهان نابخشودنی و جنایتهای سزاوار اعدام که منتقدان ما به وی نسبت می‌دهند (۲۵) یعنی این منتقدان بدون آن که کتاب را بخوانند، خود را ولی و وصی خواننده جا زده‌اند! از خود آیه‌های شیطانی شروع کنیم یا آنچه که به اصطلاح در مباحث تاریخی دینی معروف است به «حدیث یا روایت غرائیق (بتها)». زیرا هیچ منتقدی نیست که سلمان رشدی را به دلیل ذکر این روایت و آوردن آن در عنوان کتاب، به زشت‌ترین صفتها وصف نکرده باشد. به دلیل احترامی که برای خواننده قایل قبل از هر چیز متن اصلی حدیث غرائیق را بطور کامل و آتطور که در کتاب تاریخ طبری آمده نقل می‌کنم تا پایه‌ای باشد برای بحثی که با چنین شدتی در جریان است و اتهاماتی مرگ‌آور به خاطر آن همه‌جا پراکنده می‌شود:

«پیغمبر - که درود خدا بر او باد - بسیار به بهبود اوضاع مردم خویش علاقمند بود و دوست می‌داشت که به هر طریق ممکن با ایشان نزدیک باشد. آورده‌اند که آرزو می‌کرد راهی برای نزدیک شدن به آنان بیابد. از جمله برایش حادثه‌ای رخ داد که این حمید آن را چنین نقل کرده است: این حمید از قول سلمه و او نیز از قول محمدبن اسحاق... گفته‌اند که چون رسول خدا(ص) دید که مردم از او رویگردانند و دوری گزیدنشان از آنچه خداوند برای آنها توسط او فرستاده بود بر او دشوار می‌آمد، در دل خویش آرزو کرد که خداوند چیزی به او دهد که وی را به مردمش نزدیک نماید و چون مردم را دوست می‌داشت و علاقه زیادی نسبت به آنان نشان می‌داد خوشحال می‌شد اگر برخی از اموری که بر آنان سخت گرفته آسان شود، بطوری که این آرزو را در دل با خود گفت و آرزو کرد و دوست داشت. پس خداوند بزرگ این آیات را بر او نازل کرد: «والنجم اذا هوی. ماضل»

صاحبکم و ما غوی. و ما ينطق عن الهوى» (قسم به ستاره آنگاه که فرود آید که دوست شما گمراه نشده و به باطل نگرویده و سخن او از سر هوس نیست) تا به آنجا رسید که «أفرأیتُم اللات والعزى و مناة الثالثة الاخرى» (آیا دیده‌اید [پتهای] لات و عزى و آن سه دیگر، منات را) در اینجا شیطان چیزی را بر زبان او جاری ساخت که با خود گفته بود و آرزو می‌کرد که بدان وسیله مردم را با خود همراه گرداند: «تلك الغرائق العلا، و إن شفاعتھن لثرتجی» (اینها هستند غرائق والا مقام که به شفاعتشان امید می‌رود.) مردم قریش چون این را شنیدند شاد شدند و آنگونه که از خدایان‌شان یاد شده بود موجب مسرت و خوشایندی‌شان گردید. پس به او گوش فرا دادند - مؤمنان آنچه را که پیامبر از جانب پروردگارشان می‌آورد تصدیق می‌کنند و او را به خطا یا توهم و یا لغزش متهم نمی‌نمایند - چون به آیه سجده رسید و سوره را به پایان برد سجده کرد و مسلمانان همراه با سجود پیامبر خود، به سجده افتادند تا بدین وسیله آنچه را که او آورده بود تصدیق نمایند و از دستور او پیروی نمایند و هر کس از مشرکین قریش و جز آنان که در مسجد بودند وقتی نام خدایانشان را شنیدند به سجده افتادند و هیچکس در مسجد نماند، چه مؤمن و چه کافر، که سجده نکرد. فقط ولید بن مغیره باقی ماند که به علت سالخوردگی زیاد سجده نمی‌توانست کرد. پس مشتی سنگریزه بر گرفت و بر آن سجده نمود. سپس مردم پراکنده شده از مسجد رفتند. قریشیان که از شنیدن نام خدایان خود شاد شده بودند از مسجد بیرون آمده می‌گفتند: محمد به بهترین وجه از خدایان ما یاد کرد و پنداشتند او آیه را چنین خوانده است: «انھا الغرائق العلی و ان شفاعتھن ترضی» (آنها غرائق والا مقام هستند و شفاعتشان مایه خشنودی است) خبر سجده به برخی از یاران پیامبر (ص) که در حیشه بودند نیز رسید و گفته شد که قریشیان اسلام را پذیرفته‌اند. برخی از آنان [به مکه] برگشته و برخی [در حیشه] ماندند. جبرئیل نزد پیامبر (ص) آمد و گفت: محمد چه کردی؟ بر مردم چیزی خواندی که من آن را از جانب خداوند بزرگ برای تو نیاورده بودم و چیزی گفتی که او به تو نگفته بود! پیامبر (ص) آنگاه به شدت غمگین شد و بسیار از خدا ترسید. پس خداوند بزرگ - که نسبت به او مهربان بود - وی را آرامش خاطر بخشیده دشواری کار را بر او سبک می‌گیرد و به او خبر می‌دهد که هیچ پیغمبری پیش از او نبوده که آرزویی مثل او کرده باشد یا مانند او چیزی دوست داشته و شیطان در آرزوی او دخالت نکرده باشد، همانگونه که بر زبان او جاری شد. پس خداوند آنچه را

که شیطان القاء کرده بود باطل کرد و آیات خویش را استوار ساخت . مقصود این است که تو مانند برخی از انبیاء و پیامبران هستی و بعد این آیه را نازل فرمود: «وما ارسلنا من قبلك من رسول ولا نبی الا اذا تمنى القى الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقى الشیطان ثم یحکم الله آیاته واللہ علیم حکیم» «ما پیش از تو فرستاده یا پیامبری را نفرستادیم مگر آن که هرگاه آرزویی کرد شیطان در آرزوی او چیزی القاء کرد . پس خداوند آنچه را که شیطان القاء کرده باطل می‌کند و سپس آیات خویش را استوار می‌دارد و خداوند دانا و خردمند است) بدین ترتیب خداوند بزرگ اندوه از دل پیامبر زدود و او را از کسی که از او می‌ترسید در امان داشت و آنچه را که شیطان به زبان او آورده و از خدایانشان یاد کرده بود (یعنی جمله‌های «انها الغرائق العلی و ان شفاعتهم ترتضی») با ذکر لات و عزى و منات در کلام خدا ، و با نازل کردن این آیات ، باطل نمود: «الکم الذکر وله الاشیء؟ تلك اذا قسمه ضیزی» (آیا شما را پسران هست و خداوند را دختران؟ چه قسمت کردن نادرست و کژی!) «ان هی الالسماء سمیتموها انتم و اباؤکم (اینها چیزی جز نامهایی که خود و نیاکانتان نامگذاری کرده‌اید نیست) تا می‌رسد به آیه «لمن یشاء و یرضی» (برای هر کس که او بخواهد و مورد خشنودی‌اش باشد) یعنی بدون خواست خدا و رضایت او! شفاعت خدایان شما نزد خداوند چگونه ممکن است سودی در بر داشته باشد؟

پس هنگامی که از جانب خدا آیه‌ای آمد که آنچه را شیطان بر زبانش جاری کرده بود باطل نمود ، قریشیان گفتند محمد از آنچه راجع به منزلت خدایان شما نزد خداوند گفته بود پشیمان شد . آن را تغییر داد و چیز دیگری آورد . سپس آن دو کلمه‌ای که شیطان بر زبان پیامبر جاری کرده بود بر سر زبان مشرکان افتاد و شر و فساد آنان از آنچه پیشتر داشتند نیز بیشتر شد و بر مسلمانان و پیروان پیامبر بیش از پیش سخت گرفتند . و آن عده از یاران پیامبر که در حبشه بودند وقتی شنیدند که اهالی مکه اسلام را پذیرفته و همراه با پیامبر سجد کرده‌اند از حبشه خارج شده به سوی مکه آمدند . چون به مکه نزدیک شدند مطلع شدند که آنچه راجع به اسلام آوردن اهالی مکه شنیده بودند باطل بوده لذا هیچیک از آنان وارد مکه نشد مگر با امان گرفتن یا بطور پنهانی...» (۲۶) .

طبری شرح می‌دهد که چگونه جبرئیل پیامبر را به خاطر کاری که کرد و سخنی که گفته بود سرزنش کرد و چگونه آن را اصلاح کرد:

«چون شب فرا رسید جبرئیل بر او نازل شد و پیامبر سوره را برای او

خواند چون به دو کلمه‌ای که شیطان القاء کرده بود رسید، گفت: «من این دو را برای تو نیاوردم!» پیامبر (ص) گفت: «من بر خدا افتراء بستم و چیزی گفتم که او نگفته است.» پس خداوند به او چنین وحی کرد: «وان كادوا ليفتنونك عن الذي اوحينا إليك لتفتري علينا غيره» (چیزی ننماید بود که با فتنه افکنی ترا از آنچه به تو وحی کرده ایم منحرف کنند تا چیزی را غیر از آنچه وحی کردیم به افترا به ما نسبت دهی) تا آنجا که می‌گوید: «ثم لاتجد لك علينا نصيراً» (و سپس در برابر ما هیچ یابوری برای خود نیابی). پیامبر همچنان غمگین و محزون بود تا آن که این آیه نازل شد: «وما ارسلنا من قبلك من رسول ولا نبی» تا آنجا که می‌گوید: «والله عليم حكيم». پس آن عده از مهاجرین که در حبشه بودند وقتی شنیدند اهاالی مکه همه اسلام آورده‌اند به عشایر خویش بازگشتند و گفتند ما آنها را بیشتر دوست داریم اما بعد دریافتند که وقتی خداوند آنچه را که شیطان القاء کرده بود باطل نموده مشرکان به شرك خود باز گشته‌اند»... (۲۷).

پس از دقت در گزارش طبری، خواننده را دعوت می‌کنم که به صفحات ۱۰۴ تا ۱۲۶ رمان رشدی (متن انکلیسی) پایه صفحات ۱۷۵ تا ۲۰۵ کتاب آیه‌های شیطانی از قلم تا شمشیر به زبان عربی (که خلاصه‌ای مفید از رمان رشدی را همراه با ترجمه‌ای طولانی از برخی مقاطع معین آن ارائه می‌دهد) مراجعه نماید و سپس خود درباره‌ی طرح زیر و دقت آن داوری کند: سلمان رشدی گزارش طبری را با جزئیاتش گرفته و با بازنویسی آن در قالبی نمایشی (دراماتیک) و با شخصیت‌پردازی (personnification) و گفت و شنود نیرومند و مؤثر، به صورت رمانی در سطح عالی درآورده است. رشدی به هیچوجه کاری بیش از این نکرده است.

روشن است که گزارش طبری سرشار از عناصر نمایشی خام است مانند: کشمکش درونی به منظور آنکه پیوند نخستین او با خانواده و عشیره و شهرش از یکسو و ملزومات دعوت بزرگی که در پیش رو داشت و مستقیماً با پیوند نخستین در تضاد قرار می‌گرفت از سوی دیگر، دخالت شیطان در این کشمکش درونی به منظور آنکه پیوند نخستین را بر دعوت و ملزومات آن ترجیح دهد. بعد مداخله‌ی جبرئیل برای بازگرداندن توازن و برهم زدن آنچه شیطان انجام داده بود و سپس ترجیح دادن دعوت بر پیوند عشایری و خویشاوندی اصلی. اهمیت دستاورد بزرگی که نصیب دعوت جدید گردید بی‌آنکه درگیری‌ای رخ دهد یا خونی بر زمین ریزد. همه‌ی قریشیان را در نتیجه‌ی برزبان آوردن دو آیه‌ی یادشده به اسلام ملحق کردن یعنی تحقق هدف بلافاصله‌ای که پیامبر بخاطر آن مبارزه و عمل می‌کرد. خطرناک بودن عواقب ناشی از پس گرفتن آن دو آیه و لغو آنها برای مسلمانان و نسبت به درگیری‌شان با دشمنان (اجبار به مهاجرت از مکه به مدینه). شك جبرئیل دائر براینکه در آیات قرآن خطایی رخ داده و

خواست او از پیغمبر برای اینکه آن سوره را بطور کامل برای او بخواند تا جبرئیل از درستی آنچه از وحی به زبان پیامبر جاری می‌شود اطمینان یابد. تویخ شدن پیغمبر توسط جبرئیل بخاطر کاری که کرده بود و بعد تعدیل و تصحیح آیات نازل شده.

طرح این سؤال که آیا اینها همه با خواست و علم الهی رخ داده یا نه؟ اگر پاسخ مثبت باشد باید دید چه حکمتی در کار بوده و اگر پاسخ منفی باشد باید دید که آیا چنین چیزی ممکن و جایز است؟ و غیره و غیره سوره «والنجم» که محور گزارش طبری است شامل لحظه‌نمایشی خاصی است که می‌توان آن را در کشمکش سختی که در ژرفای درون پیامبر جریان دارد خلاصه کرد؛ کشمکش که ناشی از تردیدهای مداوم او در این باره است که آن وحی که بر او آشکار می‌شود چیزی بیش از خیالات و اوهام و تصوراتی ناشی از درون خودش (یعنی از شعور ناخودآگاه او، به تعبیر علوم جدید) نیست. از اینجا است تأکید سوره بر اینکه «ما یطق عنی الهوی» (سخن او از هوای دل نیست) و چهره مشهور و دل‌انگیزی که از جبرئیل بسان یک واقعیت ترسیم می‌کند که: «وهوالافق الاعلی» (و او در بالاترین افق بوده)، «ثم دنا فتدلی» (سپس نزدیک شد و فرود آمد) «فکان قاب قوسین أو أدنی» (تا آنگاه که به فاصله‌ای به اندازه دو کمان رسید و یا نزدیک‌تر)، «فأوحی إلی بعده ما أوحی» (آنگاه به بنده خود آنچه را که خواست وحی کرد). سلمان رشدی این لحظه‌نمایشی را بار دیگر از لحاظ درونی بازسازی می‌کند و آن را در قالب کشمکش روحی خشونت‌باری که بر پیغمبر مستولی شده و او را آزار می‌دهد، روح او را در زندان نگه می‌دارد و همه نیروهای او را به آزمون می‌گذارد بویژه آنکه احتمال دخالت شیطان در کار، همواره وجود دارد و موضوع گزارش طبری همین است (۲۸).

اما از لحاظ بیرونی، همین لحظه‌نمایشی، در رمان رشدی، قالب یک دور کشتی نمادین به خود می‌گیرد که چند هفته بین پیغمبر و جبرئیل به درازا می‌کشد و جبرئیل با پاسخ دادن به پرسشهایی که از ژرفای درون محمد برخاسته پیروز می‌شود. این پرسشها را محمد برای جبرئیل و نیز برای خویش طرح کرده بود. در اینجا فاصله‌ها و مرزها بین خود و دیگری، بین درون و بیرون بین ژرفا و سطح از میان برمی‌خیزد و نیز بین فرشته و شیطان چرا که شیطان نیز (بنابه گزارش طبری) دو آیه مورد نظر را به محمد وحی (یا وسوسه) کرد. به همین دلیل است که پاسخهای جبرئیل در رمان رشدی چنان به نظر می‌رسد که گویی صدای خود محمد است که با خود حرف می‌زند و در همان لحظه با فرشته خویش سخن می‌گوید (۲۹).

به عبارت دیگر، وحی را در این حادثه چنان به تصویر می‌کشد که گویی نیروی درونی ژرفی است که در برابرش مقاومت نمی‌توان کرد، نیرویی که پیغمبر را بر جان و کار و بار خویش چیره می‌کند، سپس او را ترك می‌گوید و از او دور می‌شود، بدون آن که تسلط خود را بر پیغمبر از دست بدهد تا اینکه بالاخره مجدداً موضع بگیرد و بر او بشورد و به صورت چیزی نیرومند درآید که استوار ایستاد و «او در بالاترین افق بود»، «سپس نزدیک شد و فرود آمد»، «تا آنگاه که به فاصله‌ای به اندازه دو

کمان رسید و یا نزدیکی». علاوه بر این در نظر بگیریم که رشدی هنگامی که برای بیان تصورات خود نماد کشتی را بکار می‌گیرد و به معانی آن نماد اشاره می‌کند به کاری بیهوده دست نمی‌یازد. کشتی در این راستا در درجهٔ اول احراز پیروزی معنوی است بطوری که حامل هیچ آزار و زیانی به حریف نیست و بنابراین (همانطور که در رمان رشدی آمده) این کشمکش می‌تواند ناشی از هستی (وجود) باشد نه کشمکشی بر سر آن. دوم اینکه آنچه دو طرف درگیری را به هم در یک جا گرد می‌آورد مهم‌تر، نیرومندتر و ژرف‌تر از تعارض و مخاصمه بین آنهاست و از اینجاست که مراسم کشتی همواره با آشتی دو حریف، پس از آنکه با یکدیگر زورآزمایی کرده و قدرت و گوهر هر کدام معلوم شد، خاتمه می‌یابد. به همین دلیل است که می‌بینیم صحنه‌های کشتی (چه به این معنی که یاد شد و جز آن) بر دیوار قدیمی‌ترین گورهای عصر فراغت در مصر نقش شده و یا در اساطیر جهان باستان و کتابهای آسمانی و حماسه‌ها آمده مانند حماسه‌های هندی سانسکریت کلاسیک. (به یاد داشته باشیم که سلمان رشدی هندی است) و یا حماسهٔ گیلگمش، که کشتی بین خود گیلگمش و انکیدو با تحکیم پیوندهای دوستی بین آن دو به پایان می‌رسد و یا تورات که در «سفر پیدایش» یعقوب با خدا تا طلوع فجر به زورآزمایی مشغول است و یا «ایلیاد» با صحنهٔ مشهور کشتی بین دو قهرمان اولیس و آژاکس. دوستم معدوح عدوان اهمیت نقش نمادین کشتی را در آثار رمان‌نویس بزرگ یونانی نیکوس کازانتزاکیس به من یادآوری نمود بویژه در مواردی که یک موضوع کلاسیک فرهنگی را به صورت رمان بازسازی می‌کند و محتوا و معانی و نمادهای آن را در آثار ادبی خود بکار می‌گیرد. به تعبیر معدوح عدوان، کازانتزاکیس «یک جشن کهن یونانی را تا سطح خدا و فرشتگان و پیامبران بالا می‌برد»، مثلاً:

- آیا هنوز با شیطان درگیر هستی، پدر مکاریوس؟
- دیگر نه، پسر. حالا پیر شده‌ام. او هم با من پیر شده است. دیگر برای او نیرویی نمانده است. من با خدا درگیر هستم.

- با خدا! (و حیرت‌زده فریاد زد): آیا آرزو داری که پیروز شوی؟
- آرزو دارم که شکست بخورم، پسر. استخوانهایم همچنان با من است و آنها هستند که به مقاومت ادامه می‌دهند (۳۰).

و عملاً هم در رمان **آیه‌های شیطانی**، ماحوند از فرشته شکست می‌خورد. با اینکه رشدی چیزی از پیش خود جعل نکرده یا «وقایعی» را دربارهٔ حدیق غرائب با خیال خود نیافریده، منتقدان عرب او را به دروغ‌گویی، مسخ، تحریف، تقلب و غیره متهم کرده‌اند حال آن که سزاوار بوده که این دشنامها و تهمت‌ها را به طبری و دیگر مورخان و راویان مسلمان (از جمله زمخشری) می‌زدند که آن حدیث را در کتابهای خود ذکر کرده و آنرا برای ما نگه‌داشته و به تفصیل درباره‌اش نوشته‌اند. به عبارت دیگر، این منتقدان با چنان خامی و خشونت بدوی با سلمان رشدی برخورد می‌کنند که باورکردنی نیست، زیرا در بارهٔ او چنان داوری می‌کنند که گویا او محقق در متون

و آثار خطی است یا آن که مورخی است که نتوانسته صحت روایاتی را که از آنها استفاده می‌کند ثابت نماید و یا او را چنان مؤاخذ می‌کنند که گویا او فقیهی است که قبلاً صحت باورهای را که برای مردم شرح می‌دهد و عرضه می‌دارد نیازموده است. حال آنکه باید او را به عنوان نویسنده‌ای داوری کنند که از داستانهای باستانی الهام می‌گیرد، از فرهنگ عامه و حکایتهای مردمی بهره می‌جوید و آنها را بنا بر مقاصد هنری و خلاقیت‌های ادبی خود به کار می‌گیرد. آیا این همان کاری نیست که در آثار ادبی می‌بینیم و نویسندگان همواره انجام داده‌اند از گیلگمش و کتاب ایوب و هومر و امری القیس تا هزار و یکشب و بالاخره توفیق الحکیم و سلمان رشدی ■ ترجمه محمد ابروای

- ۱- دکتر احمد برق‌آوی: سلمان رشدی و هیاهوی دروغین، مجله الهدف، شماره ۹۵۳، ۲ آوریل ۱۹۸۹، ص. ۴۴-۴۵. در زیر به برخی از «پاسخ»‌های واقعاً منحط عربی-اسلامی که به سلمان رشدی داده اشاره می‌کنیم: سلمان رشدی «زندیق مادرزاد» الخ... از دکتر شمس‌الدین الفاسی در کتاب «آیات سماویة فی الرد علی کتاب آیات شیطانیه»، (القاهره. دارالمیاد الوطنیه للنشر، ۱۹۸۹، ص. ۱۹)؛ و یا: «سلمان رشدی از کودکی به آشفتگی روانی، بیماری درونگرایی و دوگانگی شخصیت و نافرمانی شیطانی مبتلا بوده است» از دکتر نبیل السنان در کتاب همزات شیطانیه و سلمان رشدی، عمان (اردن)، دارعمار، ۱۹۸۹، ص. ۸۳-۸۲. یکی از نویسندگان نیز برای پاسخ دادن به سلمان رشدی، به تاریخ پشتر از روز اول مراجعه کرده و در نخستین جمله کتاب خود می‌نویسد: «از روزی که حضرت آدم به زمین فرود آمد...» (خوشبختانه سراغ شکل‌گیری هستی نخستین نرفته است!) و.ک. به سعید ایوب: شیطان القرب: سلمان رشدی الرجل المارق، القاهره، دارالاعتصام، ۱۹۸۹. ۲- همان. ۳- هادی العلوی: شخصیت‌های تاریخی و چگونگی ارزیابی از آنها، مجله الحریه، ۹ آوریل ۱۹۸۹، ص. ۴۴. ۴- هادی العلوی: المنتخب من اللزومیات: نقدالدوله والدين والتاس، دمشق، مرکز الابحاث والدراسات الاشتراکيه، فی العالم العربی، ۱۹۹۰. ۵- عبدالله الحسینی، حول قضیه کتاب الایات الشیطانیة، روزنامه السفير، بیروت، ۸ آوریل ۸۹. ۶- الوطن، چاپ کویت، ۵ مارس ۱۹۸۹. ۷- دکتر کاظم موسوی: ضد آیات الشیطان، الهدف، شماره ۹۵۵، ۱۶ آوریل ۱۹۸۹. ۸- غالی شکری، الوطن العربی، ۱۷ مارس ۱۹۸۹، صص. ۲۲-۲۷. ۹- مجله الصور - قاهره، ۳ مارس ۱۹۸۹. ۱۰- الاهرام، ۱ مارس ۱۹۸۹. ۱۱- همان، ۲۶ فوریه، ۱۹۸۹. ۱۲- مجموعه‌ای از مقاله‌های رشدی تحت عنوان: وطنهای خیال (Imaginary Homelands)، لندن، ۱۹۹۱، Granta Books صص. ۹ و ۱۰. ۱۳- الاهرام چاپ مصر، ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ فوریه ۸۹، ۱ مارس و ۲ و ۳ اوت ۸۹، و یا الوطن، چاپ کویت، ۱۵ اوت ۸۹. ۱۴- الجاحظ: البهان و التبیان، به اهتمام فوزی عطوه، دمشق، مکتبه النوری و شرکه الکتاب اللبنانی بیروت، ۱۹۶۸، ص. ۴۰۵-۴۰۴. [در باره جاحظ نویسنده بزرگ عرب در قرن دوم و سوم هجری، رجوع شود به کتاب زندگی و آثار جاحظ، علیرضا ذکاوتی قراکزلو، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۷. م.] ۱۵- الدكتور نبیل سلیمان، همزات شیطانیه و سلمان رشدی، عمان (اردن)، دارعمار، صص. ۵۴، ۸۲، ۱۱۱ و ۱۱۲. ۱۶- سلمان رشدی والضجة المفتعلة، یاد شده. ۱۷- عادل درویش و عمادعبدالرزاق: الایات الشیطانیة بین القلم والسيف، لندن، ۱۹۸۹، ناشر؟. ۱۸- تایمز، لندن، ۲ مارس ۱۹۸۹. ۱۹- همان، ۴ مارس ۸۹. ۲۰- مقاله به انگلیسی: "Nihilistic, Negative, Satanic". the Rushdi File, edited by L. Appignanesi and S. Maitland, Syracuse University Press, 1990, pp. 18-21.

۲۱- الاسلام والحداثة: ندوه مواقف، لندن، دارلساقي، ۱۹۹۰، ص. ۲۳۵-۲۳۴. ۲۲- نگاه كنيد به «كتاب الاصنام»، هشام بن محمد الكلبي، چاپ احمد زكي پاشا، القاهرة، ۱۹۲۴، ص. ۳. و «تفسير القرآن العظيم»، ابن كثير، بيروت، دارالقرآن الكريم، ج. ۲، ص. ۵۵۰. ۲۳- نگاه كنيد به صفحات ۸۲ و ۲۹۲ | متن اصلي رمان. ۲۴- نگاه كنيد به صفحه ۲۴۵ از متن اصلي رمان. ۲۵- تنها استثنائي كه بر اين قاعده وجود دارد كتاب آيه‌هاي شيطاني از قلم تا شمشير است كه قبلاً از آن ياد شد. ۲۶- تاريخ الطبري: تحقيق محمد ابوالفضل ابراهيم، مصر، دارالمعارف، ۱۹۶۱، ج. ۲، ص. ۳۴۰-۳۳۸. ابراي يافتن ترجمه‌اي از آنچه كه از تاريخ طبري نقل شده، به تاريخ بلعي، به تصحيح محمد روشن، و ترجمه تاريخ طبري از ابوالقاسم پاينده، انتشارات بنياد فرهنگ ايران مراجعه كرديم ولي در هر دو جا، مطلب كمى کوتاه شده بود. ناچار همه اين قسمت از نو به فارسي ترجمه شد. م. ا. ۲۷- همانجا، ص. ۳۴۱. ۲۸- نگاه كنيد به آيه‌هاي شيطاني، ص. ۱۱۱-۱۱۰ (متن انگليسي) ۲۹- همانجا، ص. ۱۲۳-۱۲۲. ۳۰- تقرير الى غريكو، ترجمه مدوح عدوان، بيروت، دارابن رشد للنشر، ۱۹۸۰، ص. ۲۲۳.



منتشر كرد:

واژه‌نامه انگليسي - فارسي براي علوم انساني

English-Persian Dictionary for Human Sciences

دريوش آشوري

بها: در اروپا معادل ۲۵۰ فرانك فرانسه و در آمريكا ۵۰ دلار
علاقتمندان مي‌توانند با «مرکز اسناد و پژوهشهاي ايراني» مكاتبه كنند:

Centre Iranien de Documentation et de Recherche (CIDR)
B. P. 352/75327 Paris cedex 07 / France

سینمای ایران

در گفتگوی بهرام بیضایی با شاهرخ گلستان

شاهرخ گلستان - آقای بیضایی شما ضمن صحبتهایتان در سمپوزیوم سینمای ایران* اشاره کردید که از حدود شصت فیلمی که هر سال در ایران تولید می شود تعداد زیادی از آنها از روی ویدئوی فیلمهای خارجی که در اختیار تهیه کنندگان ایرانی هست تقلید می شود. علت تولید این فیلمهای تقلیدی را حاصل چه نارساییها و کمبودهایی می دانید؟

بهرام بیضایی - فکر می کنم دلیل اصلی، نظارت و محدودیتهایی باشد که در مورد موضوعهای خود ما وجود دارد. در چنین شرایطی طبیعی است که بعضی از فیلمسازها گیج شده اند که چه کنند. در نتیجه بعضی از فیلمها و ویدئوها را که می بینند و فکر می کنند که ممکن است اشکالی نداشته باشد از نظر آن محدودیتها، با مسئولان مشورت می کنند و شاید هم حتی با همین مشورت، از آنها يك اقتباس جدید می دهند.

شاید شما بدانید که در ایران بعد از سال ۱۳۵۷ (سال انقلاب ایران)، تعدادی نمایشنامه و تعدادی کار تلویزیونی داریم که موضوع آنها در غرب اتفاق می افتد. این رشته جدید و عجیبی است که ما راجع به چیزهایی که نمی دانیم و مردمی که نمی شناسیم، نمایشنامه می نویسیم و برنامه می سازیم و البته آن نمایشنامه ها و آن برنامه ها چون بالاخره اصلشان يك جورى شناخته شده است، حتی گاهی خنده دار به نظر می رسد. راجع به اشخاصی در جاهای دیگر جهان چیزهایی می نویسیم در حالیکه راجع به همسایه مان و یا راجع به خودمان نمی توانیم بنویسیم. در نتیجه این محدودیت است که مجبوریم از نزدیک ترین مسایلمان صرف نظر کنیم و ناچاریم در عالم خیال، جهانها یا آدمهای دیگری را در نمایشنامه ها و فیلمنامه هایمان ترسیم کنیم و خلق کنیم. این وضع باعث شده که کم کم تهیه کنندگان آن ویدئوهایی را که فکر می کنند ممکن است با جرح و تعدیل و اصلاح، از همان نوعی که «محدودیتها»

می خواهند ، بشود ایرانی کرد ، ارائه می کنند و با کسانی که در دستگاه می شناسند مشورت می کنند و اگر آنها تأیید کردند که عیبی ندارد ، آن را می نویسند و می دهند . چون این کاری است که در دیوله فیلمها در ایران اتفاق می افتد ، تلویزیون ایران وقتی فیلم خارجی نمایش می دهد آن را «اصلاح» می کند ، زنجایش را حذف می کند یا به حداقل می رساند ، موضوعها را عوض می کند ، هنرپیشه ها اکثر موارد یا نامزد می شوند و یا خواهر و برادر و یا چیزهایی شبیه این و موضوعها به کلی تغییر می کنند . به این دلیل و به این صورت است که تعدادی فیلمهایی که تقلیدی هستند ، تولید می شود ؛ حتی این فیلمها بعضی وقتها خیلی خوب فروش می کنند . من می دانم یکی از همین فیلمهای زد و خوردی که این اواخر ساخته شده بود - من آن را ندیده ام - نمونه های غربی اش مثل «رامبو» و «اولین خون» - که آنها را هم ندیده ام - روی ویدئو برای تماشاچیان ایرانی بسیار موفق بوده اند و چون این موفقیت را نمی شد نادیده گرفت يك نسخه تصفیه شده ایرانی شده ای ، مناسب فضای امروز ایران از روی آنها ساخته شد با کمی اصلاحات که البته خیلی هم فروش کرد . بله این نوع فیلم وجود دارد .

ش. گ. - رامبو که يك قهرمان و يك شخصیت مثبت است و موردپسند تماشاچی است ، شخصیتهای منفی را چگونه تبدیل می کنند ؟
 ب. ب. - من خودم شخصاً این فیلم را همانطور که گفتم ندیده ام ولی آنچه شنیده ام این است که داستان به این صورت تغییر می کند که عده ای علیه نفوذ آمریکا - همانطور که در رامبو هست - کارهایی می کنند ، یا علیه کسی اقداماتی می کنند و او شروع می کند به انتقامجویی . طبعاً داستان تبدیل می شود به اینکه يك عده ای در ایران در حال توطئه هستند و يك نفر راه می افتد برای سرکوب آنها ، داستان تبدیل می شود به این .

ش. گ. - اگر يك سناریست فیلمنامه ای بنویسد که مثلاً چنین داستانی در ایران اتفاق می افتد ، محدودیتهایی خواهد داشت که آن فیلم خارجی ندارد ؟
 ب. ب. - نه ! او مناسب محدودیتهایی که امروزه مقداری از آنها رسماً مشخص شده اند داستان را تغییر می دهد یعنی دیگر طبیعتاً زن در داستان وجود ندارد یا اگر وجود دارد در آن دورهاست و همه چیز اخلاقی و منزّه ، و همه انسانهای خوبی هستند ؛ حتی آدم بد ها هم کم و بیش آدمهای خوبی روی پرده دیده می شوند ، تنها مشکلشان این است که با تعریفهای وضع فعلی ایران مناسب نیستند وگرنه آنها هم مثلاً مشروب نمی خورند ، آنها هم سیگار نمی کشند ، آنها هم انسانهای بافضیلتی ، روی پرده ، دیده می شوند و مشکلشان تنها این است که با وضع فعلی و حکومت فعلی موافق نیستند و در حال توطئه علیه او هستند . ما حتی اجازه نداریم آدم بد را هم با بدیهایش نشان بدهیم . آدم بد منهای بدیهایش ! بدیهی است که داستانها به این صورت

تغییر پیدا می کنند .

ش. گ. -- خود شما یکی از کسانی هستید که ، آطور که در مطبوعات ایران می خوانم ، مرتباً فیلمنامه هایتان رد می شود . آیا مشکل شما این است که نمی توانید فیلمنامه هایتان را مطابق این شرایط تغییر دهید یا اشکالات خاصی دارید ؟ و آیا اصولاً دلیل رد شدن فیلمنامه هایتان به شما گفته می شود ؟

پ. پ. -- فیلمنامه های من رد می شد ، ولی حالا مدتی است که رد نمی شود بلکه اصلاً به آنها جواب داده نمی شود . یعنی مردود شدن مال چندسال پیش بود ؛ در سالهای اخیر شکل پاسخ دادن تغییر کرده و تبدیل شده به پاسخ ندادن . دوسال پیش يك تهیه کننده پیدا کردم که حاضر بود بلافاصله روی فیلمنامه ای که داشتم سرمایه گذاری کند . من فیلمنامه ام را دادم و خواستم که اگر ممکن است فوراً به من جواب دهند . يك نفر که مسئول بود گفت آن را می خوانم و ظرف ۲۴ ساعت به تو جواب خواهم داد . ۱۴ ماه طول کشید تا من بالاخره خودم کشف کنم که نباید پرسم . یعنی ۱۴ ماه هیچ جوابی داده نشد در حالیکه قرار بود ۲۴ ساعته جواب بدهند ، ۱۴ ماه طول کشید تا من خودم کم کم کشف کنم که بیخودی معظم و بیخودی يك تهیه کننده را معطل نگاهداشته ام .

اخیراً شیوه جواب دادن متفاوت شده ، یکی دیگر از شیوه ها این است که به تو می گویند این فیلمنامه هیچ اشکالی ندارد و خیلی هم خوب است ولی شما فلان آقا را هم ببینید . وقتی آن آقا شما را می پذیرد خیلی به شما احترام می گذارد و برخورد خوبی دارد ولی خواهش می کند که چیزی را در سناریو عوض کنید ، که آن چیز اساسی است . سال پیش سر فیلمنامه من به اسم «اشغال» گفتند که هیچ اشکالی ندارد و می توانید آن را بسازید ، فقط يك کار کوچک بکنید و نقش زن مرکزی فیلم را بکنید مرد . خب ، این یعنی يك فیلمنامه دیگر و يك جهان دیگر . یعنی «نه» . این بهترین شکل «نه» گفتن است . یعنی بدون اینکه کلمه «نه» را برزبان آورده باشند ، من خودم می فهمم که هرگز این فیلم ساخته نخواهد شد . در مواردی که این تغییر جزئی است آدم فکر می کند که خیلی خوب ، می توانم کوتاه بیایم ، ولی معمولاً چیزهایی که به من گفته می شود بقدری اساسی است و بقدری ریشه ای است که یعنی اساساً این سناریو را بگذارید کنار و يك سناریوی دیگر براساس چیزی که ما داریم می گوئیم بنویسید . دوسال ، سه سال دویده ام تا رسیده ام به این جواب ، و معنی «این را بگذارید کنار و يك چیز دیگر بنویسید و بیاورید» اینست که دوسه سال دیگر بدوید و طبیعی است که من فکر کنم که این سناریو را ادامه ندهم ، یعنی این سناریو بختی ندارد . الان ، بله ، شکل نظر دادن عوض شده است .

ش. گ. -- سال گذشته نامه بدون امضایی از جانب فیلمسازان ایرانی در اروپا منتشر شد که یکی از شکایتهای آن مسئله تبعیض بود و اینکه يك نوع

بعدالذی در تصویب فیلمنامه‌ها در نمایش فیلمها، و حتی در فرستادن فیلمها به جشنواره‌ها هست، آیا شما فکر می‌کنید در موارد مشابه و با دلایلی که فیلمنامه‌ای از شما مردود شده و یا اصلاً جواب داده نشده، به اشخاص دیگر پاسخ مثبت داده شده است؟

ب. ب. - من نمی‌دانم دیگران چه نوع فیلمنامه‌هایی داده‌اند و گاهگاهی که می‌شنوم این احساس را دارم که اگر کلمه «تبعیض» را که گفتید مجاز باشیم به کار ببریم، برای هرکس يك سانسور جداگانه وجود دارد، این نه فقط به این دلیل است که ممکن است مضمون کارهای ما با هم فرق داشته باشد، یا آنچه برای من در فیلمنامه‌ام مهم است با آنچه برای دیگری در فیلمنامه‌اش مهم است متفاوت باشد، بلکه بخشی از آن هم بخاطر روابطمان است؛ اینکه از کدام خانواده هستیم یا اینکه با کی دوست هستیم یا کی نیستیم یا با کی نسبت داریم یا کی نداریم و چقدر تا حالا وفاداریمان را ثابت کرده‌ایم یا اعتقادمان را ثابت کرده‌ایم یا نکرده‌ایم. مشکل این است که اندازه این چیزها به نسبت کسی که پشت میز نشسته و ما را بررسی می‌کند فرق می‌کند. در این لحظه ممکن است کسی که پشت میز نشسته است نسبت به يك نفر خاص حسن نیت داشته باشد و نسبت به شخص دیگری نداشته باشد. من این را از قدیم، از سی سال پیش که در کار هنر بوده‌ام، همیشه به عنوان بزرگترین دشمن فرهنگ و هنر در آن دوره و در این دوره، هردو، می‌شناسم. یعنی اصولاً حکومت کارمند بر هنرمند را.

من فکر می‌کنم که کارمند اصولاً به دلیل ماهیت شغلی که دارد، ضدفرهنگ و ضدتولید است، برای اینکه خودش تولید نمی‌کند. منظورم این نیست که هرکس کارمند است سترون است، بلکه شغل کارمندی سترون است. خیلیها هستند که کارمند هستند ولی روحشان کارمندی نیست و برعکس خیلیها هم هستند که کارمند نیستند ولی روحشان کارمندی است، من آنهایی را می‌گویم که کارمندند با روحیه کارمندی. در واقع کارمندی يك شغل سترون است، يك شغل وابسته است. کارمند درست مثل هرکس که نازیبی دارد نسبت به کسی که باروری دارد يك چوری عقده و کینه دارد، به نظر من اصولاً در کارمندی يك چنین چیزی نهفته است. بعضی از کارمندان باشعور می‌توانند بر این عقده غلبه کنند و متعادلش کنند و شغلشان را تبدیل کنند به يك چیز مفید در راه فرهنگ و هنر، بسیاری نمی‌توانند. بستگی دارد که در آن لحظه کی پشت میز نشسته است، کسی که دلش برای آن مملکت و برای فرهنگ آن مملکت می‌سوزد و نسبت به شما حسن نیت دارد یا نه!

اصلاً اینکه کسانی باید نسبت به ما حسن نیت داشته باشند خودش مسئله است. اصولاً با سوءظن به ما نگاه می‌شود مگر اینکه عکسش ثابت شود. اصولاً فکر می‌کنند وقتی يك سناریو را می‌گیرند به قصد پیدا کردن ایراد می‌گیرند. براساس تفکر آنها همیشه يك ایرادی در سناریو هست فقط باید گشت و پیدایش کرد. فیلم مرا وقتی می‌بینند، اصولاً با این فکر می‌بینند که حالا ببینیم ایرادهایش کجاست.

یعنی اصل بر این است که ایرادهایی دارد. در حالیکه ممکن است فیلم آدم دیگری را با حساسیت کمتری ببینند، یکی دیگر را با حساسیت کمتر از آن ببینند و یکی دیگر را با حسن نیت ببینند. بله! این تبعیض و تفاوت وجود دارد. و این تعصب منتقل می‌شود به جدول برنامه نمایش دادن فیلمها؛ فیلمهایی که به آن حسن نیت دارند مراقبت می‌شود که خوب از آب درآمد باشد، خوب توزیع شود، خوب به خارج از کشور برود. فیلمهایی که به آن حسن نیت ندارند سعی می‌شود محدود شود، توی سرش بخورد، اگهی نشود، و یا حتی مثل فیلم آخرم در بسیاری از شهرستانها پائین کشیده بشود و به بسیاری از شهرستانها اصلاً فرستاده نشود و حتی برای هنریت که به جایی می‌خواهد برود جدیداً دوباره دیده بشود و مثلاً مردود بشود.

همین اواخر فیلم من «مسافران» را برای توزیع در شبکه ویدئویی دیدند و مردود اعلام کردند. هیچ معلوم نیست در شبکه ویدئویی که صدا «گودزیلا» هست و صدا فیلم احمقانه مشابه «گودزیلا» هست و دارد نمایش داده می‌شود، چرا فیلم مسافران باید مردود اعلام بشود که قرار است یک فیلم مثلاً فرهنگی مملکتی باشد که در جشنواره همان مملکت تعدادی جایزه گرفته است. دلیلش چیست، هیچ کس نمی‌داند؛ غیر از اینکه کسی که در آن لحظه آنجا نشسته و این فیلم را دیده آدمی است که نسبت به من حسن نیت ندارد و دلش هم برای فرهنگ و برای مملکت بطور ریشه‌ای نمی‌سوزد، دلش برای میز خودش می‌سوزد و فکر می‌کند الان که این آدم یک نامه‌ای را امضا کرده و ما بیجهت بزرگش کرده‌ایم و تبدیل به یک حربه‌اش کرده‌ایم حالا این آدم فیلمش نرود روی شبکه ویدئو؛ و چطور می‌شود این آدم را متضرر کرد و چطور می‌شود او را ورشکست کرد و به خاک سیاه نشاند. در واقع این نظر آن شخص در آن لحظه است، ممکن است شش ماه بعد این آدم عوض شود، شرایط ملایم شود و همان فیلم جایزه بگیرد. بنابراین همه چیز اتفاقی و تصادفی است.

تبعیض هست، برای آدمهایی که نسبت به آنها حسن نیت دارند، آنهایی که بهشان بی تفاوتند، آنهایی که بهشان سوءظن دارند و غیره. متأسفانه مثل اینکه من با تولدم چیزی را آورده‌ام که یک سوءظنی را همیشه متوجه فیلم من می‌کند.

من فکر نمی‌کنم که لازم است همه عمرمان در حال اثبات اعتقادات و باورهای مان باشیم. ما داریم کار فرهنگی می‌کنیم و یک کارمند که مطلقاً علاقمند به کارمان نیست حق ندارد این کار را داوری کند. این اولین و آخرین حرف من راجع به اصولاً این جور محدودیتها و نظارتهای کارمندسازی است.

ش. گ. - صرف نظر از مسایل فرهنگی کار، آیا هیچ نوع نگرانی از لحاظ اقتصادی وجود ندارد؟ آیا صنعت سینمای ایران با اینهمه آدم که در آن مشغول کار هستند، با اینگونه تصمیم گیرها دچار مشکلی هست یا نیست؟

ب. ب. - در این مورد شاید بهتر بود کسان دیگری که در این باره مطالعه کرده‌اند جواب می‌دادند. من می‌توانم بگویم که این شیوه اقتصادی که کار سینمای

ایران را به اینجا کشانده است همراه با مسایل عقیدتی است. یعنی فیلمهایی را که دوست می‌دارند کمک بلاعوض می‌کنند یا وامهای طول‌المدت می‌دهند یا وامهای با بهره کم یا بدون بهره می‌دهند یا همانطور که گفتم بصورت هدیه یا بصورت سرمایه‌گذاری، آنها را پیش می‌رانند. فیلمهایی را که دوست ندارند رها می‌کنند که خودش بیاید خودش کارش را انجام بدهد. در حالیکه می‌دانید ما در ایران همه چیز را به قیمت دلار می‌خریم، در حالیکه به ریال پول در می‌آوریم (در این لحظه که با هم صحبت می‌کنیم دلار ۵۵۰۰ ریال است [قبل از انقلاب دلار ۷۲ ریال بود]).

در مورد فیلمهایی که دوست ندارند و خوششان نمی‌آید، کاری می‌کنند که فیلم متضرر بشود و ورشکست بشود. من اکثراً دیده‌ام که سعی می‌کنند فیلمهای فرهنگی که به نوعی با سیاستهای کارمندان دولت، که فرهنگ را فقط از دیدگاه خودشان می‌بینند، هماهنگ نیستند، خوب توزیع نشود، نمایششان محدود شود، در فصلهای بد یا روی پرده‌های نامناسب به نمایش گذاشته شود، به خارج نرود و یا اگر هم لازم باشد برود، قبلاً در چند نمایش اولیه نامناسب بسوزد و از اعتبار بیفتد و بعد می‌شود آمار داد که ما این فیلم را نمایش دادیم و موفق نبود. این کارها را می‌کنند و این جزء طبیعی همان تفکری است که می‌گفتم.

ش. گ. - اینجا يك نکته برای من جالب است، به هرحال فیلمهای شما و سایر فیلمسازان خوب ایران در دنیا يك نوع اعتبار و حیثیت برای جمهوری اسلامی فراهم کرده است و يك نوع ارزش فرهنگی هم به آن حکومت داده است پس چگونه ممکن است با فیلمسازی مثل شما این چنین رفتار شود؟

ب. ب. - اینها همه اتفاقی است. من يك بار در جایی گفته‌ام که «احترام این فیلمها از بیرون به درون آمد» و متأسفانه يك روزنامه‌نویس، با سوءنیت این جمله را عوض کرد، در يك مجله سینمایی رسمی کشور. من که آدم کوچکی هستم، ولی وقتی فیلمهای مهمتر سینمای ایران به خارج رفت، این توقع وجود نداشت که از آنها این چنین استقبال شود و آنها جای خودشان را باز کنند.

من درباره فیلم خودم که به خارج آمد و موفق شد باید بگویم که «باشو» چهار سال در تهران مسکوت و معلق بود. می‌توانم بگویم که فیلم چهارسال توقیف بود. بعد هم که به نمایش درآمد در تهران، در بدترین فصل و در بدترین وضع به يك نمایش محدود درآمد و می‌توانم بگویم که به هیچ جشنواره مهمی نرفت و در هیچ مسابقه مهمی هم شرکت نکرد. به صورت يك فیلم جنبی هم در هیچ‌جا که مناسب بود به نمایش درنیامد. در همینجا هم حتی به نظر من در بار اول منتقدین خارجی نبودند که از فیلم خوششان آمد بلکه این تماشاگران خارجی بودند که خوششان آمد و توجه منتقدان بعداً جلب شد. و بعد از آن بود که در داخل جواب سلام مرا دادند! و گرنه وقتی که من «باشو» را ساختم و تحویل دادم - که در دوسه نمایش خصوصی اولیه خیلی خوششان آمد و خیلی فکر می‌کردند که فیلم خوبی است - ولی بلافاصله با

تك جمله‌هایی که در ایران مرسوم است تردیدها آغاز شد و ۹۰ مورد تغییر به من پیشنهاد کردند، در آن موقع حتی جواب سلام مرا نمی‌دادند و مرا به هیچ‌جا راه نمی‌دادند که با کسی صحبت کنم و در هیچ اتاقی [دفتری] پذیرفته نمی‌شدم. همچنان که همین الان برای يك فیلمنامه‌ام می‌گویند تو بمان تا ما خبرت کنیم. و می‌بینید که يك سال است مرتباً تماس می‌گیرید و کسی با شما حرف نمی‌زند. و این اتفاقی است که شاید در مورد شخص من دارد می‌افتد و نمی‌دانم در مورد کس دیگری هم هست یا نه. به هرحال آنها فکر نمی‌کردند که این فیلمها اعتبار فرهنگی بیاورد. تصادفاً «باشو» مقداری پول برگرداند و من فکر می‌کنم آن چیزی که مهم است، این است. بعداً که این فیلمها در خارج شروع کردند به پول ساختن، به نظر من این پول ساختن مهم شد و طبیعتاً يك اعتبار بیرونی هم پیدا شد و نه فقط برای آن فیلمها، بلکه برای مملکت؛ در خارج که ایرانیها را کم و بیش با برجسبهای ناخوشایندی می‌شناختند، حالا دیدند که از آن مملکت تاحدودی شعور و فرهنگ هم بیرون می‌آید. بارها گفته شده که راضی نیستند که این فیلمها در خارج از کشور موفق هستند و ترجیح می‌دادند که فیلمهای دیگری موفق می‌شدند که به هرحال آن فیلمها هم در خارج نمایش داده شده و کم و بیش در حد خودشان مورد بحث قرار گرفته است. من می‌خواهم بگویم اعتباری که این فیلمها می‌آورد، شکل دلخواهی که در داخل می‌خواهند نیست. و من در اینجا باید این را روشن بکنم که کسانی که راجع به فرهنگ در ایران تصمیم می‌گیرند کسانی هستند که عمیقاً فرهنگ را دوست ندارند و عمیقاً آن کشور را هم دوست ندارند.

ما باید کمی آزادتر می‌بودیم برای اینکه می‌توانستیم فیلمهای بهتری بسازیم که آن وقت هم در بیرون و هم در درون شاید کمی لازم بود که يك گفتگو بین مردم و فرهنگ، فرهنگ و فرهنگ، مردم و مردم از طریق سینما انجام بشود. متأسفانه دارد جلوی چنین امری گرفته می‌شود که البته نتایج خوبی نخواهد داشت.

ش. گ. -- با این وضع فرهنگ‌ستیزی حکومت، نقش منتقدین را چگونه

می‌بینید؟

ب. ب. -- من آن چیزهایی که گفتم فقط راجع به کارمندان دولت نیست، راجع به کل فضای سینماست. در مورد بعضی از منتقدان هم هست. ما بعضی منتقدان فصلی داریم، بعضی منتقدان رسمی داریم، بعضی منتقدان خوب به درد بخور عمیق داریم، و عده‌ای هم داریم که در واقع نقدهای باب میل رؤسا می‌نویسند. من شخصاً از منتقدان باب میل رؤسا متنفرم برای اینکه آنها تاریخ را دگرگون می‌کنند، تفسیر يك فیلم را دگرگون می‌کنند، خط به نظارت می‌دهند. من از آنها متنفرم برای اینکه آنها اگر بصورت دشمن جلو يك فیلم بایستند بهتر است تا اینکه نقدهایی بنویسند که با تفسیرهایش ممکن است آدم را دچار مشکل و دردسری بکنند که در حالت عادی وجود نمی‌داشت.

ش. گ. -- حالا که از خط دادن و دردسر درست کردن صحبت می‌کنید، آیا بنظر شما هیچگونه جو سازی از طرف مطبوعات علیه فیلمسازان بخصوصی بعمل می‌آید؟

ب. ب. -- توضیح شفاهی این موضوع بسیار مشکل است و من ترجیح می‌دهم که می‌توانستم این موضوع را با سند نشان بدهم، که چگونه در يك مجله راجع به دو فیلمساز، دوجور رفتار و معرفی وجود دارد و این تنها به کارشان مربوط نیست بلکه حتی به انتخاب تصویرهای فیلمهای دونفر، به چگونگی آگهی فیلمهای دونفر مربوط است و خیلی چیزهای دیگر. در تمام مدتی که فیلم «مسافران» مورد حمله بود، در ایران مجلاتی بودند که خودشان روی آگهیهای این فیلم، يك خطهایی می‌کشیدند، یعنی يك سانسوری خودشان به کار می‌بردند. بدون اطلاع، مثل کرکره، خطوطی بخصوص روی صورت خانها می‌کشیدند. این معنی‌اش این است که يك اشکالی در این عکسها و در این فیلم وجود داشته که ما خواسته‌ایم آن را پوشانیم. این معنی‌اش همان خط دادن است به نظارت در حالیکه در آن عکس کوچکترین مشکلی وجود نداشت. و در کنار آن عکس دیگری از فیلم دیگری چاپ شده کاملاً شبیه عکس اولی ولی بدون آن خط‌خطیها و آن اداها. در واقع این پیام آن نشریه است به نظارت و سانسور که این آگهیها اشکالی داشته است و ما آنها را پوشانده‌ایم یعنی مواظب باشید و کاغذ موردنیاز ما را بموقع بدهید! این براستی زشت و غیرانسانی است.

البته ما منتقدین خیلی خوبی هم داریم که به سینما بعنوان يك پدیده فرهنگی و اجتماعی و اساسی نگاه می‌کنند ولی آن کسانی هم که آن کارها را می‌کنند، از روی بدجنسی نمی‌کنند، آنها می‌خواهند مجلاتشان مورد خطر قرار نگیرد، کاغذ بهشان داه شود، مجله‌شان و امتیازاتشان را در آن فضا از دست ندهند. متأسفانه همه ما به نحوی گروگانیم، آن مجله هم گروگان است. اگر او را صدا کنند و بگویند چرا آن مطلب را چاپ کردی، ممکن است سهم کاغذ یا حتی امتیاز انتشارش در خطر قطع شدن قرار بگیرد. در نتیجه او هم در این شرایط دارد سعی می‌کند خودش را حفظ کند. من ناچارم در اینجا بگویم که این کار- بدون اینکه خواسته باشیم- تأیید جو ضد يك آدم است.

ش. گ. -- در يك چنین جو پرتبعیض و توطئه‌گرانه‌ای شما فکر می‌کنید اگر کارگردانی بخواهد یکی از فیلمنامه‌های شما را فیلم کند، کارش از لحاظ سانسور و آن کارمندانی که گفتید، راحت‌تر خواهد بود تا اینکه خود شما بخواهید همان فیلمنامه را تهیه کنید؟

ب. ب. -- نمی‌دانم! من چنین تجربه‌ای را ندارم. فقط می‌توانم بگویم در این اواخر ناچار شدم بدون اینکه اسم خودم را بگذارم، برای چند نفر فیلمنامه‌هایی را بنویسم. این فیلمنامه‌ها بدون اسم من رفته و تصویب شده و یا تاکنون ساخته شده،

یا ساخته خواهد شد. در حقیقت می‌شود گفت که من به انکار خودم برخاسته‌ام. این اواخر این موضوع حتی در تئاتر اتفاق افتاد. یک نمایشنامه من در یک شهرستان باید اجرا می‌شد، مأمورین نظارت گفته بودند نمایشنامه خوب است ولی ما با اسم فلانی مشکل داریم، اسمش را بردارید تا اجرا بشود. آنها تلفنی با من تماس گرفتند، گفتم خیلی خوب، اسم مرا بردارید. بعد گفته بودند اسم نمایشنامه را هم عوض کنید چون اسم نمایشنامه فلانی این است و ممکن است مردم ملتفت بشوند، به من تلفن کردند گفتم باشد، اسمش را عوض کنید، اسمش را عوض کردند. باز مأمورین گفتند ممکن است بیضایی ادعا کند که این همان نمایشنامه من است، بنابراین نوشته‌ای از بیضایی بیاورید که این نمایشنامه را من نوشته‌ام. و من به آنها نوشته‌ای دادم که نمایشنامه فلان که در شهرستان فلان اجرا می‌شود به هیچوجه با نمایشنامه من به نام فلان ارتباطی ندارد و اگر هرکسی در هرجا ادعا کند که این دو نمایشنامه به هم ارتباط دارند من علیه او اقامه دعوا خواهم کرد. یعنی من رسماً طی نامه‌ای شخص خودم را انکار کردم تا آن بچه‌ها بتوانند کارشان را انجام بدهند.

ش. ک. ... حالا که صحبت را به تئاتر کشانیدید، آینده تئاتر را در ایران چگونه می‌بینید؟

ب. ب. ... آینده همه چیز در ایران بستگی دارد به شوق و ذوق نسل جوانی که دارد رشد می‌کند. به رغم تصور ما «همه چیز» در ایران نمرده است و خوشبختانه یک نسل جوانی وجود دارد که می‌خواهد بسازد و می‌خواهد بفهمد و می‌خواهد بداند و در حقیقت به شوق آنهاست که هنوز چیزی به اسم تئاتر سرپا مانده است. تئاتر درست مثل دوران قبل که تا حدود زیادی انحصاری بود، اکنون هم تا حدود زیادی انحصاری است، با اینهمه جوانانی هستند که کارهایی می‌کنند که آدم می‌بیند هیچ چیز تمام نشده و همه چیز از یک جایی ادامه خواهد یافت. منظور من از هیچ چیز و همه چیز آن چیزهایی نیست که با تهمت در ایران به آن می‌گویند «مسایل اخلاقی». من آن چیزی را می‌گویم که ما به آن می‌گوئیم «مسایل اندیشه‌ای». اندیشه تمام نشده و همه دارند دنبال راه‌حلهایی می‌گردند برای بیان اندیشه‌هایشان. بنابراین تئاتر، گرچه ممکن است بطور ظاهری از سینما امکان کمتری داشته باشد که خودش را در بیرون از ایران نشان بدهد، چون مثل یک جعبه فیلم نیست و باید گروهی به خارج بیایند که خرج بسیار خواهد داشت، باید بگویم که تئاتر وجود دارد.

اما درباره سینما و تئاتر موجود متأسفم که این را بگویم، از نظر من سینمایی که موجود است باید مقایسه شود با آن تعداد فیلمهایی که در ایران به ثمر نرسیده است، یعنی فیلمهایی که ساخته نشده. در قبال سالی ۶۰ فیلمی که در ایران ساخته می‌شود لااقل سالی ۶۰ فیلم هم هست که ساخته نمی‌شود، فیلمهایی که بهترند و جلو آنها گرفته می‌شود تا این فیلمها ساخته شوند. همین مسئله در مورد تئاتر هم هست. در قبال تئاترهایی که در ایران به روی صحنه می‌آید چه تعداد زیادی امکان تئاتر

درجه اول وجود دارد که جلوش گرفته می شود. بنابراین باید به شما بگویم که نه سینمای ما نهایت توانایی ماست و نه تئاتر ما نهایت توانایی ماست، این آن تعدادی است که فعلاً می تواند از این دایره تنگ بیرون بیاید.

ش. گ. - این دایره تنگی که از آن نام می برید آیا مانع حضور استعداد های تازه هم هست یا فقط آدم های موجود نمی توانند در آن تکان بخورند ؟

ب. ب. - مانع وقتی هست برای همه چیز و برای همه کس هست. ولی تا حدودی می شود گفت بستگی دارد به اینکه چه قرار هایی در ذهن کسانی که پشت میز نشسته اند وجود دارد. اولین قرار این است که آدم هایی که از دوران قبل از انقلاب هستند نباید کار بکنند. این قرار مشخصی است و در نتیجه این امکان پیدا شده که عده زیادی از نسل جوان بتوانند وارد کار تئاتر بشوند. ولی نسل جوان احتیاج دارد به آموزش.

بدترین اتفاقی که در تاریخ ما در حدود چندین هزار سال است مرتب تکرار می شود، این است که به محض اینکه عده ای یک دانشی را به دست می آورند، تا می خواهد مورد استفاده قرار بگیرد و ثمری بدهد، فرهنگ ما قطع می شود و عده دیگری دوباره می بایست از صفر شروع کنند. بنابراین می شود گفت که الان باز این اتفاق افتاد. نسلی که بسیار تجربه کرده بود، آموخته بود و الان می توانست ثمر بدهد، سعی شد که رابطه اش با نسل جوان قطع بشود. نسل جوان حرکت می کند در حالیکه کم و بیش چیزی نمی داند، فقط به کمک استعداد های شخصی و مطالعات شخصی یک کار هایی می کند، ولی مگر کجای دنیا هست که نسل جدید آموخته ها و تجربه های نسل قبل را نگرفته باشد ؟ اصلاً چنین چیزی امکان ندارد. اگر در انگلیس هنوز کسی دارد کار می کند برای این است که از نسل قبل اش و از نسل قبل ترش تمام آموخته ها، اندوخته ها و دانش را گرفته و حالا دارد تجربه های جدید خودش را به آن می افزاید یا آنها را نقد می کند و رد می کند و چیز جدیدی می آورد و یا آن را بسط و گسترش می دهد و به نقطه نظر های جدیدی می رسد. امیدوار بودیم این قطع فرهنگی که هزاران هزار سال است در مملکت ما سابقه دارد، در تاریخ معاصر تکرار نشود. ما می توانستیم چیز هایی را به نسل جدید بدهیم از طریق اجرای تئاتر، از طریق کار کردن، از طریق نگاه کردن نسل جوان به آنچه ما می کنیم. هیچکس الان تصویری ندارد از اجرای بسیاری از نمایش هایی که مثلاً من نوشته ام و موقعی که کار می کنند همه سردرگم هستند که اینها چگونه اجرا می شود. بالاخره باید فنون را منتقل کرد. این راه متأسفانه بسته شده، و به نظر من اتفاقی که افتاده نه فقط به ضرر کل تئاتر است، بلکه به ضرر نسل جدید هم هست برای اینکه راهی را که می توانست تندتر طی کند حالا باید کندتر طی کند و به محض اینکه به جای خوبی برسد او هم کنار گذاشته خواهد شد. متأسفانه این قطع فرهنگی که به دست کارمند انجام می شود، همانطور که گفتم، چندین هزار سال است که در ایران سابقه دارد.

ش. گ. -- ولی نقش تماشاجی چی؟ الان می‌دانیم که فیلم تازه به ایران نمی‌آید و یا مثلاً برنامه‌های تلویزیونی آن مشکلات را دارد و موضوع ماهواره هم مشکل جداگانه‌ایست، خود تماشاجی امروز ایران را به نسبت تماشاجی ۱۶-۱۷ سال پیش چگونه می‌بینید؟ در آنها تغییر عمده‌ای می‌بینید؟

ب. ب. -- تماشاگر ۲۰-۱۵ سال پیش نمی‌توانست به صورت همان ۲۰-۱۵ سال پیش بماند، به هر حال پیشرفت می‌کرد، تغییر می‌کرد. من فکر می‌کنم به هر حال جریان فرهنگ تماشاگران را تغییر می‌دهد. بله، من در تماشاگران تغییر می‌بینم. می‌بینم که هم آن گروه که آن زمان فیلمهای سطحی را می‌بلعیدند، وجود دارند، هم کسانی که فیلمهای فرهنگی را می‌بلعیدند، وجود دارند. ولی هردو گروه توقعشان در يك سطح جدید و در يك سطح بهتر است. علتش هم پیشرفت زمان است. زمان پیش می‌رود و ما طبیعتاً چیزهایی را می‌دانیم که بیست سال پیش نمی‌دانستیم. الان بچه‌های شش هفت ساله در تهران با کامپیوتر کار می‌کنند و بازیهای کامپیوتری دارند و خیلی از چیزهایی که اینجا [در خارج] هست - البته نه همه‌اش - ولی خیلی از این چیزها آنجا [در داخل] هم هست. سینمای خارج درست است که به ایران نمی‌آید ولی از طریق ویدئو به دست خیلی از مردم می‌رسد، بسیاری آنها را می‌بینند و دست به دست می‌دهند و می‌گردانند. بنابراین نمی‌شود گفت بکلی از همه‌جای دنیا بیخبرند. تماشاگر به صورت ۲۰-۱۵ سال پیش نمانده، امروز هم هردوی آن سطح‌ها، سطح روشنفکری و سطح عامیانه، هردو وجود دارد ولی با بیست سال پیشرفت، پیشرفتی که محصول زمان است و نمی‌شود جلویش را گرفت.

مشکلی که من دارم همین است که این کارمند است که می‌خواهد جلو پیشرفت زمان را بگیرد. ولی مردم می‌خواهند که با زمان پیش بروند و این تضاد و تناقض اساسی در ایران وجود دارد.

ش. گ. -- هیچ مرجع نهایی و بالاتر از کارمند برای رسیدگی به این اشکالات نیست؟

ب. ب. -- بزرگترین مشکل همین است. ایکاش این مرجع می‌بود. سانسور دوره قبل خیلی بد بود ولی تا حدودی قابل مذاکره بود، یعنی اگر در مرحله‌ای کارتان را رد می‌کردند می‌توانستید به مرجع بالاتری شکایت کنید و دادخواهی کنید. آنها می‌دیدند، یا با عده دیگری مشورت می‌کردند، اگر نمی‌شد به يك نفر دیگر می‌دادید، بالاخره يك نفر مسئولیت را به عهده می‌گرفت و فیلم به هر حال نمایش داده می‌شد. فیلم «گاو» همینگونه روی پرده آمد، فیلم سهراب شهید ثالث «يك اتفاق ساده» و خیلی فیلمهای دیگر اینطوری روی پرده آمدند. مثلاً «آرامش در حضور دیگران» در مرحله اول رد شد، ولی بعداً آن را نگاه کردند، با کسانی مشورت کردند، دنبال کردند و بالاخره روی پرده آمد.

الان متأسفانه اینطور است که شورای اولیه کارمندی و هرکارمند پشت میز حکم «خدا» را دارد، حرفش حرف نهایی است. با هیچ کس نمی شود مذاکره کرد. من برای همین فیلم آخرم می خواستم رئیس اداره نظارت و امور سینمایی کشور را ببینم و می دانید که او هشت - نه سال رئیس سینمای کشور بود و من حتی يك بار هم نتوانستم او را ببینم. یعنی در واقع اگر الان او را ببینم نمی شناسمش، من سرانجام - اگر یادتان باشد - يك نامه نوشتم چون نمی توانستم ببینمش. ما مدتی سعی کردیم بفهمیم به چه مرجعی می شود رجوع کرد، معلوم شد به هیچ مرجعی نمی شود رجوع کرد. متأسفانه همه چیز در همان جا شروع می شود و در همان جا هم به پایان می رسد، در حالیکه این فکر نمی شود که ممکن است بعضی از فیلمها در يك مرحله ای مورد حب و بغض بعضی از آدمها یا مورد سوء تفاهم یا بدفهمی و غیره و غیره قرار بگیرد. در حالیکه يك مرجع بی نظیرتر بالاتری ممکن است آطور رفتار نکند و فیلم آزاد شود و بیاید بیرون. متأسفانه الان در همان مرحله اول هر حکمی که بدهند حکم خدایی است و این طرف و آن طرف ندارد.

متأسفم که این را بگویم در واقع هرکارمندی که پشت میز نشسته به مراتب بیشتر از وزیر فرهنگ و هنر رژیم سابق که می شد او را به هرحال بعد از چند روز مراجعه ملاقات کرد، غیرقابل دسترسی است. من الان حدود نزدیک به يك سال است که قرار است مقامی را در وزارت ارشاد ببینم و همیشه به من می گویند نیست یا می گویند بعداً با شما تماس می گیریم و یا می گویند شما منتظر باشید به شما اطلاع می دهیم و من می دانم که هرگز این اطلاع داده نخواهد شد.

ش. گ. - الان با توجه به اینکه تمام فیلمهای قبل از انقلاب جمع آوری شده است، جوانان علاقمندی که بخواهند در جریان تاریخ سینمای کشورشان قرار بگیرند، امکان دسترسی به این فیلمها را دارند؟

ب. ب. - من فقط می توانم این را بگویم که آنها از روی شور و شوق شخصی شان می گردند که کارهای قبلی را روی نوارهای ویدئو یا هرجا که گیرشان بیاید پیدا کنند. فیلمهای قبل از انقلاب هیچ کدام رسماً نمایش داده نمی شود و در نتیجه آنها را روی ویدئوهای ممکن است دید که سالهای اول انقلاب، که برای مدت کمی يك شبکه ویدئویی آزاد در تهران وجود داشت، روی نوار ویدئو آمده. البته الان همه این نوارها مندرس و «نخ نما» شده ولی جوانان می گردند و سعی می کنند آنها را پیدا کنند و ببینند و در حقیقت جوانها اکنون همه متوقع اند، مرتب سؤال دارند و مرتباً کنجکاوی دارند و این باعث امیدواری کسانی است که در کار فرهنگ هستند. برغم دلسردی و نومیدی که شرایط کارمندی به آدم می دهد، این شور و شوق نسل جوان و حتی می توانم بگویم همه مردم، خیلی دلگرم کننده است. متأسفانه در ایران سطح دانش خواندن و نوشتن خیلی پائین است و مردم از راه چشم و با دیدن، خیلی بیشتر موضوع را جذب می کنند و به همین دلیل است که سینما خیلی طرفدار دارد و طبیعی است

که بعد از هرفیلم خوبی آنها متوقع يك فیلم بهترند. آنها دائماً متوقع اند و بیشتر و بهتر می خواهند و این دلگرم کننده است.

البته من نمی دانم چرا از همه فیلمهای قبل از انقلاب جلوگیری شده، بالاخره آنها بخشی از تاریخ و فرهنگ ما هستند. ما صدسال سینمای جهان را ارج می نهیم ولی فیلمهای خودمان را گذاشته ایم بلکه زمان آنها را پیوساند و رنگهایشان را ببرد و نابود کند؛ در حالیکه همه جا دارند تاریخ سینما را از انبارها بیرون می کشند، فیلمها را ترمیم می کنند تا دوباره به نمایش بگذارند، ما داریم سعی می کنیم کاری نکنیم تا سابقه سینمایی مان را از بین ببریم. این یکی از همان چیزهایی است که گفتیم قطع فرهنگی قهری. دشمنی با يك دوره ای که نباید دشمنی با مردم آن دوره باشد و ما فیلمسازان، مردمان آن دوره بوده ایم که در کار ساختن فرهنگ بودیم برغم شرایط آن دوره. نمی دانم علت این دشمنی با ما چیست؟ بله، آن فیلمها را متأسفانه روی پرده کسی نمی تواند ببیند ولی آنها را دزدانه روی نوارهای ویدئویی فرسوده و کهنه می بینند و دائماً هم درباره آنها سؤال دارند بطوری که وقتی آدم را در خیابان می بینند ول نمی کنند تا جواب سؤالهایشان را به دست نیاورند.

ش. ک. - شما ضمن صحبتهایتان همه اش مثال تهران را می زنید، تهران جزیره ای است در وسط اقیانوس یعنی ۸ میلیون نفر در میان ۶۵ میلیون نفر، آیا این امکانات ویدئو که شما می گوئید در شهرستانها هم هست؟

ب. ب. - خیلی کمتر. در شهرستانهای بزرگ تاحدودی و در شهرهای کوچک و کوچکتتر کمتر هست یا اصلاً نیست. آنچه در تهران هست در فضای تنگتر و محدودتری در شهرستانها هست.

من سال گذشته وقتی به یکی از شهرستانها رفته بودم متأسفانه احساس کردم که اصلاً نمی توانم نفس بکشم. سال گذشته به یکی از این فرهنگسراها رفتم که قرار بود يك دسته موسیقی جوانان آهنگهای بعضی از کشورهای خاورمیانه را بنوازند و جالب اینکه در تمام مدتی که آنها در حال نواختن آهنگها بودند، عده ای رو به ما ایستاده بودند که ما از موسیقی لذت ببریم. اگر ما خوشحال می شدیم آنها اشاره می کردند که قطع کن یا اشاره می کردند که نخندید یا کف نزنید و تشویق نکنید. من این را نمی فهمم! موسیقی برای این است که ما لذت ببریم، برای این است که خوشمان بیاید. موسیقی برای این نیست که رنج ببریم و زیر نظر و زیر فشار و همراه اینهمه تذکر آن را بشنویم. در یکی از شهرستانها فرصتی پیش آمد که گفتگویی بکنیم درباره سینما. حرفهای خیلی ساده و معمولی هم زده می شد ولی من می دیدم که دائماً عده ای آن وسط در حال برداشتن یادداشت هستند و یا باهم درگوشی حرف می زنند. وقتی به تهران برگشتم دیدم در روزنامه های آنجا که از طریق مقامات رسمی منتشر می شود، مقدار معتناهایی به من فحش داده شده بود و مقداری تذکر به آنها داده شده بود که اغفال نشوند. من واقعاً نمی فهمم که مشکل اینها چیست. آیا اصلاً نباید هیچ نوع

حرفی زد یا اصلاً نباید راجع به هیچ چیزی پرسش داشت؟ به هرحال در شهرستانها متأسفانه محدودیتها بیشتر است، فضا تنگتر است، نظارت مسلط‌تر است و می‌بینیم که امروز همه دارند فرار می‌کنند و می‌آیند تهران. متأسفانه اینطور است.

ش. گ. -- هیچ وقت شده که کارگردانی بخواند درباره کارهایش صحبت کند و بتواند فیلمهای قبل از انقلابش را برای جمع محدودی نمایش بدهد؟

ب. ب. -- من فقط می‌دانم که در یکی دو دانشکده سینما از طریق نمایش همان ویدئوهای مندرس و فرسوده‌ای که گفتم برنامه‌هایی گذاشته‌اند که جنبه تحلیلی دانشجویی داشته است. این را من اطلاع دارم ولی چیزی یادم نمی‌آید که بطور رسمی جلساتی گذاشته شده باشد. به اضافه فکر نمی‌کنم که هیچ کارگردانی خودش بخواهد این کار را بکند، معمولاً این را باید سازمانهای فرهنگی برگزار کنند که آنها هم اصلاً رغبتی ندارند که سینمای قبل از انقلاب را حتی یادآوری کنند. و این بخشی از همان سیاست قطع فرهنگی است که به نظر من به الان محدود نیست و در طول تاریخ ما وجود داشته است.

من امیدوار بودم که در این دوران ما این اشتباه را تکرار نکنیم که فکر کنیم یک نسلی باید همه چیز را از صفر شروع کند و تا می‌آید بداند باز قطع کنیم تا عده دیگری بیایند و دوبرتبه از صفر شروع کنند. این نتیجه‌اش این است که تجربه‌ها دست به دست نمی‌شود و در نتیجه به جلو نمی‌رود، همه برمی‌گردند به صفر، یک قدم به جلو، ده قدم به عقب. در حالیکه اگر فیلمها را نشان می‌دادند، نسل جوان می‌آموخت که خیلی از اشتباهات ما را نکند، می‌آموخت که از بعد از ما شروع کند و راههای رفته شده را دوباره نرود. در نتیجه سینمای ایران بهتر پیش می‌رفت.

ش. گ. -- می‌دانیم که امسال تمام کشورهای جهان در حال برگزاری جشن صدسالگی سینما هستند، می‌شود امیدوار بود که در جشنواره فجر آینده بخشی را به سینمای قبل از انقلاب ایران اختصاص بدهند؟

ب. ب. -- شما می‌توانید امیدوار باشید!

ش. گ. -- متشکرم ■

۲۵ فوریه ۱۹۹۵، واشنگتن، بعد از سمپوزیوم سینمای ایران

* سمپوزیوم سینمای ایران در فوریه ۱۹۹۵ توسط بنیاد مطالعات ایران در شهر واشنگتن برگزار شد. در این سمپوزیوم آقایان جمشید اکرمی، شاهرخ گلستان و فریدون هویدا درباره سینمای امروز ایران سخنرانی کردند و آقایان بهرام بیضایی و عباس کیارستمی نیز که در این سمپوزیوم شرکت داشتند به پرسشهای حاضران پاسخ دادند.

نامه‌ای از تهران

بدرقه بازرگان

بهروز امدادی اصل

هنوز نوجوان بودم که برای اولین بار، از نزدیک، دیدمش. بعد هم، تقریباً مرتب، در مجالس تفسیر قرآن و سخنرانی و خطابه‌اش شرکت می‌کردم. حرفهایش به دلم می‌نشست. درست و به قاعده و سنجیده بود. اما حال را عوض نمی‌کرد، منقلب نمی‌کرد. اصلاً شخصیتی نبود که دل ببرد و مسحور کند. به قول شماها، کاریزماتیکی نبود. «خداشناسی مدرن» را مدیون او بودم. پیش‌تر برای اثبات وجود ایزدمنان به استدلال‌های ساده و ارزان‌قیمتی پناه می‌بردم: ساعت، ساعت‌ساز می‌خواهد، خانه، بنا، پس این کائنات... تازه این خودش پله دوم نردبان بود. در اول کار به خداشناسی نازل‌تری قانع بودم: کسی که دارد غرق می‌شود، آتی که گرفتار بلا و مصیبتی می‌شود و دستش از هرچاره‌ای کوتاه، آخر آخر، به یاد کسی می‌افتد که یکی هست و هیچ نیست جز او/ وحده و لا اله الا هو.

با بازرگان بود که این مرحله را پشت سر گذاشتیم. «راه طی شده» بازرگان برای ذهن جوان و کنجکاو من و نسل من، خوراک مناسب‌تری تهیه کرد. آموزشهای بازرگان و خاصه گریزهای گاه و بیگاهش به «ترمودینامیک» ته دلم را از بابت دین و ایمان حسابی محکم کرد. این کلمه برایم طنین غریبی داشت. در احتجاجات خداشناسانه هروقت جایی گیر می‌کردم، برای خلاص کردن خودم و مرعوب کردن مدعی کافی بود این کلمه را یکی دو بار، با قوت و شدت به کار ببرم. ردخور نداشت. فیل هم که بود می‌خوابید. (بعدها هم دیالکتیک همین خاصیت سحرآمیز را داشت. که قصه دیگری است). بازرگان این رشته‌ای را که بر گردن من (و امثال من) انداخته بود، تا سالها بعد، تا وقتی از مذهبی به مذهب دیگر افتادیم حفظ کرد. حتی وقتی از ترمودینامیک به دیالکتیک استقطاب کردم، بازرگان برایم بی‌اعتبار نشد و از چشم نیفتاد. دیگر قبولش نداشتم اما مرا خود با او مهری در میان بود. و حالا که نگاه می‌کنم، می‌بینم این مهر و محبت بی‌هیچ علت و سببی هم نیست.

همان چندقدمی که در جریان ملی شدن صنعت نفت با مصدق برداشته بود - گرچه مصدق، با روشن بینی از او به عنوان آخوند بی‌عمامه یاد می‌کرد)، سرسختی و سرتقی‌اش در مبارزه با شاه (اگرچه در اینجا هم جانب احتیاط مذهبی را رها نمی‌کرد و نسبت به نجس و پاکی کسانی که علیه شاه مبارزه می‌کردند، بسیار حساس بود)، دفاعیاتش در دادگاه شاه انقلابی (که به تازگی از انقلاب شاه و مردم فارغ شده بود)، انتقادات ظریف و بی‌تعارفش از «آقای خمینی» و دخالت‌هایی که «آقا» در کار دولت موقت می‌کرد و موضع‌گیری‌های صریح و مکررش درباره نقش و صلاحیت آخوند در کار مملکت‌داری، آنهم درست در روزگاری که با حساب و کتاب داشتند آش «ولایت فقیه» را می‌پختند و امامت «آقا» را جا می‌انداختند، و حتی رندی‌اش در دم مرگ و اشاره‌ای که به «احتمال» وجود دنیای دیگر و برنده بودن مذهبها در صورت درست بودن این احتمال (همان قضیه معروف پاسکال) کرده بود، اینها و خیلی چیزهای دیگر نمی‌گذاشت از کنار بازرگان بی‌اعتنا بگذرم. قصدم، اینجا، اصلاً واریسی کارنامه بازرگان نیست. این کار حوصله و مجال دیگری می‌طلبد. بازرگان‌آدمی را فقط وقتی در بطن و متن شرایط خاص ایران، به عنوان یکی از (و شاید یکی از مهمترین) روشنفکران مذهبی، می‌بینی و با عنایت به قرائت خاصی که این گروه از جامعه ایران و تحولات آن داشتند، و بدیلی که بعد از انقلاب برای اداره جامعه ارائه کردند و موضعی که در آخرین تحلیل و در عمل نسبت به روحانیت حاکم گرفتند، می‌توانی بفهمی. و این کاری است نه چندان خرد. آنچه بعد از این می‌خوانی، گزارشی است کوتاه از بدرقه بازرگان، و از پژواک خبر خاموشی او. باشد که صاحب همتی «راه طی شده» اش را به نقد بنشیند.

خبر خاموشی بازرگان را روزنامه‌ها، مختصر و برای خالی‌نبودن عریضه، و تقریباً يك شكل و يك جور (؟) نوشتند. ساعت و روز مراسم تشییع هم درست روز قبل از آن در روزنامه اعلام شده بود. ساعت هشت و نیم صبح بود که به سه‌راه ضرابخانه رسیدم. انبوه جمعیت به طرف حسینیه ارشاد در حرکت بود. وقتی رسیدم، تابوت را حرکت داده بودند و جمعیت مشایع داشت از در حسینیه بیرون می‌آمد. اولین چیزی که توجهم را جلب کرد وضع عجیب و غریب جمعیت و ماشینها بود. مشایعت‌کنندگان لاله‌الاله‌گویان از وسط ماشینهای گیرکرده به زحمت راهی پیدا می‌کردند و همانجا، شنیدم یکی با خشم می‌گفت: «بیشرفها حاضر نشده‌اند حتی برای مدت کوتاهی هم که شده، به خاطر مراسم، ترافیک خیابان شریعتی را تنظیم کنند». البته بعداً، وقتی جمعیت به بلوار میرداماد پیچید، شنیدم که افسرهای راهنمایی و رانندگی، خودبخودی، این کار را کرده‌اند. اعتراض درست بود. وقتی يك شیخ ابوالشمی می‌میرد پنجاه تا خیابان و بلوار را قرق می‌کنند و حالا...

در پیشاپیش جمعیت مشایع، پلاکاردی پارچه‌ای حمل می‌شد که رویش نوشته شده بود (نقل به مضمون چون از حافظه نقل می‌کنم) «درگذشت آقای مهندس مهدی

بازرگان را به خانواده ایشان تسلیم می‌گوییم» و امضای زیرش: انجمن اسلامی و بسیج شرکت صافیاد! بله. یکی از مهندسين یکی از شرکهای تأسیساتی دعوت حق را ليک گفته و انجمن اسلامی و بسیج شرکت هم از سرلطف به خانواده آن مرحوم تسلیم گفته است. يك ماشين سیاه‌پوش هم که روی سقفش بلندگو کار گذاشته بودند و قاری داخلش نشسته بود، جلو حرکت می‌کرد. و (بعداً فهمیدم) هر شعاری بایستی از طریق این بلندگو داده می‌شد. پشت پلاکارد و ماشين سیصدنفری حرکت می‌کردند که اطرافشان را يك عده، با دادن دست به هم، به صورت يك حلقه چهارگوش درآورده بودند. وسط این دسته، دونفر دوتا تاج گل بزرگ حمل می‌کردند که روی یکی از آنها نوشته شده بود: «جمعیت طرفداران آزادی و حاکمیت مردم ایران» و روی یکی دیگر «نهضت آزادی ملت ایران»، وسط این حلقه يك آخوند (شیخ) کوتاه‌قد و ظریف، با عبای زرد، حرکت می‌کرد. این تنها آخوندی بود که در تمام طول مسیر در همین قسمت و با تاج گلها حرکت می‌کرد. (يك جور تضمین؟ به احترام لباس و...؟) تا آخر مراسم من خودم آخوندهای دیگری را ندیدم. شاید هم بود و من خیلی دقت نکردم. و بعد از اینها، خودِ بازرگان بود. خوابیده در مرکب چوبی کهنه روی دست مردمی که چشمهایشان، همه تر بود. جنازه را در قالیچه‌ای پیچیده و توی تابوت گذاشته بودند. تابوت، اما، لخت و کهنه و زوار دررفته بود. منقلب شدم. جلوی تابوت عکس رنگی بازرگان را چسبانده بودند با کراوات پهن و گره خیلی درشت. حضور مسلط کراوات کاملاً محسوس بود و با نگاههای شیطان و لبخند طنزآمیز و محو عکس هماهنگی خاصی داشت. لختی تابوت خلیله را متعجب و منقلب کرده بود. اما مرکب هنوز به سر میرداماد نرسیده بود که به لطف چند جوان غیرتمند و سخاوت چند مغازه‌دار، در پرچم ایران پوشیده شد. تا اینجا در اطراف تابوت فقط فریاد لااله الا الله بلند بود. اما به محض آنکه تابوت در پرچم ایران، با آن رنگها، پیچیده شد، شنیدم (به گوش خودم) که کسی ندا داد که: عزاء عزاست امروز/ روز عزاست امروز/ مدافع آزادی/ پیش خداست امروز. چندنفری هم این ندا را تکرار کردند اما به زودی در فریاد لااله الا الله بلندگو، محو شد. به دنبال تابوت، انبوه جمعیت بود که تا تقاطع میرداماد و جاده قدیم به زحمت از میان اتوبیلهای گیرافتاده راهی پیدا می‌کرد و به همین خاطر هنوز نمی‌شد از تعدادشان تخمینی داشت. قبل از پیچیدن به طرف میرداماد برای چند دقیقه حرکت متوقف شد (کسب اجازه ادامه مسیر شاید؟) و از بلندگو با صدای خوشی یکی دو آیه قرآن تلاوت شد. یادم نرود بنویسم که درست بعد از تابوت ولی بیرون از انبوه مشایعت‌کنندگان، باز يك عده با دادن دستها به هم، حلقه‌ای درست کرده بودند و من از جست و خیز عکاسها و فیلمبردارها در اطراف این حلقه متوجه شدم که آنجا هم خبری باید باشد. جلوتر رفتم و دیدم که در این حلقه، ریش‌سفیدها و بزرگترهای نهضت آزادی جمعند که دارند رفیق قدیمی‌شان را بدرقه می‌کنند. دکتر سحابی، احمد صدرحاج سید جوادی، دکتر ابراهیم یزدی و... چشم‌گیرتر از همه

دکتر سبحانی بود که یزدی و حاج سید جوادی زیر بغل‌هایش را گرفته بودند و با عینک ته‌استکانی و چانه‌ای لرزان و عصا به دست خودش را به دنبال تابوت می‌کشید. خیلی از بازرگان شکسته‌تر به نظر می‌آمد.

من بازرگان را چند روز قبل از خاموشی، در مجلسی به مناسبت شصتمین سال تأسیس دانشکده فنی دیده بودم. به نظرم نیامد که پا در رکاب باشد. باری، در اطراف این چند نفر چهره‌های سرشناس دیگر نهضت آزادی و جبهه ملی را می‌دیدم با موهای سفید و لفل‌نمکی و لگدکوب زمان و زمانه. چند نفر هم با ریش سفید و بلند (مثل هنرمندها) در این حلقه بودند که نشناختم. ولی بعداً که به میرداماد رسیدیم دیدم که یکی از آنها بر لوح کاغذ طرح می‌زد، طرح از دکتر سبحانی، یزدی و حاج سید جوادی و جمعیت و... اما نگاهش بیشتر متوجه دکتر سبحانی بود که کشان کشان می‌آمد (یا درست‌تر، می‌آوردندش). غیر از این طراح ریش‌وسبیل‌دار که وجودش و کاری که می‌کرد فضا را از تشییع جنازه‌های متعارف متمایز می‌کرد، انبوه عکاسان جوانی را می‌دیدم که اینجا و آنجا صدای تلق تلق دوربینشان بلند است. مخصوصاً دختران جوان عکاس که بجای روپوش مرسوم (اجباری) جمهوری اسلامی، نیم‌پالتوی خوش‌دوخت فرنگی به تن داشتند و خودشان را در انبوه جمعیت، چه مرد و چه زن، برای گرفتن عکس، به زور هم که شده وارد می‌کردند. به میرداماد که پیچیدیم، صف مشایعان شکل منظم‌تری به خود گرفت. کسبه و مردم اطراف از مغازه‌ها و خانه‌ها بیرون آمده و یا روی بالکنها جمع بودند. بسیاری از کسبه به احترام، کرکره‌ها را پائین کشیدند. نرسیده به میدان محسنی از بلندگوی ماشین ناگهان شعار یاحسین داده شد که جمعیت با شدت و قوت فزاینده تکرار می‌کرد. دیدم (به چشم خود) که ریشوی تنومندی گریبان کسی که میکروفون را در دست داشت گرفت و در حالیکه مشتش را بلند کرده بود می‌گفت: «همانی را که می‌گویم بگو. فقط همانی را که می‌گویم. فقط لا اله الا الله. فقط فقط». میکروفون باز بود، البته کمی دورتر از دهان دریده‌گوینده، و این حرفها پخش شد. فوری شعار عوض شد. لا اله الا الله. لا اله الا الله. «یا حسین»های قسمتهای عقب‌تر جمعیت هم یواش یواش ته کشید. همه می‌دانستند که در چند قدمی هر کسی يك پاسدار، يك «آدم مطمئن دستگاه»، به عنوان عزادار، حرکت می‌کند. سر صف که به میدان محسنی رسید دستور توقف دادند (اجازه ادامه؟...) بعد از یاحسینی که گفته بودند ماشین را بیشتر می‌پایندند. يك نفر از بلندگو اعلام کرد که به تلاوت آیاتی از کلام‌الله مجید که توسط فلانی، که در مسابقات قرآن فلان مقام را کسب کرده است، توجه فرمائید هر قدر ذکر القاب و مدارج قاری نجسب و بی‌موقع و مضحک بود، اما صدای قاری، و آیه‌ای که خواند، به جا و به موقع و زیبا بود. مدتها بود به صوت قرآن نگرسته بودم. از پشت پرده اشک چشمم به آن گنده‌بکی افتاد که داشت چهارچشمی قاری را می‌پایید. نکند که آیه قرآن را جووری بخواند و جایی مکث کند که موافق طبع حاکمان نباشد و به تریج قبايشان بر بخورد. همه مشایعان از

حساسیت وضعیت کم و بیش آگاه بودند. اصلاً زندگی در ایران کنونی يك جور شعور غریزی و ارگانیک نسبت به این قضایا در همه بوجود آورده است. این را در پرهیزشان از درگیری، ظرافتشان در حرکت و گفتار و گاه در دعوتشان به صبر و آرامش و سکوت می‌دیدید. فقط وقتی با صدای شکسته فریاد می‌زدند لا اله الا الله، می‌فهمیدی چه جگر سوخته‌ای دارند. وسط‌های مسیر که رسیدیم می‌شد از کل جمعیت و صورت و ترکیبش بهتر سر درآورد. یکی دوبار بالا و پائین رفتم. تقریباً همه دانشگاهی‌های سرشناس حاضر بودند. بقیه هم بیشتر به بازاری و اداری می‌خورد. خیلی‌ها با کراوات سیاه و خیلی‌ها هم با کاپشن و لباس‌های رنگی و حتی قرمز. اما همه غمگین و غصه‌دار. و با دندان‌های به هم فشرده و غیظ فروخورده. خیلی از یاران قدیم و ندیم را هم در این جمع دیدم. برفی بر سرشان نشسته بود و جاپای زمان بر وجناش‌ها پیدا بود. چشمان که به هم می‌افتاد اولین اشاره‌شان این بود: تو هم که حسایی سفید کرده‌ای. شاید با این حرف جلو خودمان را می‌گرفتیم که بگوییم: «دیدی؟ این چه آواری بود که بر سر همه ما خراب شد؟». خیلی از هم‌حوزه‌ایها و هم‌زنجیرهای قدیمی حتی حال و حوصله این گفتگوی سبک را هم نداشتند. فقط توقف نگاهشان بر سر سفیدم و نقش تعجب و تأسفی که از گذر عمر بر چهره‌شان می‌نشست نشان از آتش مهر و الفت خاکسترشده‌ای می‌داد.

ابتدای کار زنها صف تقریباً مستقل و مشخصی داشتند اما وسط‌های میرداماد، خیلی جاها، جمعیت به صورت مختلط حرکت می‌کرد. صدای بلندگو بُرد چندان زیادی نداشت و از میانه‌های صف به بعد، گله به گله، يك نفر دم می‌داد و بقیه تکرار می‌کردند. اما همه جا شعار فقط لا اله الا الله معروف بود. اما خوب که دل می‌دادی، به گوش جان خیلی چیزها می‌شنیدی: یکجا جوان خوش‌سیما و خوش‌پوشی با صدای خسته دم می‌داد که لا اله الا الله. از طرز گفتنش معلوم بود که با این‌جور ترکیبات و عبارات خیلی آشنا نیست اما می‌گفت و هربار هم يك جور می‌گفت و جمعیت هم جوابش می‌داد. جای دیگر، دختر جوانی، با صدای نازک و شکسته فریاد می‌زد که لا اله الا الله و اطرافیان زن و مرد به پاسخ ندایش را تکرار می‌کردند. صحنه غریبی بود. زنی، با صدای بلند، در میان محرم و نامحرم امکان فریاد پیدا کرده بود. اما فقط می‌توانست بگوید لا اله الا الله. اما با این عبارت چه‌ها که نمی‌گفت. این لا اله الا الله رنگ و بوی دیگری داشت. جامه‌ای بود بر تن هزاران حرف ناگفته و هزاران فریاد در گلو خفه شده. این لا اله الا الله صلابی هستی‌او بود. آنچنان به درد می‌گفت که بی‌اختیار بسیار کسان، به درد، همراهش می‌گریستند و با بغض، همراه او، «آزادی» را فریاد می‌کردند. مدتی، نمی‌دانم چقدر، با طعم شور اشک در دهانم همراه این صدای شکسته و به قالب همان چند کلمه عربی، هرچه دلم خواست گفتم و فریاد زدم. حس می‌کردم که کلمات صورتک‌هایی بیش نیستند و هرچیزی را می‌شود با همین چند کلمه گفت. فهمیدم که چگونه هندو و ترك می‌توانند هم‌زبان باشند. فهمیدم چه احمقند این حاکمانِ عمامه‌دار، چرا که

هر کلمه‌ای می‌تواند به معنای آزادی باشد. باید همه کلمه‌ها را بگشند، که خدا را شکر، نمی‌توانند.

تشییع تا خیابان نفت ادامه داشت. آنجا همه متوقف شدند و کسی، با صدای گریه‌آلود از بازرگان گفت: از ایران دوستی و خدمت‌هایش و از مجلس ختم و از اتوبوسهایی که برای بدرقه پیرمرد تا قم، آماده شده بود. وسط حرف، گاه گریه امانش نمی‌داد. بعد هم یک دقیقه سکوت اعلام شد. متفاوت از مراسم آخوندی مرسوم. بعد جنازه را به آمبولانس منتقل کردند، که بلافاصله، از بزرگراه (جهان کودک قدیم، حجت الاسلام حقانی جدید) به طرف قم رفت. دیگر از ماشین بلندگودار خبری نبود و جمعیت که به طرف بزرگراه می‌پیچید شعارهای خودش را می‌داد. اول یک عده شروع کردند که: «بازرگان مجاهد/ راحت ادامه دارد» و یک عده دیگر: «بازرگان مبارز راحت ادامه دارد». وقتی جمعیت به خیابان کوتاهی که میرداماد را به بزرگراه وصل می‌کند پیچید، شعار مسلط این بود: «عزا عزاست امروز/ روز عزاست امروز/ محمد مصدق/ صاحب عزاست امروز». وسط‌های این خیابان کوتاه و در غوغای این شعارهای از بند رهاشده، دو دختر جوان را دیدم که سرهاشان را به هم گذاشته بودند و با صدای بلند زار می‌زدند و شانه‌هایشان از زور گریه تکان می‌خورد. می‌توانستم حدس بزنم چرا. احتمالاً اینها (یا هم‌نسل‌هایشان، فرقی نمی‌کند) که اوین و اعدام‌های آنجا را دیده بودند، اینها که دیده بودند چگونه دخترهای نوجوان پایشان را بلند می‌کنند تا دوستانشان، با خط خوش، اسمشان را کف پایشان بنویسند که شاید خانواده‌شان راحت‌تر پیکر سوراخ سوراخ شده‌شان را پیدا کنند، اینهایی که قتل‌عام بعد از قطعه‌نامه را دیده بودند (که دروغ و دردا که هیچکس از غربت و مظلومیت این تعداد عظیم قربانی و این ستم و بیداد بی‌تظیر سخنی نگفت)، اینها چه جویری باورش‌شان می‌شد که باز در تهران، در خیابانهای تهران، انبوه جمعیت «آزادی»، «مصدق»، «مجاهد» و «مبارز» را فریاد کند؟ گوشه‌اشان باور و سینه‌هاشان برای اینهمه شور جا نداشت. پس آنچه در سینه داشتند گریه می‌شد، اشک و حق می‌شد و سرریز می‌کرد.

آرام آرام به طرف خانه به راه افتادم. یکی از مشایعین برای یک‌تکه از راه با مهربانی مرا در ماشینش پذیرفت. چند نفر مهمان ناشناس دیگر هم داشت. همه ساکت. وقتی پیاده شدم هنوز صدای پر از درد و شکسته‌آن دختر جوان توی گوشم بود که دم می‌داد لا اله الا الله. حالا هم، که بعد از هفته‌ها، با بغض این چیزها را می‌نویسم، به احترام همان صدای شکسته است و به امید اینکه شاید گوشهای دیگری هم این صدا را بشنوند. بشنوند همه آن چیزهایی را که او با همان لا اله الا اللهش می‌گفت. و چه خوب می‌گفت و چه رسا می‌گفت. لا اله الا الله. لا اله الا الله. لا اله الا الله. ■

دادگاه میکنونوس

پرویز دستمالچی

طی دوسالی که از آغاز محاکمه متهمان به ترور دکتر صادق شرفکندی، رهبر حزب دموکرات کردستان ایران و دوستان او در برلین می گذرد، مطالب فراوان و مفصلی در نشریات فارسی زبان خارج از کشور درباره آن منتشر شده است. اهمیت این محاکمه بویژه در این است که مسئولیت و نقش جمهوری اسلامی در این ترور به گونه ای آشکار و مستند مورد توجه و تحقیق قرار گرفته است. از این رو ما لازم دیدیم که فشرده نکات اصلی این دادگاه را با خوانندگان خود در میان بگذاریم.

مطلب اول نوشته آقای پرویز دستمالچی است که خود در صحنه ترور حضور داشته و در دادگاه نیز به عنوان شاهد شرکت کرده اند.* ایشان این مطلب را اول بار در نشریه حقوق بشر، شماره ۳۴، سال یازدهم، زمستان ۱۳۷۳، چاپ کرده اند و در اینجا نکات دیگری بدان افزوده اند. مطلب دوم، مصاحبه با وکیل مدافع خانواده عبدلی، آقای هانس اریک، را خانم تسرین بصیری برای چشم انداز تهیه کرده اند.

۱- شرح واقعه:

در تاریخ هفدهم سپتامبر ۱۹۹۲، ساعت حدود پنج دقیقه به یازده شب، دو نفر از عناصر حزب الله لبنان، که توسط سازمان اطلاعات و امنیت جمهوری اسلامی ایران (واواک) اجیر شده بودند، وارد رستوران میکنونوس در شهر برلین می شوند و حاضران را به رگبار مسلسل می بندند و سپس به برخی تیر خلاص می زنند. هدف اصلی ترور، هیئت نمایندگی حزب دموکرات کردستان ایران، و بویژه دبیرکل حزب، دکتر شرفکندی است. حاضران در رستوران، که به هنگام سوء قصد مشغول صرف شام

بودند، عبارتند از: ۱- دکتر شرفکندی، دبیرکل حزب دموکرات کردستان ایران (ح. د. ک. ا.) ۲- فتاح عبدلی، نماینده ح. د. ک. ا. در اروپا. ۳- همایون اردلان، نماینده ح. د. ک. ا. در آلمان. ۴- نوری محمد پوردهکردی، از دوستان بسیار نزدیک شرفکندی و همکار حزب دموکرات کردستان ایران. از فعالین جنبش چپ دموکراتیک. ۵- پرویز دستمالچی. ۶- مجتبی ابراهیم زاده. ۷- مسعود میراشارد. ۸- ... ۹- عزیز غفاری، صاحب رستوران.

علت گردهمایی در رستوران، آشنایی متقابل و بیشتر، و همچنین تبادل نظر و گفتگو بر روی مسایل اپوزیسیون در خارج از کشور، و وضع ایران بود. این نشست بنا برخواست هیئت نمایندگی ح. د. ک. ا. و بویژه دکتر شرفکندی انجام گرفت. هیئت نمایندگی ح. د. ک. ا. برای شرکت در کنفرانس جهانی احزاب سوسیالیست و سوسیال دموکرات، که از تاریخ سیزدهم تا شانزدهم سپتامبر در برلین برگزار می شد، در برلین اقامت داشت. دکتر شرفکندی قصد داشت از این فرصت استفاده کند و با برخی از فعالان و رهبران اپوزیسیون در شهر برلین، علاوه بر آشنایی، درباره مسایل ایران، کردستان و وضع اپوزیسیون در خارج از کشور نیز تبادل نظر نماید. اعضای هیئت نمایندگی حزب بر اثر اصابت گلوله، درجا کشته می شوند، نوری دهکردی در بیمارستان فوت می کند، عزیز غفاری (صاحب رستوران) از پا و شکم زخمی می شود. به شرفکندی و اردلان تیر خلاص، با اسلحه کلت، نیز زده می شود.

۲- فرار و دستگیری

پس از عملیات ترور، سه مجرم (دو قاتل به علاوه شخصی که جلوی در رستوران کشیک می داده است) به طرف اتومبیل ب. ام. و. شماره B-AR5503 که در نزدیکی محل منتظر آنها بود می گریزند و به همراه دو نفری که در اتومبیل انتظار آنها را می کشیدند، محل حادثه را ترک می کنند. چهار نفر از سرنشینان اتومبیل، به فاصله های چند دقیقه، دو به دو، در محلهای مختلف، از ماشین پیاده می شوند. راننده، همراه کلیه وسایل به راه خود ادامه می دهد. او ابتدا وسایل ارتکاب جرم را در یک کیف ورزشی در زیر یک ماشین، در محوطه یک نمایشگاه اتومبیل، در فاصله حدود سه کیلومتری محل ترور، پنهان می کند و سپس اتومبیل ب. ام. و. را در فاصله حدود یک کیلومتری آنجا پارک کرده و فرار می کند.

در تاریخ ۲۲ سپتامبر پلیس موفق به کشف کیف ورزشی با محتویات آن می شود. محتویات کیف ورزشی عبارتند از: یک کلاه بافتنی سیاه رنگ، یک شال راه راه قهوه ای، یک لنگه دستکش چرمی، یک مسلسل دستی ساخت کارخانه آی. ام. آی. مدل یوزی، کالیبر ۹ میلیمتری با صداخفه کن، یک اسلحه کلت لاما اسپسیال مدل ایکس آی. کالیبر ۷/۶۵ میلیمتری با صداخفه کن، ساخت اسپانیا. این کلت در سال ۱۹۷۲ از طرف اسپانیا تحویل نیروی زمینی ایران داده شده است. پس از مدتی، اتومبیل ب. ام. و.

نیز کشف می‌شود. تحقیقات انجام شده از طرف کارشناسان اداره کل آگاهی آلمان در مورد اسلحه‌شناسی، انگشت‌نگاری، بالیستیک، و... همگی مؤید صد درصد این ابزار، به عنوان ابزار ارتکاب جرم در رستوران میکونوس است.

در تاریخ اول اکتبر ۹۲ پلیس جنایی آلمان اطلاعاتی دقیق درباره محل اختفای دوتن از شرکت‌کنندگان در ترور برلین به دست می‌آورد. در تاریخ چهار اکتبر یوسف امین (۱) و عباس رایل (۲) در خانه برادر امین، در غرب آلمان در شهر راینه در منطقه وست‌فالن دستگیر می‌شوند. به هنگام دستگیری، آنها نزد خود ده هزار مارک و سی و یک هزار و پانصد پوند لبنانی پول نقد، به علاوه اوراق شناسایی و پاسپورت تقلبی برای فرار، داشتند.

به دنبال دستگیری یوسف امین و اظهارات او و همچنین تحقیقات بعدی پلیس جنایی آلمان، در تاریخ نهم اکتبر کاظم دارابی کاززونی (۳)، نیز به جرم شرکت در این ترور دستگیر و زندانی می‌شود. در همان تاریخ دو لبنانی دیگر به نامهای عطاءالله ایاد (۴) و محمد ادریس (۵) به جرم مشارکت در این ترور و تدارکات اولیه فرار برای قاتلان، دستگیر و زندانی می‌شوند. علاوه بر این دستگیرها، پلیس حکم جلب برای افراد زیر صادر می‌کند: ۱- شریف (ایرانی)، ۲- حیدر، (راننده اتومبیل فرار. طبق آخرین اطلاعات پلیس، نامبرده یک هفته پس از ترور از طریق فرودگاه شونفلد (Shonefeld) در برلین به لبنان پرواز می‌کند و سپس از آنجا به ایران می‌رود) (۶)، ۳- محمد (ایرانی)، ۴- راننده یک مرسدس بنز مدل ۱۹۰ (ایرانی).

۳- طرح و اجرای نقشه ترور

کاظم دارابی کاززونی، مأمور سازمان اطلاعات و امنیت ایران و همچنین عضو سپاه پاسداران، در تابستان سال ۱۹۹۲ مأموریت می‌یابد به هنگام اقامت هیئت نمایندگی حزب دموکرات کردستان ایران در برلین، آنها را به قتل برساند. کاظم دارابی برای اجرای نقشه، با چندتن از افراد حزب‌الله در برلین و دیگر شهرهای آلمان تماس برقرار می‌کند. براساس آخرین اطلاعات دادستانی کل آلمان، و براساس سندی که وکیل دکتر شرفکنندی در دادگاه ارائه داد، طرح نقشه ترور هیئت نمایندگی ح. د. ک. ا. در سفارت ایران در بن و تحت نام رمز «بزرگ علوی» طراحی شده است. کاظم دارابی مأمور سازماندهی عملیات اجرایی ترور می‌شود. دارابی بدین منظور با عطاءالله ایاد، عضو سازمان آمل و متقاضی پناهندگی در برلین، وارد گفتگو می‌شود. عطاءالله ایاد نقشه اجرایی ترور را طراحی می‌کند. طبق این نقشه، علاوه بر شخص ایاد، سه نفر دیگر از حزب‌الله لبنان یعنی یوسف امین، عباس رایل و محمد ادریس (به عنوان راننده اتومبیل فرار) می‌بایستی در اجرای عملیات شرکت می‌کردند. اما بنا بر دستور دارابی، و چند روز پیش از اجرای قتل، ایاد و محمد ادریس از شرکت مستقیم در عملیات کنار گزارده می‌شوند و مأمور تدارکات و

خدمات برای پیش و بعد از اجرای عملیات می‌گردند. این دو، بویژه مأمور تهیه اوراق و پاسپورت لازم برای فرار قاتلان می‌شوند. اتومبیل فرار، ب.ام.و. مدل هفت شماره B-AR5503، توسط شخص دیگری از حزب‌الله لبنان، ساکن برلین، به نام علی صبرا، يك هفته پیش از عملیات خریداری می‌شود و يك روز پیش از عملیات ترور برایش بطور رسمی برگه بیمه و جواز پلیس درخواست می‌شود. علی صبرا، متواری است و طبق آخرین اطلاعات، در حال حاضر در لبنان اقامت دارد. به جای محمد ادریس، که می‌بایستی راننده اتومبیل فرار باشد، بنا به دستور دارایی، یکی دیگر از اعضای حزب‌الله لبنان، ساکن غرب آلمان، به نام فرج‌الله حیدر به برلین می‌آید. حیدر نیز فراری است و طبق آخرین اطلاعات دادستانی کل آلمان، پس از اقامتی کوتاه در لبنان، به ایران رفته است.

گروه ترور، در تاریخ سیزدهم سپتامبر ۹۲، در خانه‌ای متعلق به کاظم دارایی، در خیابان دتمولد، شماره ۶۴-ب، تشکیل جلسه می‌دهد. دارایی خود ساکن این خانه نبوده است. این خانه، از جمله مکانها و خانه‌های «امنی» بوده است که برای چنین اموری، مورد استفاده قرار می‌گرفته‌اند. در این جلسه، علاوه بر دارایی، یوسف امین، عباس رایل، حیدر و بنا بر اظهارات یوسف امین، يك ایرانی دیگر به نام «شریف» شرکت داشته‌اند. در تاریخ چهاردهم گروه به خانه دیگری در شمال برلین در زنفتن برگ‌رینگ، شماره ۷، می‌رود. این خانه نیز توسط دارایی تدارک دیده شده است. دارایی، شریف و امین را با اتومبیل خود به این خانه جدید می‌برد. رایل و حیدر خود به آنجا می‌روند. در این خانه، بنا بر اظهارات امین، يك ایرانی دیگر به نام «محمد» به گروه ترور می‌پیوندد. در اینجا دارایی از گروه جدا می‌شود و به منظور «رد گم کردن» احتمالی با اتومبیل خود به شهرهای هامبورگ و پرمین مسافرت می‌کند. در تاریخ شانزدهم، حیدر اسلحه‌های عملیات را به خانه «تیمی» می‌آورد و تحویل می‌دهد. در همین روز، گروه برای آشنایی بهتر به راه و تعیین میزان وقت لازم، بطور آزمایشی، به طرف میکونوس می‌روند. در شب حادثه، گروه ترور در خانه تیمی آماده برای حرکت منتظر است. ساعت ۹ شب تلفن یکبار، به عنوان علامت حرکت، زنگ می‌زند. در این زمان دارایی در شهر پرمین است. او چند ساعت پس از ترور، به برلین مراجعت می‌کند و از برلین به هامبورگ می‌رود. پس از علامت رمز، گروه ترور، در دو دسته مجزا، به طرف میکونوس حرکت می‌کنند. عباس رایل و حیدر با اتومبیل ب.ام.و. و شریف و یوسف امین با تاکسی به طرف میکونوس می‌روند. امین و شریف، در میان راه، برای رد گم کردن، تاکسی را عوض می‌کنند. آنها در نزدیکی محل قتل، در خیابان نورنبرگ، از تاکسی پیاده می‌شوند و سپس به رایل و محمد می‌پیوندند. در این زمان يك اتومبیل بنز ۱۹۰ تیره‌رنگ به آنها نزدیک می‌شود. محمد به طرف آن می‌رود و اندکی با راننده آن گفتگو می‌کند. شریف نیز به آنها می‌پیوندد. راننده این اتومبیل برای پلیس همچنان ناشناخته مانده است. حدود ساعت پنج دقیقه به یازده شب، دو نفر از گروه وارد رستوران می‌شوند و حاضرین را به رگبار

می‌بندند، يك نفر در مقابل در «كشيك» می‌دهد، و دونفر دیگر، یعنی محمد و حیدر، در اتومبیل می‌مانند و آن را برای فرار آماده نگه می‌دارند.

۴- کمیسیون پارلمانی ویژه میکنونوس

پس از ترور برلین و دستگیری دارابی و سایر افراد حزب الله لبنان در برلین و آلمان، که در این قتل شرکت داشتند، از طرف رسانه‌های گروهی، بویژه در برلین، انتقادهای بسیار شدیدی به وزیر امور داخله آلمان و سایر ارگانهای امنیتی از جمله اداره حفظ قانون اساسی استان برلین صورت گرفت، که چرا اینها با تمامی امکاناتی که در اختیار دارند نتوانستند از این کشتار جلوگیری کنند. این انتقادات، عمدتاً از طرف حزب سوسیال دموکرات و حزب سبزها در برلین، علیه وزیر امور داخله وقت، آقای هیکل من انجام می‌گرفت. در این میان اداره کل حفظ قانون اساسی آلمان، از طریق رسانه‌های گروهی اعلام کرد که چند هفته پیش از انجام ترور، به واحد استان برلین رسماً و کتباً اطلاع داده بوده است که باید تلفن شخص دارابی را کنترل کنند و خانه‌اش را تحت نظر بگیرند، زیرا براساس اطلاعات این سازمان، او مشغول تدارک «عملیاتی» است. وزارت داخله آلمان این امر را تأیید می‌کند، اما برای رفع اتهام از خود می‌گوید که برای استراق سمع و کنترل دارابی کارشناس و مترجم «مورداعتماد» را گیر نیآورده است. دعوا بر سر این سهل‌انگاری که منجر به کشته شدن چهار نفر شده است، به شدت بالا می‌گیرد و دو حزب سوسیال دموکرات و سبزها در برلین درخواست برکناری وزیر امور داخله، آقای هیکل من را می‌کنند. به دنبال این ماجرا و به منظور روشن شدن «تمام قضیه» و بنا به درخواست دو حزب سوسیال دموکرات و سبزها، يك کمیسیون ویژه پارلمانی در برلین، به منظور رسیدگی به ماجرای ترور برلین، سهل‌انگاری و جدی‌نگرفتن هشدار اداره کل حفظ قانون اساسی، تشکیل می‌شود. کار این کمیسیون هنوز به پایان نرسیده است و قرار است گزارش نهایی خود را در ماه فوریه یا مارس به پارلمان برلین ارائه دهد. جلسات این کمیسیون بعضاً علنی و بعضاً غیرعلنی است. از گزارشهای مربوط به جلسات علنی این کمیسیون چنین برمی‌آید که قبل از فروپاشی دیوار برلین در سال ۱۹۸۹ فعالیتهای حزب الله و شخص دارابی و مأمورین امنیتی ایران در برلین توسط سازمانهای اطلاعاتی متفقین، یعنی آمریکا، فرانسه و انگلستان کنترل می‌شده است. دارابی و فعالیتهای حزب اللهی او برای این سازمانها ناشناخته نبوده و حتی پلیس امنیتی برلین چندین بار دارابی را فراخوانده و به او «تذکراتی» درباره «رفتارش» داده است. دارابی عمدتاً از طرف سازمان اطلاعاتی انگلستان، ام.آی.۶، مراقبت و کنترل می‌شده است. پس از فروپاشی دیوار برلین و یکی شدن دو آلمان و بیرون رفتن قوای متفقین، انگلستان برخی از اطلاعات ویژه خود، از جمله برخی از اطلاعات مربوط به دارابی و فعالیتهای حزب الله را، در اختیار اداره کل حفظ قانون اساسی آلمان می‌گذارد. گویا

در این فاصله است که فعالیتهای حزب الله، و شخص دارابی، در برلین از زیر کنترل و نظارت سازمانهای اطلاعاتی خارج می شود و وقفه ای بوجود می آید. این دلایل به نظر من قانع کننده نمی آید و احتمالاً «مشکلات» دیگری وجود دارد که نباید رو بشود. در این میان نشریه خبری «لوموند دورانسیمان» در پاریس گزارش می کند که برخلاف تمامی ادعاهای وزارت امور داخله برلین، که مدعی است دارابی را به موقع استراق سمع نکرده اند و گرنه به احتمال بسیار قوی می توانستند جلوی این قتل را بگیرند، او، یعنی دارابی، به موقع استراق سمع شده است، ولی نوار آن را پس از ترور برلین پیاپی کرده اند و در این نوار پیام و دستورات «رمز» مربوط به ترور هیئت رهبری ح. د. ک. ا. وجود دارد. مقامات امنیتی و اداری برلین وجود چنین نواری با چنین متنی را انکار می کنند. البته بسیاری از خبرها هم، در ابتدا انکار شد اما بعداً سند بیرون آمد و تأیید شد. آنچه در تمامی تلاشها در برلین و سراسر آلمان، از همان ابتدا به روشنی به چشم می خورد، تلاش همه جانبه مقامهای دولتی و بویژه وزیر امنیت آلمان، آقای اشمیت باوئر، در پوشاندن نقش ایران و وزارت اطلاعات و امنیت ایران در این ترور بود.

۵- سیاستهای دولت آلمان در قبال این ترور

بلافاصله پس از ترور برلین، مقامات ارشد امنیتی و اداره کل آگاهی آلمان، در کنفرانسهای مطبوعاتی متفاوت، عواملان قتل را حزب کارگران کردستان ترکیه (پ. کا. کا) و یا گروههای رقیب ایرانی اعلام کردند. هرچند که در این مورد کوچکترین سندی موجود نبود. این امر، مانوری آگاهانه و حساب شده، به منظور منحرف کرن افکار عمومی آلمان و اپوزیسیون ایران از عوامل اصلی ترور بود. در پانزده سال گذشته که رژیم تهران مخالفان خود در خارج از کشور را، یکی پس از دیگری، ترور کرد، فوراً این شایعه را پراکند که این قتلها، کار خود گروههای اپوزیسیون و نوعی «تسویه حساب» میان خودشان است. هرچند که اولاً هیچگونه سند، مدرک و نشانه ای در این زمینه هیچگاه از جانب هیچ گروهی به دست نیامد، بلکه تمامی تحقیقات پلیس کشورهایی که قتل در آنها اتفاق می افتاد، همگی، بلااستثناء، شاهد و گواه دخالت ایران و مأمورین و نمایندگانهای «دیپلماتیک» ایران در این قتلها بودند. اما فعالیتهای شبانه روزی اپوزیسیون ایران، و بویژه «کمیته اپوزیسیون ایرانی» در تبعید علیه ترور» در برلین، و نیز افشاگریهای رسانه های گروهی آلمان و بویژه تلویزیونهای سراسری آلمان در مورد عوامل «پشت پرده» این ترور، این بار، همه نقشه های ایران و دولت آلمان را نقش بر آب کرد. در این مورد باید از نقش بسیار فعالانه، شجاعانه و پیگیر دادستان کل آلمان آقای فون شتال یاد کرد، که بدون تلاشها و پیگیریهای او برای اجرای عدالت و آشکار شدن حقیقت، شاید این پرونده هرگز بدین صورت تنظیم و تحویل مقامات قضایی نمی شد. او را بعداً بنا بر دلایلی دیگر، از کار برکنار کردند

با این حال بعید نیست که سماجت او در کشف حقیقت در ماجرای ترور برلین، یکی از دلایل اصلی کنار گذاشتن او بوده باشد.

حدود دو هفته پس از ترور برلین، مقامات پلیس، از طریق رسانه‌های گروهی اعلام کردند که به احتمال قوی، عاملان ترور از آلمان خارج شده‌اند. اما چندروز بعد گویا سازمان اطلاعاتی انگلستان محل اختفای امین و رایل را به اطلاع سازمان اطلاعاتی آلمان (Bundesnachrichtendienst) می‌رساند. این سازمان، اطلاعات مربوطه را در اختیار اداره کل جنایی آلمان (Bundeskriminalamt) می‌گذارد که منجر به دستگیری امین و رایل در چهارم اکتبر ۹۲ در خانه برادر امین، محمد امین، می‌شود. برخلاف انتظار مقامات ارشد امنیتی و پلیس، امین سه روز پس از دستگیری از «سیر تا پیاز» را برای پلیس تعریف می‌کند و به دنبال آن دارابی، و دیگران نیز دستگیر می‌شوند و نقش ایران در این ماجرا از پرده بیرون می‌افتد. در اینجا اختلاف شدیدی میان دادستانی کل آلمان، آقای فون شتال و وزیر امنیت دولت وقت، آقای اشمیت باوئر، در می‌گیرد. دادستانی کل خواهان اعلام حقیقت و محاکمه ایران به عنوان عامل اصلی این ترور است. و وزیر امنیت، آقای اشمیت باوئر، به منظور حفظ منافع آلمان، خواهان محاکمه و محکومیت عاملان بلاواسطه ترور، بدون ذکر نام ایران، می‌باشد. مسئله به بیرون «درز» می‌کند. مطبوعات معتبر آلمانی اسناد سری و محرمانه کمیسیون ویژه میکونوس را منتشر می‌کنند. تلویزیون چندین برنامه در این زمینه پخش می‌کند و اسناد و مدارک محرمانه گوناگونی را، که همگی بیانگر نقش وزارت اطلاعات و امنیت ایران در این ترور می‌باشد، «رو» می‌کند. این افشاگرها و اختلاف نظر میان مقامات ارشد قضایی و امنیتی باعث می‌شود تا کنترل از دست آنها خارج شود و بسیاری از مطالب افشا شود. دادستانی کل آلمان، در تاریخ هفدهم ماه مه ۱۹۹۳ کیفرخواستی صادر می‌کند که در آن رسماً از ایران به عنوان عامل ترور برلین نام می‌برد. وزیر امنیت، اشمیت باوئر، همچنان تلاش دارد جلوی «خراب» شدن اوضاع را بگیرد. وزیر امنیت ایران، آقای فلاحیان، که «جو» را بسیار نامساعد می‌بیند، برای معامله به آلمان و به دیدار آقای اشمیت باوئر می‌آید. ملاقات او می‌بایستی پنهان بماند. مطلب به بیرون «درز» می‌کند. دادستان کل آلمان و همچنین اداره کل آگاهی آلمان خواهان دستگیری فلاحیان به عنوان عامل اصلی ترور برلین می‌شوند. اشمیت باوئر و کل کابینه مخالفت می‌کنند، زیرا نگران متشنج شدن رابطه ایران و آلمان می‌باشند. خطر صرفاً معاملات ده میلیارد مارکی سالیانه آلمان با ایران نیست، خطر امنیت درونی آلمان مطرح است. ترس از بمب‌گذاریها، آدم‌ربایها و... دلیل رسمی برای ممانعت از دستگیری: «فلاحیان میهمان دولت آلمان است و دارای پوشش دیپلماتیک».

رسانه‌های گروهی آلمان، اروپا و آمریکا حملات بسیار شدیدی به دولت آلمان و سیاستهای آن در قبال ایران می‌کنند. آمریکا و انگلستان به آلمان فشار می‌آورند که از يك دولت تروریست و تروریست‌پرور پشتیبانی نکند. فشارهای داخلی و خارجی آنقدر

زیاد است که دولت آلمان عقب می کشد و آقای فلاحیان موفق به «نجات» میکونوس نمی شود و دست از پا درازتر به ایران برمی گردد. اما هنوز تمام امید را از دست نداده است و می خواهد با وسایلی دیگر به آلمان «ضرب شصت» نشان دهد. بلافاصله پس از مراجعت او به ایران، در نروژ به جان مترجم کتاب آیه های شیطانی سوء قصد می شود و در ایران يك مهندس آلمانی به نام باخ من، به جرم جاسوسی بازداشت می شود. دولت آلمان شدیداً اعتراض می کند. باخ من، مدتی بعد آزاد می شود. همه تلاش های مأموران امنیتی ارشد آلمانی و ایرانی بی نتیجه می ماند و پرونده میکونوس تحویل مقامات قضایی می شود. دستگاه قضایی در آلمان مستقل است و کار خود را انجام می دهد. برای اولین بار، پس از پانزده سال ترور مخالفان در خارج از کشور، میچ رژیم تروریست ایران گرفته می شود و برای اولین بار در تاریخ آلمان، يك دولت به اتهام تروریسم، بر روی نیمکت اتهام قرار می گیرد.

۶- دادگاه

پس از شکست مجموعه تلاش های رژیم تهران به منظور جلوگیری از تشکیل دادگاه، و همچنین شکست تلاش های وزیر امنیت آلمان به منظور پوشاندن نقش ایران در ترور برلین، دستگاه های اطلاعاتی و امنیتی ایران سیاست و استراتژی دیگری برای مقابله با دادگاه اتخاذ کردند:

- ۱- جلوگیری از شروع کار دادگاه از طریق راه های حقوقی-قضایی توسط وکلای مدافع بویژه وکلای عباس رایل و کاظم دارابی. هدف از این اقدام به دست آوردن زمان بیشتر برای معامله های پنهانی با مقامات آلمانی بود.
 - ۲- جلوگیری حقوقی از قرائت کیفرخواست دادستانی کل آلمان که وزارت اطلاعات و امنیت ایران را رسماً متهم به سازماندهی و برنامه ریزی این ترور کرده است.
 - ۳- ایجاد جوّ رعب و وحشت در میان شهود ایرانی و لبنانی.
 - ۴- تحت فشار قرار دادن امین به منظور پس گرفتن تمامی اعترافات خود.
 - ۵- گروگان گرفتن خانواده امین در لبنان بمنظور اعمال فشار بر روی او.
- پس از شکست کلیه تلاش های وکلای متهمین، بویژه وکلای مدافع دارابی، به منظور تعطیل و یا تأخیر شروع کار دادگاه به بهانه های واهی، از جمله تکمیل نبودن پرونده ها و یا نداشتن وقت کافی برای مطالعه آنها و یا اعتراضات متهمان دیگر از جمله امین به وکیل تسخیری اش و تقاضای تعویض او با يك وکیل دیگر و ترفندهای دیگر، رئیس دادگاه بدون اعتنا به این نوع «بهانه» جویها تصمیم به شروع کار دادگاه گرفت. وکلای دارابی، که در وهله اول از استراتژی خود شکست خورده اند، از رئیس دادگاه تقاضا کردند کیفرخواست خوانده نشود و مدتی نیز وقت خواستند. این درخواست نیز رد شد. آنها سپس درخواست کردند به هنگام قرائت کیفرخواست، از خواندن قسمتهای مربوط به ایران و نقش ایران صرفنظر شود. این درخواست نیز توسط

رئیس دادگاه رد شد و دادگاه میکونوس کار خود را در آخر نوامبر ۹۳ رسماً شروع کرد. پس از شروع دادگاه، امین تلاش کرد به عنوان یکی از عاملان قتل، و به عنوان کسی که اطلاعات بسیار مهمی در این باره در اختیار مقامات پلیس قرار داده بود، با پس گرفتن همه گفته‌های خود، و اظهار اینکه آن مطالب را به «دروغ» گفته است، و یا اینکه او را «مجبور» به گفتن چنین حرفهایی کرده‌اند، دادگاه را از اعتبار بیندازد. اما مجموعه این اقدامات فقط کار دادگاه را طولانی‌تر کرد. گفته‌ها و اظهارات و اقرارهای امین پس‌گرفتنی نبود، زیرا تحقیقات بعدی کارشناسان صحت آنها را تأیید کرده بود. مثلاً او محل خانه مخفی را لو داده بود. پلیس به محل می‌رود، خانه را کشف می‌کند و اثر انگشتان برخی از متهمان را در آنجا پیدا می‌نماید. و یا اثر انگشت عباس رایل به روی کلتی که با آن به قربانیان تیر خلاص زده شده است، وجود دارد. شهود ایرانی نیز، تحت تأثیر جو ترور و وحشت رژیم قرار نگرفتند، و یکی پس از دیگری در دادگاه دلایل خود را در محکومیت رژیم تهران بیان کردند.

دادگاه دو روز در هفته، در روزهای پنجشنبه و جمعه، تشکیل می‌شود. تمامی مطالب باید به سه زبان آلمانی، عربی و فارسی برگردانده شود. مجموعه این شرایط روند کار دادگاه را بسیار کند کرده است. اما به احتمال بسیار زیاد کار دادگاه تا اوایل تابستان سال ۹۵ پایان خواهد یافت. من در نتیجه مثبت کار دادگاه و محکومیت متهمان هیچگونه شکمی ندارم. مهمترین نکته در این دادگاه اثبات نقش مستقیم رژیم تهران در ترور میکونوس است. اما نباید فراموش کرد که نتیجه کار دادگاه هرچه باشد، خوب یا بد، رژیم ایران محکوم بشود و یا نشود، اپوزیسیون ایران، در این مورد، در هر صورت، موفق است، زیرا دوسال تبلیغات در آلمان، اروپا و آمریکا علیه تروریسم دولتی جمهوری اسلامی ایران و در رابطه با ترور برلین، دیگر آبرویی در افکار عمومی برای رژیم تهران باقی نگذاشته است. شما امروز از هرکس در آلمان درباره میکونوس و ترور برلین سؤال کنید، انگشت اتهام خود را به طرف رژیم تهران نشانه می‌رود. و این موفقیت سیاسی و بسیار مهم اپوزیسیون دموکرات و ملی ایران علیه سیاستهای ترور نظام ولایت فقیه است.

۷- علل طولانی شدن دادگاه:

الف: پس از شکست فاشیسم و استقرار حکومت قانون و دموکراسی در آلمان، نظام قضایی آلمان نیز دگرگون شد. در نظام فاشیسم، متهم می‌بایست بیگناهی خود را اثبات می‌کرد. این امر وسیله‌ای بود در دست حکومتگران تا مخالفان و یا «عناصر نامطلوب» را هرچه سریع‌تر، راحت‌تر و بی‌دردس‌تر، از راه اتهامات بیمورد و غیرواقعی، از سر راه بردارند. هزاران نفر قربانی این نظام قضایی شدند. پس از شکست فاشیسم و استقرار حکومت قانون در آلمان، متهم، تا زمانی که دادگاه اتهامات او را اثبات نکرده است، بیگناه است. یعنی این بار، متهم نیست که می‌باید بیگناهی

خود را اثبات کند بلکه دادگاه باید گناهکار بودن او را به اثبات برساند. با حرکت از این اصل پرونده‌های تکمیل‌شده از طرف پلیس جنایی و بازپرس و... هیچگونه اعتبار قانونی ندارد، مگر اینکه دادگاه مستقلاً بتواند درست بودن آن را تأیید کند. این امر در مورد شهود نیز معتبر است. یعنی اینکه گفته‌های شهود در نزد مقامات پلیس و... تنها زمانی اعتبار حقوقی پیدا می‌کند که دادگاه مستقلاً بتواند درست بودن آنها را تأیید کند. مسلم است که این نحوه عمل موجب طولانی شدن مدت محاکم و دادگاهها می‌گردد.

ب: یکی از شهود اصلی دادگاه، یوسف امین است. او کسی است که پس از دستگیری، از سیر تا پیاپز را برای مأموران اداره کل آگاهی آلمان و بازپرسها تعریف می‌کند و براساس گفته‌های او افراد دیگر دستگیر می‌شوند و خانه‌های «امن» لو می‌رود. بنا بر گفته‌های امین، دارایی رئیس عملیات بوده است. تحقیقات پلیس نیز این امر را اثبات می‌کند. دستگاههای امنیتی ایران و همچنین دولت ایران فکر می‌کردند که اگر امین گفته‌های خود را پس بگیرد، دادگاه از اعتبار خواهد افتاد. در نتیجه از راههای مختلف به امین فشار آوردند، و حتی خانواده او را در لبنان به گروگان گرفتند تا او گفته‌هایش را پس بگیرد. امین تحت تأثیر این فشارها، گفته‌های خود را پس می‌گیرد و در دادگاه اعلام می‌کند که بسیاری از مطالب را دروغ گفته است. این امر باعث شد که کار دادگاه سخت‌تر و طولانی‌تر بشود. به عنوان مثال امین در دادگاه مدعی شد که این اقرارها را به «زور» از او گرفته‌اند، و یا اینکه مترجم «بد» ترجمه کرده است، و یا اینکه مترجم «اسرائیلی» بوده است و تمامی این جریان دمی است که سازمانهای جاسوسی آمریکا و اسرائیل برای او درست کرده‌اند. در چنین حالتی، دادگاه مجبور است کلیه مأموران پلیس عضو «کمیسون ویژه میکونوس»، که از امین بازجویی کرده‌اند را برای بیان شهادت به دادگاه دعوت کند. این قاعده در مورد همه بازپرسها، مترجمان و... و نیز در مورد تقریباً تمامی شهود، با درجات متفاوت، و تمامی نکات مورد اتهام صادق است.

پ: دادگاه فقط هفته‌ای دو روز، روزهای پنجشنبه و جمعه، تشکیل جلسه می‌دهد. یعنی در سال حداکثر ۱۰۴ روز. اگر از این مدت، تعطیلات یکی دو ماهه تابستانی و دیگر روزهای تعطیل و یا... را کم کنیم، می‌توان گفت که تعداد جلسات رسمی دادگاه در سال حداکثر هشتاد روز است.

ت: هر مطلبی در دادگاه باید به سه زبان فارسی، عربی و آلمانی ترجمه شود.

ث: دادگاه متشکل از یک هیئت پنج نفره است. ابتدا رئیس دادگاه از شهود و یا متهمان سؤال و جواب می‌کند. پس از او نوبت دیگر اعضای هیئت پنج نفره است و پس از آنها نوبت به دادستان می‌رسد. سپس نوبت به وکلای شاکیان خصوصی، شرفکندی، عبدلی و نوری دهکردی، (درمجموع سه وکیل) و آنگاه نوبت به وکلای متهمان می‌رسد (درمجموع شش وکیل). پس از همه اینها خود متهمان می‌توانند سخن بگویند.

الف - حزب الله لبنان: این سازمان در سال ۱۹۸۲ در لبنان شکل می گیرد و در دهه ۹۰ تبدیل به یکی از قویترین و وسیع ترین سازمانهای شیعیان طرفدار ایران می شود. این سازمان توسط ایران کمک مالی می شود و اعضای آن در ایران دوره های آموزشی نظامی، ترور، کار با اسلحه، تخریب، عملیات انتحاری و... می بینند. هدف حزب الله لبنان تشکیل يك جمهوری اسلامی، با نظام ولایت فقیه، طبق الگوی ایران، در لبنان است. سازمانهای شیعه متفاوتی در حزب الله لبنان متشکل شده اند. از جمله می توان از سازمان «مقاومت اسلامی» نام برد. این سازمان عمدتاً جناح نظامی حزب الله را تشکیل می دهد.

ب - اتحادیه سازمانهای دانشجویان اسلامی اروپا: این اتحادیه مجمعی است برای هواداران رژیم ایران در اروپا که اهداف انقلاب اسلامی آیت الله خمینی را دنبال می کنند. این اتحادیه زیر نظر مستقیم مقامات دولتی و امنیتی ایران، بویژه مقامات دیپلماتیک و امنیتی ایران در سفارت بُن قرار دارند. این اتحادیه طرفدار اعمال خشونت نسبت به مخالفان به منظور رسیدن به اهداف نظام ولایت فقیه است. حکم قتل سلمان رشدی، به عنوان مثال، مورد تأیید این اتحادیه نیز هست. هیئت رئیسه این اتحادیه، کاظم دارابی، بهمن برنجیان و فرهاد ثابت گیلانی، هر سه عضو سازمان اطلاعات و امنیت ایران هستند و با سفارت ایران در بن و کنسولگری ایران در برلین ارتباط بسیار نزدیک دارند. رابط اطلاعاتی آنها در بُن، حسن جوادی و مرتضی غلامی و در برلین عمانی فرانی هستند.

پ - سازمان امل: این سازمان بزرگترین و مهمترین تشکیلات شیعیان در لبنان است. این سازمان مورد حمایت و پشتیبانی مالی سوریه و ایران است. سازمان امل مسئول بمب گذاریها و گروگانگیریهای بیشمار در لبنان و خارج از لبنان بوده است. امل در آلمان و برلین يك تشکیلات مخفی است.

ت - سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ایران: این سپاه پس از انقلاب، به عنوان يك گروه نظامی رادیکال اسلامی، تحت نظارت مستقیم ولایت فقیه و به عنوان رقیبی برای ارتش که مورد اعتماد قدرتمداران نوین نبود، بوجود آمد. سپاه پاسداران در طول حیات پانزده ساله خود وظایف گوناگونی به عهده گرفت، از جمله ایجاد مراکز آموزشی برای تعلیم و تربیت واحدهای حفاظتی، کنترل و بازرسی پوشاک اسلامی و رعایت آن در ادارات و اماکن عمومی. این سپاه در کنار و پا به پای ارتش، در جنگ ایران و عراق شرکت کرد. پس از جنگ کوششهای زیادی به عمل آمد که سپاه و ارتش در هم ادغام شوند که عملاً ناموفق ماند، اما فرماندهی واحدی آنها را اداره می کند. یکی از وظایف اصلی سپاه پاسداران، صدور انقلاب اسلامی به کشورهای منطقه و سراسر جهان و در نتیجه پشتیبانی از «جنبشهای آزادیبخش اسلامی» است. این سپاه دارای واحدهای جاسوسی و ضدجاسوسی مستقل برای خود است که در داخل و خارج ایران فعالیت می کنند. سپاه برای عملیات تروریستی خود در خارج از

کشور از واحد ویژه «نیروهای قدس» که افرادش از زنده‌ترین نیروهای مؤمن به ولایت فقیه هستند استفاده می‌کند.

ث - تاریخ برگزاری جلسه: نوری دهکردی از جانب دکتر شرفکندی مسئول دعوت افراد و تدارک این گردهم‌آیی می‌شود. اما از آنجایی که او تمام مدت به همراه هیئت نمایندگی ح. د. ک. ا. در کنگره جهانی سوسیالیستها حضور داشت و عمدتاً نقش مترجم را دارا بود، به علت کمبود وقت از آقای عزیز غفاری، صاحب رستوران میکونوس، درخواست می‌کند که این کار را انجام دهد. عزیز غفاری به عده‌ای که دهکردی تعیین کرده بود، و از جمله من، خبر می‌دهد که گردهم‌آیی روز جمعه، (۱۸ سپتامبر) در رستوران او خواهد بود. من از این امر در روز چهارشنبه، بین ساعت ۴ و ۵ بعدازظهر، اطلاع یافتم. پیغام از طرف آقای غفاری در نوار سکرتر تلفنی من گذاشته شده بود. من همان شب به میکونوس رفتم و آقای غفاری دوباره اطلاع داد که ما همدیگر را روز جمعه، شب ساعت هشت، در رستوران او خواهیم دید. گفت که قرار است ۲۰ نفری بیایند و از چند نفر هم نام برد.

روز پنجشنبه، حدود ساعت هشت شب بود که تلفن خانه من زنگ زد. دهکردی بود و گفت که در روز گردهم‌آیی اشکالی بوجود آمده است. او گفته است شب جمعه و منظورش «پنجشنبه شب» بوده است و گویا آقای غفاری این را «جمعه شب» فهمیده و به دیگران نیز روز گردهم‌آیی را جمعه، ساعت هشت شب، گفته است. از من خواست که در صورت امکان فوراً به آنجا بروم زیرا که آنها از حدود ساعت هفت و نیم شب در آنجا منتظرند. من حدود ساعت ۹ شب به آنجا رسیدم. در آنموقع غیر از دکتر شرفکندی، فتاح عبدلی، همایون اردلان و نوری دهکردی، کس دیگری نبود. پس از من، آقای میر راشد، و بعد آقای ابراهیم زاده آمدند. و سپس آقای ا. ... که جزو دعوت‌شدگان نبود اما بطور اتفاقی در رستوران حضور داشت، به ما پیوست. آقای غفاری که به علت نبودن آشپز، در آشپزخانه هم کار می‌کرد، پس از رفتن مشتریان و دادن غذای ما، خود نیز به ما پیوست و سر میز نشست. ما جمعاً ۹ نفر شدیم. دیگران، هر یک به دلیل، به علت تغییر زمان گردهم‌آیی، نتوانستند بیایند.

ج - دستمزد وکلای دارایی: دارایی دارای دو وکیل انتخابی است. یعنی مخارج آنها را باید خودش بپردازد. براساس تخمین یک وکیل مدافع سرشناس آلمانی، این امر حداقل ۴۰ تا ۶۰ هزار مارك فقط مخارج اداری دارد که باید به وکیل پرداخت شود. به علاوه، هر وکیل بابت یک روز حضور در دادگاه مبلغی در حدود ۱۵۰۰ تا ۲۰۰۰ مارك مطالبه خواهد کرد و چون دارایی دارای دو وکیل است این مبلغ بین سه تا چهار هزار مارك خواهد شد. دادگاه تاکنون بیش از یکسال طول کشیده است، فرض کنیم در مجموع هیجده ماه طول بکشد. هر سال دارای ۵۲ هفته است، پس دادگاه مجموعاً ۷۸ هفته طول خواهد کشید. هشت هفته را هم به عنوان تعطیلات و غیره کنار می‌گذاریم، دادگاه هر هفته دوبار تشکیل جلسه می‌دهد یعنی در ۷۰ هفته، ۱۴۰ روز. دستمزد وکلای دارایی در این مدت به رقمی معادل ۶۲۰ هزار مارك می‌رسد. این مبلغ

را چه کسی برای او می‌پردازد ؟

۹- مشخصات متهمان:

۱- یوسف امین: به احتمال بسیار قوی نام اصلی یوسف امین، متولد ۱۹۶۷ در لبنان و متقاضی پناهندگی در آلمان، یوسف محمد السید امین است. فقط دو کلاس ابتدایی سواد دارد. از ۹ سالگی در يك کارگاه نجاری، و بعد در يك کارگاه لوله‌کشی کار می‌کرده است. از پانزده سالگی عضو سازمان امل می‌شود و پس از آن به عضویت «سازمان مقاومت اسلامی»، شاخه‌ای از حزب الله، در می‌آید. او در اوایل سال ۹۰ بطور غیرقانونی وارد آلمان می‌شود و تقاضای پناهندگی می‌کند. تقاضای او رد می‌شود و او در سال ۹۱ به سوئیس می‌رود و درخواست پناهندگی می‌کند. این درخواست در آنجا نیز رد می‌شود و او را به لبنان می‌فرستند. امین در اواخر سال ۹۲ دوباره وارد آلمان می‌شود و در برلین تقاضای پناهندگی می‌کند ولی دوباره تقاضای او رد می‌شود و پلیس در ژوئن ۹۲ از او می‌خواهد که خاک آلمان را ترك کند و او مخفی می‌شود. امین دارای همسر و يك فرزند است. او از دوستان نزدیک رایل و دارابی است و در ضمن نزد دارابی «سیاه» کار می‌کرده است. او همچنین در اداره پلیس خارجیه‌های آلمان دارای پرونده دزدی است. امین به اتفاق رایل در شمال ایران، در حوالی شهر رشت، دوره‌های نظامی و ترور دیده است و متخصص کار با مواد منفجره است. نامه‌های مستعار او در اردوگاه آموزشی ایران، ابومحمد و بهشتی بوده است. امین بعد از دوره آموزشی در ایران، در جنوب لبنان تحت فرماندهی يك ایرانی، افسر سپاه پاسداران به نام هوشیاری، فعالیت می‌کرده است.

۲- عباس رایل: رایل ۲۶ ساله و متولد لبنان است. بیش از پنج کلاس سواد ندارد. او در سال ۱۹۸۹ بطور غیرقانونی وارد آلمان می‌شود. ابتدا در شهر آخن تقاضای پناهندگی می‌کند، تقاضای او رد می‌شود. به برلین می‌آید و دوباره درخواست پناهندگی می‌کند. بازهم تقاضای او رد می‌شود و پلیس از او می‌خواهد به آخن بازگردد اما او در برلین می‌ماند و با جعل اسناد و مدارك و با نامی دیگر، دوباره درخواست پناهندگی می‌کند. این بارهم تقاضای او رد می‌شود و پلیس می‌خواهد که او خاک آلمان را ترك کند. رایل مخفی می‌شود. او نزد مقامات قضایی آلمان دارای پرونده کلاهبرداری و دزدی و جعل اسناد است. رایل از دوستان نزدیک دارابی است و مدتها در فروشگاه مواد غذایی و در شرکت صادرات و واردات او «سیاه» کار می‌کرده است. رایل که با اتفاق امین يك دوره آموزشی ۹ ماهه نظامی دیده است عضو فعال حزب الله لبنان در برلین است. نام مستعار او در اردوگاه ایران راغب بوده است. او نیز همراه امین در لبنان تحت فرماندهی پاسدار ایرانی بوده است. اثر انگشت رایل در خانه دارابی و همچنین روی كلت مورد استفاده در ترور میکونوس وجود دارد.

۳- **کاظم دارابی کازرونی:** ۳۵ ساله و متولد کازرون ایران است. بنابر اظهارات یوسف امین، دارابی که فعلاً به جرم سازماندهی و شرکت در این ترور زندانی است «رئیس عملیات» بوده است. او در فوریه سال ۱۹۸۰ به منظور «تحصیل» به آلمان می‌آید و در سال ۸۸ با خدیجه ایاد ازدواج می‌کند و دارای سه فرزند است. او در برلین یک فروشگاه مواد غذایی و یک شرکت «صادرات و واردات» دارد و در ضمن «دانشجوی» رشته مهندسی ساختمان در مدرسه عالی صنعتی برلین است. دارابی در سال ۱۹۸۷ به دلیل عدم موفقیت در امتحانات از این مدرسه اخراج می‌شود، به دادگاه شکایت می‌کند، دعوا را می‌برد و دوباره در این مدرسه عالی ثبت‌نام می‌کند. دارابی در سال ۱۹۸۲ همراه صد تن از طرفداران خمینی و افراد حزب‌الله ایران و لبنان، به یک خوابگاه دانشجویی در شهر ماینس آلمان حمله می‌کند. این حمله منجر به کشته شدن یک نفر و مجروح شدن عده زیادی از مخالفان رژیم ایران می‌شود. به دنبال این حادثه دارابی دستگیر و محکوم به هشت ماه حبس قابل خرید می‌شود. پلیس ماینس قصد اخراج او و دیگر ضاربین را داشت که سفارت ایران در بُن دخالت می‌کند و مانع این اخراج می‌گردد. بنا براسناد و مدارک دادستانی کل آلمان، کاظم دارابی عضو سازمان اطلاعات و امنیت ایران، عضو سپاه پاسداران و عضو هیئت رئیسه اتحادیه انجمن دانشجویان مسلمان در اروپاست. او همچنین مأمور و مسئول سازماندهی و تأمین مالی سه مسجد در برلین است و از این طریق عملاً حلقه واسط میان واوک و سپاه پاسداران، و حزب‌الله لبنان و دیگر بنیادگرایان اسلامی در برلین و بخشهای دیگری از اروپا بوده است.

۴- **عطاءالله ایاد:** ایاد در سال ۱۹۴۴ در شهر برگحمود در لبنان به دنیا می‌آید. در ده سالگی به عضویت یکی از ارگانه‌های سازمان آزادیبخش فلسطین در می‌آید و سه سال دوره آموزش نظامی دیده است. در سال ۱۹۷۹ برای دیدن یک دوره آموزش نظامی به سوریه می‌رود و از سازمان آزادیبخش جدا می‌شود و به سازمان امل می‌پیوندد. او از فرماندهان و رهبران نظامی در جنگ با اسرائیل است. ایاد با همسر و سه فرزند خود در بهار سال ۹۰ به آلمان می‌آید و تقاضای پناهندگی می‌کند. او خویشاوند عدنان ایاد، شریک دارابی و خدیجه همسر دارابی است. ایاد که از دوستان نزدیک دارابی و امین است طراح نقشه عملیات ترور است و قرار بوده در ترور میکونوس نیز مستقیماً شرکت کند، اما از طرف دارابی کنار گذاشته می‌شود و همراه ادریس مسئولیت تدارکات فرار و تهیه اوراق جعلی را به عهده می‌گیرد.

۵- **محمد ادریس:** متولد ۱۹۷۰ در شهر چنیهینه در لبنان است. در بیروت به مدرسه رفته است و دیپلم دارد. او در آوریل ۱۹۸۹ به همراه مادر و سه خواهر و برادرش به برلین می‌آید و تقاضای پناهندگی سیاسی می‌کند. در ترور میکونوس ادریس که مسئول تهیه گذرنامه برای قاتلان است گذرنامه برادرش را می‌دزد و به امین می‌دهد. قرار بوده است او راننده اتومبیل فرار باشد ولی به دستور دارابی جایش را با حیدر عوض می‌کند. او قبلاً دوبار به جرم کلاهبرداری و دزدی دستگیر شده

بوده است و به علاوه دارای پرونده حمل غیرمجاز اسلحه گرم، سرقت اتومبیل و «ضرب و جرح دیگران» است. پرونده دیگری نیز در شهر بایرهوت آلمان دارد به جرم پس ندادن اتومبیلی که در اوت سال ۹۲ اجاره کرده بوده است.

۶- **فضل الله حیدر:** معروف به ابوجعفر، راننده ماشین فرار است. او پس از ترور از فرودگاهی در برلین به لبنان پرواز می کند و پس از مدتی به تهران می رود و در حال حاضر ساکن تهران است. حیدر عضو رهبری حزب الله در منطقه اوزنابروک آلمان و عضو سازمان «مقاومت اسلامی» است ■

* این نوشته به استناد اسناد و مدارک دادستانی کل آلمان، اداره کل آگاهی آلمان، اداره کل حفظ قانون اساسی، اداره کل ضداطلاعات آلمان و اسناد و مدارک منتشر شده توسط رسانه های گروهی و گفته های شهود در دادگاه میکنونوس، تهیه و تنظیم شده است.

گفته های هانس اریک

وکیل مدافع خانواده فتاح عبدلی

نسرین بصیری

«... این دومین باری است که رهبران حزب دموکرات کردستان ایران در اروپا به قتل می رسند. بار نخست در ۱۳ ژوئیه ۱۹۸۹ بود که دکتر عبدالرحمن قاسملو و عبدالله قادری نماینده حزب در اروپا، همراه یک نفر دیگر، در جلسه مذاکره با نمایندگان جمهوری اسلامی، در وین ترور شدند. یکی از عاملان این قتل با استفاده از مصونیت سیاسی در سفارت ایران مخفی شد و دو عامل دیگر بدون هیچ ممانعتی به ایران برگشتند. اما یک تفاوت بزرگ بین ترور وین و ترور برلین وجود دارد: در برلین متهمان دستگیر شدند و کار به محاکمه انجامید.

دستگیری دو تن از متهمان در روز ۴ اکتبر ۹۲ برپایه اطلاعاتی انجام گرفت که

سازمان اطلاعاتی آلمان فدرال در مورد هویت متهمان و محل اختفای آنها در اختیار اداره آگاهی آلمان قرار داد. دو نفر از لبنانیهای متهم به شرکت در این ترور، برای دریافت گذرنامه‌های جعلی خود به خانه برادر متهم یوسف امین، لبنانی، در شهر راینه رفته بودند. آنها می‌خواستند با این گذرنامه‌ها به لبنان پرواز کنند.

«در هفتم اکتبر ۹۲، سازمان جاسوسی انگلیس به اداره آگاهی آلمان فدرال خبر داد که کاظم دارابی مأمور سازمان اطلاعات و امنیت جمهوری اسلامی است و در ترور برلین شرکت داشته است. این گزارش باعث شد که کاظم دارابی را روز ۸ اکتبر در برلین دستگیر کنند. حالا دارابی متهم ردیف اول دادگاه برلین است. دارابی هم برنامه‌ریز و هماهنگ‌کننده عملیات بوده و هم نقش رابط تروریستها با سازمان اطلاعات و امنیت ایران را به عهده داشته است. او خانه‌ای در اختیار اعضای گروه قرار داده بود تا بتوانند روزهای پیش از ترور را در آنجا بگذرانند.

«در این دادگاه غیر از دارابی چهار لبنانی نیز در جایگاه متهمان هستند: یوسف امین و عباس رایل، از اعضای حزب الله لبنان، عطاء الله ایاد عضو سازمان امل و محمد ادریس. هر چهار نفر متقاضی پناهندگی در برلین هستند.

«کیفرخواستی که دادستان در شروع کار دادگاه، سال ۹۳، ارائه داد جنجال بسیار برانگیخت چون در آن، از تقاضای مجازات برای متهمانی که در دادگاه حضور دارند، گامی فراتر نهاد و سازمان اطلاعات و امنیت ایران را بطور مستقیم آمر این قتل شناخت. دادستان حتی می‌خواست در اکتبر ۹۳ که آقای علی فلاحیان وزیر اطلاعات و امنیت ایران به برلین آمده بود دستور بازداشت او را صادر کند ولی وزارت کشور آلمان اجازه نداد، چرا که استدلال کرد که فلاحیان مهمان رسمی دولت آلمان است و مصونیت سیاسی دارد.

«دادگاه در ۲۸ اکتبر ۹۴ با تدارکات امنیتی که تا آن زمان در برلین سابقه نداشت، شروع به کار کرد. پلیس امنیتی تمام ساختمان دادگاه را کنترل می‌کرد، سالن دادگاه را، برای پیشگیری از هرگونه سوء قصد و یا تهدید، با میله‌های آهنی و پرده از سایر بخشهای ساختمان جدا کرده بود تا کسانی که در آن بخشها رفت و آمد دارند حتی هنگام تنفس دادگاه هم نتوانند کسانی را که در دادگاه حاضر می‌شوند، بویژه شهود را، ببینند.

«روشن است که دستور رسمی با مهر و امضای سازمان اطلاعاتی ایران وجود ندارد، ولی همه قرائین اجازه چنین نتیجه‌گیری را می‌دهد. مثلاً می‌توان به سخنرانی وزیر اطلاعات ایران در چند روز قبل از این ترور، در ماه اوت ۹۲، اشاره کرد. فلاحیان در این سخنرانی ضمن ستایش از کارهای خود گفته بود که مخالفان را در داخل ایران از بین برده است و اکنون همین هدف را در خارج از ایران دنبال می‌کند و تاکنون هم ضربات شدیدی بر مخالفان در خارج از کشور وارد کرده و از این پس هم همچنان چنین خواهد کرد. این گفته، در نظر مقامات اداره آگاهی آلمان فدرال و سازمانهای اطلاعاتی این کشور، به مثابه اعتراف صریحی است به مسئولیت ایران در

برنامه ریزی این ترور. دلیل دیگر، سفر آقای فلاحیان وزیر اطلاعات ایران به آلمان و دیدار او با مقامات بلندپایه امنیتی آلمانی است در ۸ اکتبر ۹۳، یعنی درست ۲۰ روز پیش از شروع دادگاه. آقای اشمیت باوئر که مسئول هماهنگی سازمانهای اطلاعاتی و جاسوسی آلمان است، در مورد مضمون این دیدار و گفتگوها با فلاحیان، پارلمان آلمان را فریب داده است زیرا تا چند ماه پیش، که به عنوان شاهد در دادگاه حاضر شد، ادعا می کرد این دیدار هیچ ربطی به دادگاه می کونوس نداشته و در این باره هیچ مذاکره ای صورت نگرفته است، اما در دادگاه اظهار داشت که فلاحیان به صراحت از او و دولت آلمان می خواست که جلوی تشکیل این دادگاه را بگیرند و قول می داد که ایران هم در مقابل، گروگانهایی را که در دست دارد آزاد کند. البته این تقاضای آقای فلاحیان، به دلیل استقلال قوه قضائیه آلمان، پذیرفته نشد. او حتی تقاضا کرد تاریخ تشکیل دادگاه را عقب بیندازند که باز هم میسر نشد. دلیل دیگر این است که قاتل پیش از رگبار بستن به روی مقتولین، فحشی به زبان فارسی، آنها را با لهجه تهرانی، داده است.

«سازمان اطلاعاتی آلمان نیز در اولین گزارشی که به اداره آگاهی آلمان فدرال داد اشاره کرده بود که فردی که سلاح خودکار را به کار گرفته بوده، ایرانی بوده اما فرار کرده و فعلاً در ایران به سر می برد. کاظم دارابی، متهم اصلی، نیز همانطور که گفتیم، هم از طرف سازمان اطلاعات و امنیت آلمان و هم از جانب سازمان جاسوسی انگلیس، به عنوان مأمور سازمان اطلاعاتی ایران شناخته شده است. از همه اینها گذشته، چندین جاسوس رژیم ایران به برلین آمده و محل وقوع جرم و راههای فرار و چگونگی فرار از آلمان را بررسی کرده بودند. علاوه بر همه اینها، یک لبنانی دیگر نیز در ترور شرکت داشته و راننده اتومبیل عملیاتی بوده است. وی موفق شد فرار کند و بعداً رد او را در تهران پیدا کردند.

«ولی مهمترین دلیل که دادگاه و پلیس آلمان برای اثبات شرکت ایران در این قتل دارند، اعترافات مشروح و همراه با جزئیات فراوان یکی از متهمان، یوسف امین، در هفده جلسه بازجویی است. او از جمله گفت وگویی دو نفر از کسانی را که در خانه مخفی با او بودند برای پلیس بازگو کرد. آنها در این باره صحبت می کردند که چنانچه گرفتار شوند چه خواهد شد. مردی لبنانی، که در ایران دوره نظامی دیده بود، به دیگری اطمینان می داده است که ایران پشت ما است و در چنین مواردی به نفع ما اعمال نفوذ خواهد کرد.

«بنابراین بطور خلاصه می توان گفت که یک سلسله اسناد و مدارکی وجود دارد که به هم ربط دارند. این اسناد موزائیکهای کوچکی هستند که وقتی کنار هم قرار می گیرند تصویر بسیار روشنی به دست می دهند. این تصویر نشان می دهد که افرادی که سرخ تمام این ماجراها را در دست دارند در ایران هستند.

«تنها دستگاهی که می کوشد، و از ابتدا می کوشید، با محدود کردن اجازه شهادت، نگذارد مجرم بودن ایران کاملاً روشن شود، وزارت کشور آلمان است. مثلاً

اداره اطلاعات داخلی آلمان فدرال، گروه کار ایران، در ماه ژوئن ۹۴ گزارشی منتشر کرده است که نشان می‌دهد سفارت ایران در بُن، که اصولاً بزرگترین نمایندگی ایران در خارج از کشور است، ۹۰ کارمند دارد که ۲۰ نفر از آنها اعضای سازمان جاسوسی و اطلاعاتی ایران در آلمان هستند. این سفارتخانه، پایگاه سازمان اطلاعاتی ایران در اروپاست و مخالفان دولت ایران، نه تنها در آلمان بلکه در سایر کشورهای اروپای غربی نیز، تحت مراقبت این پایگاه قرار دارند. این گزارش نشان می‌دهد که ترور برلین در این سفارتخانه طرح ریزی شده و با نام رمز «بزرگ علوی» اجرا شده است. اما وزارت کشور آلمان حاضر نبود این گزارش در اختیار دادگاه قرار بگیرد. البته رونوشت این گزارش توسط شاکی خصوصی در اختیار دادگاه و افکار عمومی قرار گرفت *.

«به نظر من دولت آلمان با این کارها، آشکارا منافع ایران را به عنوان طرف معامله خود در نظر می‌گیرد. در حال حاضر آلمان بزرگترین طرف داد و ستد ایران است. و برخلاف آمریکا، معاملات خود را برپایه وام انجام می‌دهد. در آغاز سال ۱۹۹۴ دولت آلمان با دولت ایران قراردادی مبنی بر طولانی‌تر کردن موعد پرداخت وامهای این کشور امضا کرد که دولت ایران را از ورشکستگی نجات داد. اینگونه ملاحظه‌کاریهای دولت آلمان فدرال را با قاطعیت تمام باید محکوم کرد.

«من امیدوارم که موضع روشن اداره آگاهی آلمان فدرال و نیز دادستان کل کشور، نه تنها به مجازات عادلانه مجرمان بینجامد بلکه آمران و حامیان این قتل را هم، که به اعتقاد من در ایران نشسته‌اند، محکوم کند و اجازه ندهد که نقش ایران در این ترور پنهان نگهداشته شود. من بسیار خوشبین هستم که دادگاه بدون درنظر گرفتن منافع اقتصادی آلمان رأی خود را صادر کند. باید یادآور شوم که استقلال قوه قضائیه در آلمان سنتی ۵۰۰ ساله دارد و من مطمئن هستم که این دادگاه نیز از دستورات و یا اشارات احتمالی دولت آلمان پیروی نخواهد کرد. با اینهمه باید توضیح بدهم که دولت آلمان می‌تواند تا آنجا نفوذ داشته باشد که مدارک و یا شهود خاصی را در اختیار دادگاه قرار ندهد و این باعث طولانی‌تر شدن محاکمه می‌شود.

«در پاسخ این سؤال که آیا قضات و وکلای این دادگاه تاحال مورد تهدید قرار گرفته‌اند یا نه باید بگویم که من فقط می‌توانم امیدوار باشم که دست عوامل ایران آنقدر دراز نباشد که قضات آلمانی را هم تهدید کند و یا احتمالاً صدمه‌ای به آنها برساند ■

* این گزارش در جلسه ۲۳ ماه مارس ۹۵ در دادگاه قرائت شد و مطبوعات آلمان نیز آن را نقل کردند. از جمله روزنامه فرانکفورتر روندشاو در ۲۵ مارس ۹۵، در مقاله‌ای تحت عنوان «ایران سازمانده کشتار است» بخشهایی از این گزارش را چاپ کرد. این گزارش توسط کانون پناهندگان سیاسی ایرانی - برلین به فارسی ترجمه و منتشر شده است.

تصویر «پاسدار»

اسماعیل خوئی

به برادرزاده ام ،
تنسر ،
که «پاسدار» بودن را در شبهای «انقلاب» تجربه کرد ؛
و به خواهرزاده ام ،
مجید ،
که ، با همان شبها ، به ظلمت «حزب الله» رفت .

در سینمای وسترن ،
شبها همیشه آبی ست .

و در اتاق من نیز ،
آنسوی پرده های کشیده ،
این آفتاب کز اخبار رادیو می تابد
هم هست ،
هم نیست ؛
یعنی که هم اصالت دارد ،
هم قلابی ست ؛

درست
مانند شادکامی بی شور من
از این که جان به در بردم
از تیربار کابوی حزب اللهی ؛
کانگار باورش نمی آمد
کسی

در گوشه حیات زندان
يك دوربين نكاشته باشد:
و تق تقی که او به راه می اندازد

بازی نیست،

راستین است:

و راستش این است
که بازی ی سبکسرانه او با ماشه
آدمکشی ست،
قصابی ست.

آه،
نادانك ستمگرَك بی گناه!

باری،
اکنون
دیگر برای خودش، لابد، مردی شده ست

پاسدارك آنروزین

که ریخت و زمختی ی جان وین را
می خواست داشته باشد؛
و انقلاب

در چشمانش

می دیدم
گلگون رَوندی تاریخی نیست:
بیراهه پوی رهبر مرگ آئینی
که پیروان «حزب خدا» را
یکجا به کار جلادی

برگماشته باشد؛
و او تنی از «امت حزب الله» نیست،
نه!

او يك هنرپیشه ست

- رفتارش می گفت -

در نقش کاسترو، چه گوارا، زرو، زاپاتائی، کسی؛
و داستان کار است
کز انفجار و

از کشتار
سرشار است؛

و،
یعنی،
کاین خون،
این خون که برنوار سیاه و سفید شب و روزِ ما شتک می زند
خون نیست، جوهر سرخی، چیزی ست؛
وین شرّ بی لگام
که دیدارش
بر تخمِ چشمِ خیرهٔ ما تیغ می کشد
از نسجِ واقعیت نیست،
نه!

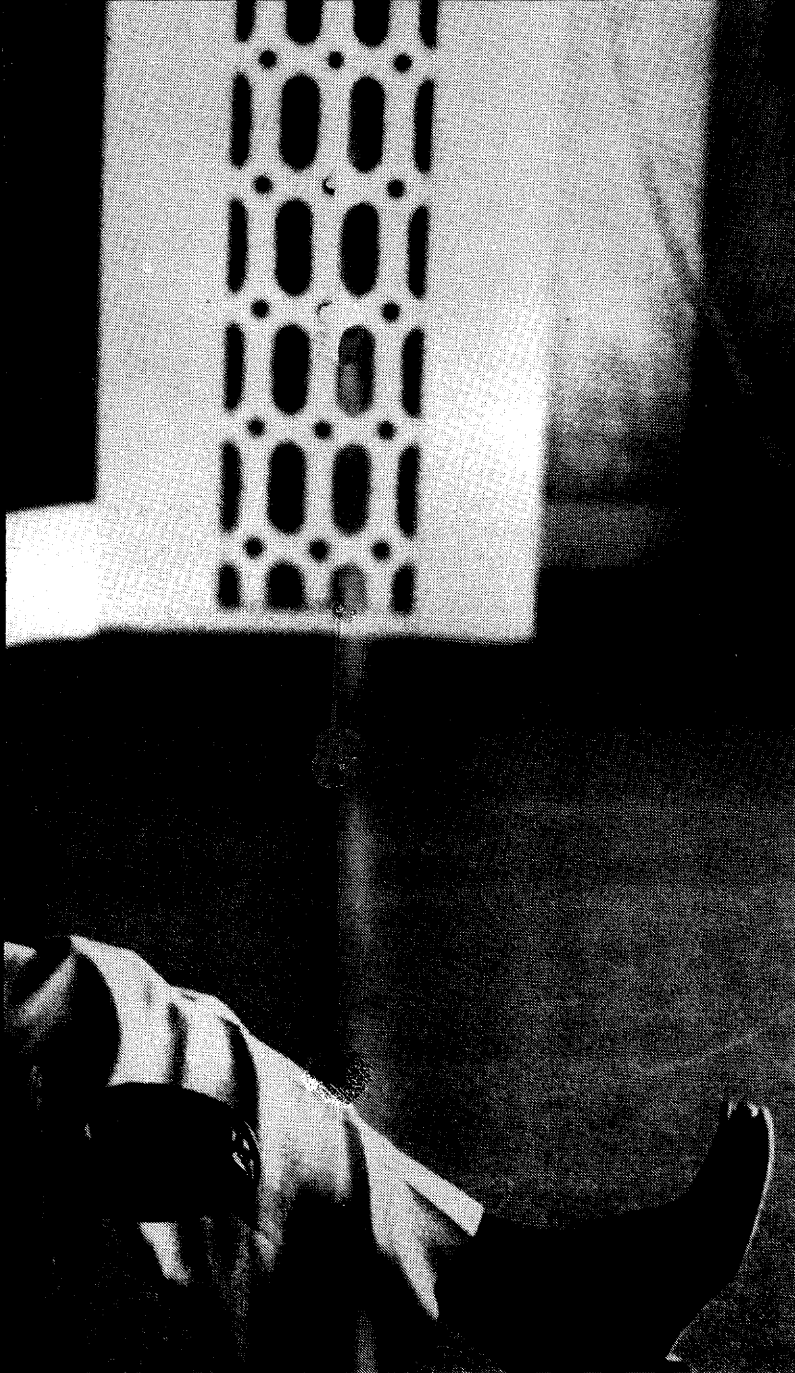
کابوس کارگردانی
مانند سام پکین پاست
- انگار -
کابوسی از خشونت دیوانه وار
کز پیش چشم می گذرد
خونبار؛

وز پیش چشم
تصویر پشت تصویرش
خواهد گذشت:
بی آن که، روی صحنه، به پایان کار،
در واقع، از جماعتِ بازیگران،
کسی را
کُشته که هیچ، حتا زخمی نیز
از خود به جا گذاشته باشد.

طفلك، برادرک، پسر،
پاسدار،

که انقلاب
در چشمانش
می دیدم
يك فيلم انقلابی ست!

بیستم آوریل ۹۵، بیدرکجا



غلامحسین ساعدی (۱۳۶۴-۱۳۱۴)



عکس از مریم زندی

به یاد و به احترام غلامحسین ساعدی

ده سال پیش، در يك روز گرفته و غم انگیز پائیزی، خبر درگذشت غلامحسین ساعدی در یکی از بیمارستانهای پاریس، ایرانیان تبعیدی را در اندوهی تلخ فرو برد. خبر غیرمنتظره نبود. همه می دانستند که از چند هفته پیش، نمایشنامه نویس برجسته ایرانی به علت خونریزی داخلی به بیمارستان منتقل شده و در اغماء کامل فرو رفته است. از ماهها پیش از آن هم دوستان و آشنایانش خبر داشتند که سلامتی اش در خطر است و هیچ کوششی هم برای مراقبت از خودش نمی کند.

با این حال، پذیرفتن و باورکردن مرگ ساعدی آسان نبود. او چندسال آخر زندگی اش را در تبعید با دیگران زیسته و زندگی اش را با دیگران تقسیم کرده بود. در خانه اش به روی همه باز بود. جوش و جنبش وقفه ناپذیرش، بیتابیهای صمیمانه و واکنشهای شجاعانه اش علاقه و توجه تبعیدیان را برمی انگیزخت و او را به جزئی جدایی ناپذیر از زندگی و فضای تبعید تبدیل کرده بود. بسیاری از ایرانیان تبعیدی عادت کرده بودند که هرگاه، بعد از مدتی دوری همدیگر را می دیدند، ضمن پرس و جوی حال و احوال یکدیگر، از حال و احوال ساعدی هم خبر می گرفتند. چنانکه گویی او را دوست نزدیک، یا عضو خانواده، یا همراه و شریک محافل و گروهها می دانستند. و حالت و روحیه او را نشانه و شاخصی برای برآورد و سنجش فضای عمومی زندگی در تبعید در نظر می گرفتند.

خبر درگذشت ساعدی در ایران نیز انعکاس گسترده ای داشت. مراسم یادبود او، که در شرایط سرکوب و خفقان با شرکت انبوه بزرگی از مردم برگزار شد، نشان می داد که او از چه اعتبار و محبوبیت وسیعی برخوردار بوده است. اما برای ایرانیان تبعیدی مرگ ساعدی معنای دیگری نیز در بر داشت و شاید به همین جهت، برای آنها تلخ تر و دردناک تر بود. مرگ ساعدی، در همان سالهای اول خروج از کشور، زمانی که هنوز کله ها گرم و روحیه ها بالا بود و کمتر کسی تصور روشنی از آینده و سرانجام تبعید داشت، ناگهان همه را در برابر این واقعیت مهیب قرار داد که دوران دوری از میهن می تواند بسی بیش از آنچه به نظر می رسید طولانی شود، و در انتهای آن، نه بازگشت یا پیروزی، که مرگ کمین کرده باشد. بعدها، سالها بعد، هنگامی که

بیشتر پایمان به «پرلاشز» باز شد، و گاه به گاه یکی از هموطنان و یاران خود را تا آنجا بدرقه کردیم، به این واقعیت هم به عنوان یکی از شرطهای نانوشته ولی اجتناب ناپذیر تبعید کردن نهادیم...

غلامحسین ساعدی در سالهای میان اوایل دههٔ چهل تا اوایل دههٔ پنجاه بود که خود را به عنوان نویسنده‌ای با استعداد و پربار و هوشمند و متعهد معرفی کرد. بهترین آثار او به همین دوران تعلق دارند. گذشته از چند مجموعه داستان کوتاه - «عزاداران پیل»، «واهمه‌های بی‌نام و نشان»، «ترس و لرز»، «آشغال‌دونی» - که نشانهٔ بارز توانایی هنری و ذهن جستجوگر و تخیل آفرینندهٔ او بودند، ساعدی با عرضهٔ چند نمایشنامهٔ مهم و تکان‌دهنده حرکت جدیدی در تئاتر ایران ایجاد کرد. امروز همگان می‌پذیرند که نمایشنامه‌های ساعدی، همراه با آثاری که بهرام بیضایی و اکبر رادی همزمان با او عرضه کردند، مجموعه‌ای را تشکیل می‌دهند که از آن می‌توان به عنوان تولد و پاگرفتن «تئاتر ایرانی» تعبیر کرد.

تاریخچهٔ تلاشها و کوششهایی که پیش از این برای نوشتن نمایشنامه و ایجاد تئاتر ایرانی صورت گرفته بود، به بیش از یک قرن پیش می‌رسد. اما این کوششها همواره به صورت تجربه‌های پراکنده و گسسته باقی مانده بودند و پیش از آن که به جایی برسند و به صورت یک شکل بیان هنری اعتباری کسب کنند، نیمه کاره رها شده بودند.

تنها به یمن مجموعهٔ آثار این سه نمایشنامه‌نویس ممتاز بود که تئاتر ما مضمون و هویت و شکل ایرانی کسب کرد، با استقبال و علاقهٔ عمومی روبرو شد و به عنوان یک شکل بیان هنری تثبیت گردید. تا آنجا که می‌توان حدس زد که اگر کشور ما به طاعون انقلاب اسلامی و حکومت آخوندی دچار نمی‌آمد، و به سیر تحول طبیعی خود ادامه می‌داد - اگر اصولاً معقول باشد که از جامعهٔ بلازده و هرج و مرج‌زای مان چنین انتظاری داشته باشیم - و اگر نمایشنامه‌نویسان ایرانی می‌توانستند با تکمیل تجربه‌ها و انباشت دستاوردهای خود، ادامهٔ کار را به نسلهای بعد بسپارند، «تئاتر ایرانی» نیز می‌توانست مرحلهٔ تولد و پاگرفتن را پشت سر بگذارد و دوران رشد و بلوغ خود را آغاز کند.

سهم ساعدی در پاگرفتن تئاتر نوین ایرانی، بویژه در انتخاب و در مطرح کردن موضوعهایی بود که در قلب گرفتاریها و جریانهای فکری جامعه قرار داشتند و در نتیجه از حساسیت و فوریت خاصی برخوردار بودند. به همین علت اجرای هر نمایشنامهٔ او به یک رویداد اجتماعی تبدیل می‌شد و بحث و جدل‌های فراوان برمی‌انگیخت.

این ویژگی زنده بودن و پرداختن به مسایل حساس و مطرح، که در هیئت حادثه‌ای دراماتیک و سرشار از «تخیل و بازیهای» صحنه‌ای و با زبانی آکنده از طنز و کنایه و در عین حال ساده و بی‌پیرایه ارائه می‌شد، به سرعت علاقه و توجه

تماشاگران را جلب می‌کرد و آنها را گروه‌ها گروه به سالن تئاتر می‌کشید.

از جمله نمایشنامه‌های بسیار موفق ساعدی می‌توان از «چوب به دستهای وزّیل»، «آی باکلاه، آی بی‌کلاه» و «پروازندگان» نام برد که اجرای هر یک از آنها از رویدادهای مهم هنری دوران ده دوازده سال پیش از انقلاب به شمار می‌روند. نوشتن نمایشنامه‌هایی از این دست مستلزم چالاکی اندیشه و سرعت انتقالی است که بدون آن، تئاتر به خصلت زنده و معاصر بودن خود دست نخواهد یافت.

در بررسی و مقایسه آثار سه نمایشنامه‌نویسی که تئاتر جدید ایرانی را پایه‌گذاری کرده‌اند (مبحثی که هیچوقت چنان‌که باید و شاید بدان پرداخته نشده و در نتیجه حق و اعتبار آنها به درستی شناخته نشده است)، می‌توان پذیرفت که نمایشنامه‌های ساعدی، - بویژه هنگامی که تنها با متن آنها سر و کار داریم - از لحاظ مهارت و دقت فنی به پای نوشته‌های بیضایی نمی‌رسیدند، و از پاکیزگی ادبی و کمال پرداخت آثار رادی در آنها خبری نبود. در مقابل، درحالی‌که رادی در وسوسه «پرفکسیونیس» خود گرفتار می‌ماند و «تکنیکالیت» بیضایی به بهانه پرهیز و گریز او تبدیل می‌شد، نمایشنامه‌های ساعدی، به‌رغم سادگی و برهنگی‌شان، از آنجا که نبضشان با نبض زمان می‌زد و با صمیمیت و بیباکی مسایل و مباحث روز را در چارچوب حادثه‌های ملموس، و از طریق شخصیت‌های آشنا، به صحنه می‌کشیدند، در جلب علاقه تماشاگران و شرکت دادن آنان در حادثه تئاتری موفق‌تر بودند. از همین رو، به جرأت می‌توان گفت که ساعدی هم از لحاظ کمک به غنای محتوای تئاتر ایرانی، و هم از نظر فراهم آوردن و تشکیل گروهی تماشاگر پابرجا - یا «تئاترو» یا «پولیک تئاتری» - که شرط لازم و اساسی ایجاد یک تئاتر ملی است، نقش تعیین‌کننده‌ای بازی کرد...

غلامحسین ساعدی از جمله هنرمندانی بود که در زندگی فردی و خصوصی‌اش به اندیشه‌ها و آرمانهایی که جوهر و انگیزه آثارش را تشکیل می‌دادند، وفادار ماند. هرچا که لازم بود عقیده و موضع‌گیری اجتماعی و سیاسی‌اش را صریح و بی‌پرده ابراز کرد و سکوت و سازش را نپذیرفت. و اگرچه از این طریق لطمه‌ها و صدمه‌های فراوان دید و در رژیم گذشته سر و کارش با زندان و شکنجه افتاد و در رژیم کنونی تبعید نصیبش شد، در مقابل لذت و موهبت آزاد زیستن و آزاد بودن را تجربه کرد. او در برابر دو راهی ناگزیری که جامعه استبدادزده ما در برابر هنرمند قرار می‌دهد، راه رودرویی آشکار و بی‌پرده را در پیش گرفت و به سودای بیفرجام با ابلیس قدرت، به امید تأمین کردن شرایط لازم برای تداوم و استمرار کار هنری‌اش و به کمال رساندن آن، تن نداد.

همین وفاداری و پاک‌اخستگی ساعدی به عنوان یک انسان و در مقام یک نویسنده بود که در آن روز سرد و گرفته پائیز ده سال پیش، ایرانیان تبعیدی را در اندوهی تلخ فرو برده بود. آنها در زندگی و مرگ ساعدی هنرمندی را می‌دیدند که خود، صلیب امیدها و اضطرابها، رویاها و کابوسها، و شادیا و اندوههایش را به دوش کشید و به جلجتای محتوم رساند ■

با ساعدی و بی او

داریوش آشوری

آخرین بار که دیدمش زمانی بود که او دیگر مرا نمی‌دید. یعنی هیچ‌کس را. زیر سرپوش شیشه‌ای در تابوتی خوابانده بودندش. مراسم خاکسپاری‌اش بود. چشمهای بسته بود. موهای پریشان‌اش را - که دیگر سیاه و سفید شده بود - مرتب شانه زده بودند و به سنت فرنگیها که مرده را بزرگ می‌کنند تا چهره‌اش ترسناک نباشد، صورتش را سرخ و سفید کرده بودند. خیلی خوش‌چهره شده بود، مانند جوانیهایش که مرد خوش‌چهره‌ای بود. توی بینی‌اش پنبه چپانده بودند. لابد به خاطر اینکه پیش از مرگ از دهان و بینی خون بالا آورده بود. آخر او از بیماری کبد مرده بود. گوشه لبهایش لبخند شیطنت‌آمیزی بود؛ همان لبخند بازیگوشانه‌ای که وقتی سر حال بود توی صورتش بود. مثل اینکه می‌خواست چیزی خنده‌دار بگوید و یکی از آن خنده‌های ریسه‌دارش را سر دهد. مثل اینکه خشنود مرده بود و در آخرین دمها با مرگ شوخی و بازی کرده بود. آخر خیلی عذاب کشیده بود و این سالهای آخر در غربت به او خیلی سخت گذشته بود. او که آنهمه خسته و آزرده و بیمار بود آیا می‌بایست با شادی به پیشباز مرگ رفته بوده باشد؟

این آخرین دیدار در بیمارستانی در پاریس بود؛ همانجا که دوهفته پیش از آن، پس از آنکه در مجلسی خون بالا آورده بود، برده بودند و بستری‌اش کرده بودند. شنیده‌ام که از بیمارستان می‌ترسید و به‌زور برده بودندش. خودش پزشک بود و دردش را می‌شناخت و می‌دانست که آخر کار است. از مرگ می‌ترسید، اما از زندگی هم وحشت داشت. این سالهای آخر با میخوارگی بی‌اندازه خودش را به طرف مرگ هل می‌داد. از زندگی در غربت وحشت داشت. کم و بیش از پا افتاده شده بود؛ شکننده‌تر از همیشه.

آن روز گروه بزرگی برای مراسم خاکسپاری‌اش آمده بودند؛ بیشترشان از گروههای چپ انقلابی. اگر همه را نمی‌شناختی باز از چهره‌ها و لباسها می‌شد فهمید که از کدام گرایش‌اند. ساعدی بسیار محبوب این گروهها بود و آنها او را بیشتر از خودشان می‌دانستند و خیلیها هم آن‌روز در عزای او هایلای می‌گریستند. همیشه آدم خونگرم و بجوشی بود و خیلیها دوستش داشتند و خودش هم خواهان اینگونه روابط دوستانه بود. مجلس‌اش هم گرم بود و شوخی و طنز هم به سبک خودش فراوان داشت

و طاقت آن را داشت که ساعتهای دراز با کسی یا کسانی بنشیند و از هر دری سخن بگوید و خیالپردازیهای هنرمندانه‌اش را بیرون بریزد و از بسیاری چیزها و آدمها کاریکاتوری بسازد و گاهی را کوهی کند و دور و بریها را بخنداند. غیبت کردن را هم دوست داشت.

جنازه او را تشییع باشکوهی کردند. چندصد نفر دنبال جنازه‌اش بودند. ماشین نعش‌کشی که جنازه او را به گورستان پرلاشز می‌برد سقف بلندی داشت تا بالا آراسته به تاجهای گل. نقاشی هم يك تابلوی بزرگ رنگ روغن از او کشیده بود، بسیار باصلابت و هیبت. به تنش ردای رسمی استادان دانشگاه را پوشانده بود و يك كتاب بزرگ هم داده بود دست راست یا چپ‌اش. گویی یکی از اعضای فرهنگستان فرانسه را می‌برند به خاک سپارند. اگر خودش این تابلو را می‌دید از این هیبت و هیئت استادانه از خنده روده‌بر می‌شد، زیرا همیشه از این شکل و شمایل‌های رسمی بیزار بود. شاید هرگز به فکرش هم نرسیده بود که يك استاد دانشگاه باشد، آنهم با چنین هیبتی. این رند آشفته بی‌سامان و قلمزن صدمن يك غاز را چه به آن مقامات و هیبت‌های رسمی! همیشه وقتی کتابهای گنده در دست من می‌دید می‌زد زیر خنده و مسخره می‌کرد. حالا پس از مرگش نقاشی - البته از سر ارادت - یکی از آن کتابهای گنده را زده بود زیر بغل خودش و ردای استادی با آستین گشاد و آویزه دور یقه به او پوشانده بود، یعنی که حضرت استاد دکتر پروفیسور غلامحسین ساعدی! و نقاش بیخبر انتقام خنده‌هایی را که او به ریش من کرده بود از بابت به دست گرفتن کتابهای گنده، از او گرفته بود!

این رود انسانی که پشت سر جنازه او در زیر باران و در سایه چترها روان بود می‌رفت تا یکی از ما را به خاک سپارد؛ یکی از ما اهل قلم آن‌سوی دنیا را که نقطه پایان بر دفتر داستان تراژیک زندگی‌اش خورده بود.

آخرین دیدار ما یکسال پیش از آن بود. سال ۱۹۸۵. من از ایران به فرانسه آمده بودم برای دیدار پسر من که از مرز گریخته بود و به فرانسه آمده بود. در خانه رضا علوی بودم که ساعدی به او تلفن زد و او گفت که آشوری هم اینجاست. چندسالی بود که یکدیگر را ندیده بودیم. گفتم «بیا پاریس همدیگر را ببینیم»، زیرا او در حومه پاریس زندگی می‌کرد. گفت «من بلد نیستم و شهر را گم می‌کنم، تو بیا». آدرس‌اش را گرفتم و با مترو و اتوبوس رفتم و خانه‌اش را پیدا کردم. در طبقه بالای يك برج در حومه کارگری پاریس زندگی می‌کرد. در را که باز کرد از صورت پف کرده او يکه خوردم. همانجا مرا در آغوش گرفت و گریه را سر داد. آخر سالهایی از جوانیمان را با هم گذرانده بودیم. چندساعتی تا غروب پیش او بودم. همان حالت آسیمکی را که در او می‌شناختم داشت اما شدیدتر از پیش. این آسیمکی و بیقراری درونی را در خنده‌ها و شوخیهای بی‌پایان‌اش بیرون می‌ریخت. من هم مثل او آسیمه و بیقرار بودم، اما چنان که خوی من است، آن را پنهان می‌کردم.

ما نسل آسیمگی بودیم- همان که به فرانسه *angoisse* می گویند - یعنی دلهره دایمی بی نام و نشانی که به گفته آن مرد «روح را آهسته و در انزوا می خورد و می تراشد.» صورت پف کرده او و شکم برآمده اش حکایت از شدت بیماری او داشت و خودش خوب می دانست که پایان کار نزدیک است. در میان شوخیا و خنده های عصبی با انگشت به شکم برآمده اش می زد و با لهجه آذربایجانی طنزآمیزش می گفت: «بنده می خواهم اندکی وفات بکنم.» و گاهی هم یاد ناصرخسرو می افتاد و از این سر اتاق به آن سر می رفت و با همان لهجه می گفت: «آزرده کرد کژدم غربت جگر مرا.» تاب غربت را نداشت. انقلاب او را از خاکش به بیرون پرتاب کرده بود و او هرگز نتوانسته بود با محیط تازه خو بگیرد. چند کلمه فرانسه هم به زور آموخته بود یا هیچ نیاموخته بود.

طرف غروب خداحافظی کردم و رفتم. اصرار داشت که شب را آنجا بمانم. اما تاب آوردن آن فضای عصبی و پرتشش که در زیرکار شوخیا و خنده هاما بود، آسان نبود. من هم مثل او عصبی و بیقرار بودم، به خاطر همه گرفتاریها، به خاطر بیماری پسر، به خاطر همه تجربه های هولناکی که در آن سالها و با انقلاب کرده بودیم. او در صف اول، به عنوان نویسنده درگیر کار انقلاب شده بود و آن سالها سالهای اوج نام آوری و محبوبیت او نیز بود. او با اوج گیری انقلاب به اوج رفته بود و با فروکشیدن آن به فرود کشیده شده بود. و اکنون به ته خط زندگی اش نزدیک می شد، درهم شکسته و بیمار و رو به مرگ در غربت حومه پاریس.

آشنایی ما در کافه فیروز آغاز شد، در نیمه اول دهه چهل. کافه فیروز در خیابان نادری نزدیک چهارراه قوام السلطنه بود. رویوی اش، سر چهارراه، «خانه وُکس» معروف بود، مال روسها که قرائتخانه روزنامه های روسی بود و عکسهایی از بهشت سوسیالیستی همیشه پشت شیشه هایش بود. می گفتند محل کافه فیروز روزگاری، پیش از کشیدن خیابان نادری، جزو باغ قوام بوده است. و حالا کافه ای بود فرنگی مآب، پاتوق روشنفکران و نویسندگان و هنرمندان نواخته. پیش کسوتها و قدیمیها هم گاهگاه به آنجا می آمدند، مانند صادق چوبک و حسن قائمیان. ولی در آن سالهای میانه دهه چهل پاتوق ما جمعی جوان بود، همه بیست و چندساله، که برخی از آنها اکنون از نام آوران ادبیات و هنر ایران اند. آل احمد هم هفته ای یک روز، به گمانم روزهای دوشنبه، به آنجا می آمد و ما دورش حلقه می زدیم. حالت پیش کسوت ما را داشت و خود نیز این مقام را می خواست. در سال چهل و سه کوشیده بود با به راه انداختن کتاب ماه کیهان جنبشی راه بیندازد و نسل جوان اهل قلم را دور خود جمع کند. اما با چاپ مقاله نامدار «غریزگی» در آن مجله، پس از شماره دوم آن را بستند. سالهای فروکش آخرین موجهای مبارزه سیاسی علنی و برخاستن نخستین موجهای مبارزه انقلابی زیرزمینی بود و سانسور رژیم شاه می رفت که بدتر و بدتر شود. ما جوانان نوقلم در زیر فشار سانسور فزاینده که سرانجام کارش به فضای خفقان

کشید، تمرین نویسندگی می‌کردیم و می‌آموختیم که چگونه بنویسیم که هم نیش خود را به دستگاه دیکتاتوری زده باشیم و هم از زیر سانسور دررفته باشیم. این گونه بود که رفته رفته ادبیات رمزی دههٔ چهل پدید آمد و ساعدی یکی از پیش‌کسوتان این ادبیات شد. اما من مقاله‌نویس بودم و نمی‌توانستم مطلب خود را زیاد در قالب رمز و کنایه پپوشانم و دستگاه سانسور وزارت اطلاعات مقاله‌های مرا که در مجلهٔ فردوسی و به سردبیری محمود عنایت منتشر می‌شد سخت شل و پل می‌کرد و یکی از انگشت‌نماهای دستگاه سانسور شده بودم.

ساعدی را در کافهٔ فیروز در سال ۱۳۴۳ یا ۱۳۴۴ نخستین بار دیدم. دکتریش از آن دانشگاه تبریز گرفته بود و به گمانم هنوز دورهٔ سربازی‌اش را می‌گذراند. پیش از آن چیزهایی با نام مستعار «گوهرمراد» در مجله‌های ادبی منتشر کرده بود. جوان چالاکِ سرحالی بود و خیلی زود با آل‌احمد آشنا شد و مرشد ما هم هرروز فشار گازِ نیش قلم را تیزتر می‌کرد و با دستگاه حکومت شاخ به شاخ‌تر می‌شد.

در همان سالها «انتشارات نیل» جزوه‌ای به نام انتقاد کتاب منتشر می‌کرد که اگر درست به یادم مانده باشد، اول آل‌رسول آن را می‌گرداند و سپس ساعدی آن را به دست گرفت و در همان سالهای ۴۶-۱۳۴۴ چندین شماره از آن را بیرون داد. از من هم می‌خواست برایش نقد کتاب بنویسم. من هم چند نقد کتاب با قلم تند و تیز و با غرور جوانی برایش نوشتم و مشت چندنفر مدعی «تألیف» و «ترجمه» را باز کردم. در همان سالها سیروس طاهباز هم مجلهٔ آرش را به راه انداخت که جولانگاه این نسل جوان نویسنده و پیش‌کسوتانی مانند آل‌احمد و گلستان بود.

با همهٔ سختیها و تنگناها و نیز فشار سانسور، سالهای خوبی برای ما بود، سالهای شور جوانی و بالندگی ادبیات، و کار قلم هم بُرد اجتماعی چشمگیری داشت که دستگاه حکومت را سخت می‌هراساند. هرچه فشار سانسور بیشتر می‌شد ادبیات و بویژه شعر، به عنوان جانشین مقاله‌نویسی، نقش سیاسی حساس‌تری پیدا می‌کرد، زیرا شعر با زبان رمز و استعاره کاری می‌کرد که در مقاله و داستان و نمایشنامه تا آن اندازه نمی‌شد کرد. روزنامه‌ها و مجله‌ها سخت زیر سانسور بودند، اما مجله‌های ادبی و جنگها که گهگاه منتشر می‌شدند، داستان‌نویسی و نمایشنامه‌نویسی و شعر را آشکار و پنهان به سلاح مبارزهٔ سیاسی بدل کرده بودند. سالهای شکوفایی شعر شاملو و اخوان و فروغ و آزاد و بسیاری دیگر بود. و ساعدی هم یکی از یلان این میدان شد. هنگامی که در تهران ماندگار شد، در خیابان دلگشا، در جنوب شرقی تهران، در محلهٔ دولاب قدیم، در بالاخانه‌ای مطب برپا کرد. خیابان باریکی بود با ساختمانهای یکی دو طبقه که با رشد شتابان تهران، در حاشیهٔ شهر از زمین روییده بود. مردم به نسبت فقیری داشت و ساعدی سالها، همراه با برادرش اکبر که او هم پزشک بود، به این مردم در آن محله خدمت کرد و چه بسا بی‌مزد، و گاهی از جیبش هم چیزی مایه می‌گذاشت و خرج داروی بیمار را هم می‌داد.

کار نوشتن‌اش شگفت بود. سخت شتابناک و بیقرار می‌نوشت و دفترها را پشت هم سیاه می‌کرد. در کافه فیروز گاهی با یک بغل کتابچه کاغذگاهی دویست برگ و یک چنگه خودکار پیدایش می‌شد و می‌رفت تا با آن خودکارها آن دفترها را سیاه کند. از داستان و نمایشنامه و تئنگاری. پشت سرهم می‌نوشت. داستان‌نویس بسیار با استعدادی بود و هر بار که به آدم برمی‌خورد طرح چند داستان را حکایت می‌کرد. ذهنش از هر مایه‌ای درجا یک داستان می‌ساخت.

آمیزش با آل احمد در زندگی و روحیه او اثر ژرفی گذاشت. سعدی مثل آل احمد بیقرار و شتاب‌زده بود و در همان خطی قلم می‌زد که آل احمد با عنوان «تعهد ادبی» - که از سارتر و «ادبیات چیست» او آموخته بود - علم‌اش را برداشته بود. البته از نقطه نظر شخصیت بسیار از هم متفاوت بودند. سعدی مرد محجوبی بود، حال آنکه آل احمد پرخاشگر و تندخو بود. آل احمد می‌توانست دیگران را در میدان جاذبه خود درآورد و نگاه دارد و به اصطلاح «کاریزما» داشت. آل احمد برای نمایش چوب به دستهای ورزید، نوشته سعدی که در «تئاتر بیست و پنج شهریور» به صحنه آمده بود، مقاله‌ای نوشت که در همان انتقاد کتاب به چاپ رسید و در آن نوشت که «اگر در عالم قلم خرقه‌بخشی رسم بود و من لیاقتش را می‌داشتم، خرقه‌ام را به دوش سعدی می‌انداختم.» این خرقه‌ای که سعدی در عالم قلم از مرشد گرفت در خط سیر بعدی زندگانی سعدی اثر اساسی داشت و سعدی تا پایان به همان معنا یک نویسنده «متعهد» زیست. آل احمد سخت می‌پایید که «جوانان» راه کژ نروند و به دام وسوسه‌های رژیم نیفتند. برخی مانند فرسی و نادرابراهیمی در همان روزگار زندگانی آل احمد در برابر پرخاشهای او ایستادند و در مطبوعات به او پریزدند. من هم شخص او را دوست می‌داشتم، اما پایه‌های فکری‌اش را سخت سست می‌دیدم و با شک نظری به حرفهایش می‌نگریستم. جواب من به پرخاشگری و «یقه‌گیری» او چاپ آن مقاله «نگرش در غریزگی و مبانی نظری آن» بود که حساب ما را از هم جدا کرد و با آنکه در جریان کار کانون نویسندگان با هم بودیم، ولی من دیگر در حلقه «مریدان» آل احمد نبودم و راه جداگانه خود را می‌رفتم. آل احمد نوشته‌های همه را می‌خواند و یقه هرکسی را در میهمانی یا کافه و یا در خیابان می‌گرفت و با تندی و تیزی یک معلم دلسوز شاگردان تنبل یا کژی را کف دستی و کف پای می‌زد. یک بار هم به سعدی گفته بود که «رئیس! تو دکان دوتیش باز کرده‌ای» که سعدی خیلی کلافه شده بود و پیش من از او کله می‌کرد. ولی گره خوردگی عاطفی آن دو عمیق بود. سعدی هم به یک تکیه‌گاه معنوی نیاز داشت. و این تکیه‌گاه آل احمد بود. به همین دلیل مرگ آل احمد برای او ضربه سنگینی بود. او هیچگاه از یاد «جلال» خالی نشد و شنیدم که در هذیانهای پیش از مرگ در بیمارستان هم نام او را بر زبان می‌آورده است.

سعدی هم در نوجوانی، در همان سالهای حکومت مصدق، به حزب توده پیوسته بود، اما در آن نیمه نخست دهه چهل که دهه دوازده سال از ۲۸ مرداد گذشته بود، او

دیگر گرایشی به حزب توده نداشت، اما در خط کلی چپ بود و از نظر فکری در خلائی افتاده بود، همان خلائی که رفیقش دکتر میربهاء را به خودکشی کشاند. او هم مانند ساعدی روانپزشکی می‌خواند و من او را دوبار در مطب ساعدی دیده بودم؛ بار دوم يك هفته پیش از خودکشی‌اش. يك پارچه آسیمکی بود و دچار عقده گناه نوشتن توبه‌نامه برای درآمدن از زندان.

ساعدی این را هم، به گمانم، از آل‌احمد آموخت که هرگاه از شهر خسته و کلافه می‌شد بزند بیرون و برود به گشت و گذار در روستاها. و دستاورد آن هم همان تـكـنـگاریهایی بود که پایـه‌اش را آل‌احمد گذاشته بود. این تـكـنـگارها کارهایی در قلمرو مردم‌شناسی بود، ولی، مانند کارهای آل‌احمد در این زمینه، آن‌قدرها روحیه پژوهشی و کنجکاوی علمی در آن نبود که بیشتر بخشی از همان «تعهد» قلمی بود که می‌خواست به «مردم» نزدیک شود و با درد و دریغ به سراغ دنیای رو به زوال سنتی در روستا می‌رفت و آن «اصالت» رو به نابودی را در شیوه زندگانی و فولکورشان بازمی‌جست و خود را از فساد و تباهی زندگانی شهری رو به رشد دور می‌گرفت. ساعدی هم در نگاه به زندگی مردم روستایی گرفتار همان کشاکشی بود که ویژگی ذهنیت آل‌احمد بود. آل‌احمد از یکسو سخت نگران آن بود که پا گشودن «ماشین» و عوامل زندگی مدرن دارد رشته‌های زندگانی سنتی را از هم می‌گسلد و مردمانی را از جای دیرینه‌شان می‌کند، و هم تاب آن را نداشت که مردم را در فقر و نکبت و بیسوادی و بی‌بهداشتی و «عقب‌ماندگی» ببیند. همین دوسوایی در تـكـنـگارهای ساعدی هم دیده می‌شود. او گاهی در دهی به تراکتور برمی‌خورد و نگران آن بود که این تراکتور آمده تا بنیاد زندگی این مردم را زیر و زبر کند؛ و هرجا تراکتور نبود و گاو و خیش در کار بود، فقر و تنگدستی و زندگانی ابتدایی آن مردم را تاب نمی‌آورد. باری، ساعدی آن دخترها را با شتاب از نمایشنامه و داستان و تـكـنـگاری پر می‌کرد و چه بسا بی‌آنکه نگاهی دوباره به آنها بیندازد به چاپ می‌سپرد. بیقراری او وی را پیوسته از يك کار، از يك نوشته، به کار و نوشته دیگر می‌کشید و در نتیجه هیچیک از کارهایش را چنان که باید نمی‌پرداخت. حاصل کار او در دوران زندگانی پنجاه ساله‌اش گویا بیش از پنجاه کتاب است. داستانهایش از قدرت خیالپردازی عالی برخوردارند اما از نظر نثر و زبان و دقت در ریزه کاریها چنانکه باید پرداخته نیستند. البته اینها چیزهایی است که در ذهن من از حدود پانزده- بیست سال پیش مانده چون سالهاست که کتابهای او دیگر دم دستم نیست.

در سال ۱۳۴۵ با هم سفری به جنوب رفتیم، به بندرعباس و جزایر پیرامون‌اش، قشم و هنگام و هرمز. ساعدی کمکی از «مؤسسه تحقیقات اجتماعی» گرفته بود، به نام خودش و من، و برای پژوهش درباره «زار» به آن منطقه رفتیم. سفر خوبی بود در آغاز بهار که هوا هنوز خیلی داغ نبود و برای من که جنوب را هیچگاه ندیده بودم سیر و سیاحت دلچسبی بود. من چیزی درباره «زار» نمی‌دانستم، اما ساعدی به

مناسبت رشته‌اش که روانپزشکی بود درباره آن چیزهایی شنیده بود. «زار» نوعی مراسم بومی است برای بیرون کردن جن از تن آدم جن‌زده یا بیمار روانی و گویا اصل آن از آفریقاست و بردگانی که از سواحل زنگبار آورده بودند آن را در جنوب ایران رواج داده‌اند. در این مراسم با طبل و دُهل و آداب خاص جن را از تن جن‌زده بیرون می‌کنند. هرجا گشتیم آن‌گاه از چنین مراسمی خبری نبود، اما در قشم نشانی مردی را دادند که «بابای زار» یا مرشد مراسم آن است. او را در بیرون شهرک قشم در زیر کپری پیدا کردیم. مردی چاق و تنومند و سیاه‌پوست بود، پنجاه-شصت ساله. پولی به او دادیم و خواهش کردیم ساز و آواز مراسم زار را برایمان اجرا کند. و او ساز و آوازی سر داد. به گمانم سازش چیزی شبیه دوتار بود. او زیر کپر نشسته بود و ما در آفتاب او را تماشا می‌کردیم که ناگهان فلاسکی که همراه داشتیم و روی زمین گذاشته بودیم با صدای انفجار ترکید و ما از جا پریدیم. درش را که باز کردیم شیشه توی فلاسک خرد شده بود. «بابای زار» این را از اثر بی‌اعتقادی ما دانست. باری، در همان سفر به من ثابت شد که به درد پژوهشهای محلی و تکی‌نگاری نمی‌خورم. اما ساعدی آن کار را در سفر بعدی که با ناصر تقوایی به جنوب کرد و با راهنمایی او که بچه جنوب بود، به انجام رساند و حاصل آن همان کتاب او درباره زار است.

گاهی اینگونه پژوهشها را درباره فولکلور دنبال می‌کرد و یک‌بار هم مقاله‌ای درباره «آل» نوشته بود، همان جنی که به اعتقاد عامه به زانو و بچه نوزاد آسیب می‌زند. و من به شوخی به او گفتم که پس چرا در این مقاله درباره «آل رسول» و «آل احمد» چیزی نگفته‌ای!

از ۱۳۴۶ به بعد روابط ما کمتر شد، زیرا در دوجبهت جداگانه می‌رفتیم. من از فضای فکری مارکسیستی، بویژه نوع انقلابی‌اش - که کار آن در آن سالها پیوسته بالاتر می‌گرفت - بریده بودم و با نیچه و ماکس وبر سر و کله می‌زدم و بیشتر دوست داشتم به کار علمی و درسی بپردازم. افزون بر آن جسارتهایی که کرده بودم و دومقاله‌ای که در نقد غریزدگی و همچنین در باب جنگ شش روزه اعراب و اسرائیل نوشته بودم، در فضای «آل احمدیان» و برخی رادیکالهای سیاسی جوی را برضد من پدید من آورده بود. خفقان عمومی ابلهانه رژیم شاه و تسلط جو فکری افراطی چپ در آن سالها هم امکان هرگونه اندیشه تحلیلی و بحث و گفت و گوی عقلی را گرفته بود و در نتیجه من از فضاهایی که ساعدی به آنها نزدیک بود فاصله می‌گرفتم. هنگامی که در انتشارات امیرکبیر نشریه الفبا را راه انداخت به من پیشنهاد کرد با هم آن را بگردانیم، اما بعد یا خودش پشیمان شد یا صاحبان کار نخواستند. در نتیجه آن پیشنهاد دیگر تکرار نشد. او چند شماره از آن نشریه را به همت خود درآورد که نشریه ادبی و پژوهشی خوبی هم بود، ولی ساواک جلوی آن را گرفت. بعد از انقلاب، پس از آنکه سر از اروپا درآورد، باز چند شماره‌ای به همان نام منتشر کرد که این بار نشریه‌ای محصول فضای انقلاب بود و ساعدی در آن در مقام نویسنده یکپارچه مبارز

چیز می‌نوشت.

هنگامی که «کانون نویسندگان» را در سال ۱۳۴۶ برپا کردیم، ساعدی از امضاکنندگان نخستین اعلامیه آن بود، اما در آن دوران از کوشندگان کانون نبود و در نشستهای آن هم، تا آنجا که به خاطر دارم، چندان حاضر نبود. درجایی دیده‌ام که او را در شمار نخستین اعضای هیئت دبیران کانون آورده‌اند که درست نیست. در دوره پس از پیروزی انقلاب بود که او در کار «کانون» نقش مهمی داشت و از اعضای هیئت دبیران آن بود.

دوران اوج دوستی و همنشینی ما دوتن سالهای ۱۳۴۲ تا حدود ۱۳۴۶ بود. درباره سالهای بعدی زندگانی و کار او، که دوران اوج نام‌آوری او بود، دوستان فراوانی که در این دوران داشت بهتر از من خبر دارند. ولی اکنون که به فهرستی از کارهای منتشر شده او با تاریخ انتشار آنها نگاه می‌کنم، از نظر کار نویسندگی به نظرم می‌توانیم دوره اصلی آفرینندگی ساعدی را سالهای ۶۵-۱۳۴۰ بدانیم و اگر تاریخ انتشار نخستین داستانش را در مجله سخن، در سال ۱۳۳۵، پایه قرار دهیم یک دوره سی ساله را در یک زندگی پنجاه ساله تشکیل می‌دهد آن هم با پرکاری. من اکنون که هیچک از آثار او را در دسترس ندارم نمی‌توانم داوری دقیقی درباره کل زندگانی ادبی او بکنم. اما در همین نگاه به فهرست آثارش با تاریخ نشر آنها به نظرم می‌رسد که چه بسا بهترین دوران آفرینندگی ادبی او را می‌باید فاصله ۴۷-۱۳۴۰ دانست که در آن مجموعه داستانهایی مانند عزاداران بیل، واهمه‌های بی‌نام و نشان و ترس و لرز را نوشته است و همچنین نمایشنامه‌هایی مانند چوب به دستان و رزبل را. در همین دوران است که کارهای پژوهشی مردم‌شناسانه نیز کرده است: ایلخچی، خیابو، اهل هوا. اما با بالاگرفتن خفقان سیاسی از ۱۳۴۳ به بعد و حساسیت شدیدی که رژیم شاه به ادبیات و نویسندگی نشان می‌داد، و بویژه با پیدایش «چریکها» و مبارزه مسلحانه از ۱۳۴۹ به بعد، چاشنی سیاسی در آثار ساعدی قوی‌تر شد؛ آثاری که به هرحال همیشه وجهی سیاسی و مبارزه‌جویانه داشت و به همین دلیل سخت خوشایند آل‌احمد هم بود. و این جهت چه بسا در کاستن از وزن و ارزش ادبی کارهای بعدی او مؤثر بود. رژیم شاه هم که لابد دیگر نمی‌خواست آل‌احمد دیگری در برابرش سبز شود، در برابر او، که پنهان و آشکار نویسنده خط اول مبارزه با رژیم شاه شده بود، با خشونت رفتار کرد و در سال ۱۳۵۳ او را چندماه به زندان انداخت و او پس از بیرون آمدن از زندان حکایتهای فراوان از آزارها و شکنجه‌هایی که دیده بود، داشت. حتی او را واداشتند که «توبه‌نامه» ای در یکی از روزنامه‌ها منتشر کند. رژیم شاه از سویی سرکوب شدید سیاسی و سانسور را دنبال می‌کرد و از سوی دیگر با دستکاری در ساختار اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی جامعه ایرانی بافت دیرینه آن را به شتاب دگرگون می‌کرد و در نتیجه، کشور اگرچه به ظاهر «جزیره ثبات» می‌نمود، اما در زیرکار آن نیروهای سرکوفته‌ای در حال جوشش و عمل بودند. و بر اینها همه می‌باید جو انقلابی دهه ۷۰-۱۹۶۰ جهان سومی را نیز افزود که از هرسو همیزهای

ایدئولوژیک انقلابی زیر این دیگ می گذاشت.

در آغاز دهه چهل تا سحرگاه انقلاب در دهه پنجاه، چهره تازه‌ای از نویسندگی در ایران پیدا شد که پیش از آن نبود و آل احمد نمونه پیشتاز آن بود و مدلی برای نسل بعدی شد. البته زمینه این وضع با شعر پس از کودتای بیست و هشتم مرداد فراهم شده بود. پس از شهریور ۱۳۲۰ تا ۲۸ مرداد ۱۳۲۲، زیر نفوذ حزب توده، ادبیات به عنوان ابزاری در مبارزه و تبلیغ سیاسی به میدان آمد، اما در آن دوران ادبیات سیاسی، بویژه شعر سیاسی و ایدئولوژیک، در حوزه وابسته به حزب توده و سپس اندکی نیز در حاشیه جریان جداشده از آن و سپس پیوسته به نهضت ملی در سالهای ۲۲-۱۳۲۹ باقی بود، ولی حضور نویسنده و شاعر در صحنه مبارزه سیاسی، در غیاب جریانهای سیاسی سرکوب شده، و به نام شخص خود، پدیده دهه چهل بود. در نیمه نخست آن دهه آل احمد چهره برجسته اینگونه نویسندگی بود و پس از مرگ او ساعدی را می‌توانیم چهره برجسته آن بدانیم. البته با این فرق که آل احمد در درجه نخست مقاله‌نویس بود و مبارزه سیاسی را بیشتر در قالب مقاله دنبال می‌کرد، البته با سبک ادبی خاص و درخشان و پرنفوذ خود، و داستان‌نویسی‌اش بیشتر مربوط به دوران پیش از آن بود و جز در *نون والقلم* و *مدیر مدرسه* چندان طعم سیاسی نداشت. اما ساعدی داستان‌نویس و نمایشنامه‌نویس بود و در این کار بسیار بااستعداد، حال آن که مقاله‌نویس درخشانی نبود و گرایش چندانی هم در آن دوران - جز برای کارهای پژوهشی و تئنگاری - به این کار نداشت. در دورانی که مقاله‌نویسی بشدت زیر ضرب سانسور بود (و از جمله خود مرا و گروهی دیگر را از سال ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۶ در لیست «ممنوع‌القلم» ها گذاشته بودند)، شعر و داستان‌نویسی و نمایشنامه‌نویسی با زبان کنایه و استعاره و تمثیل در کار مبارزه سیاسی شرکت داشت و در نتیجه از نیمه دوم دهه چهل ادبیاتی روبه رشد گذاشت که کنایه و تمثیل سیاسی بیشتر به آن جاذبه می‌بخشید تا ارزشهای ادبی ناب. ساعدی از دوران انقلاب به بعد بود که دست به مقاله‌نویسی زد و من در میان مقاله‌هایی که از او خوانده‌ام تنها یک مقاله را پسندیده‌ام که در اروپا درباره پاک‌نژاد نوشته و از او چهره‌ای دقیق و ستودنی باز نموده است. مقاله‌ای است که ساعدی در آن استعداد ادبی‌اش را برای بازشناساندن یک شخصیت به کار گرفته است.

ساعدی نویسنده‌ای بسیار پرکار بود که کمتر مطالعه می‌کرد و بویژه در مسایل نظری، چه در حوزه سیاست و چه حوزه‌های دیگر، علاقه‌ای به پژوهش و مطالعه نداشت. ذهن آزاد و بازی داشت و پس از بریدن از حزب توده در جوانی نشانی از تعلق ایدئولوژیک به چپ انقلابی هم نشان نمی‌داد و کشش او به سوی این جریانها بیشتر عاطفی بود تا سیاسی و در مبارزه سیاسی، چه با رژیم شاهنشاهی چه اسلامی، ستیزه او با سرکوب و استبداد سیاسی و تاروایهای اجتماعی بود. با خشک مغزی میانه‌ای نداشت و چنان که در آن چند شماره *القبلا* در دوره نخستین نشان داده بود، درهای ذهنش باز بود به روی هر حرف و سخنی که بحث و نظرورزی

جدی و باارزشی باشد. اهل عِلْم برداشتن و رهبری کردن هم نبود. با این که حرفه رسمی‌اش پزشکی بود، با تمام وجود يك نویسنده بود و می‌خواست نویسنده بماند؛ نویسنده‌ای که يك تعهد اخلاقی و تعلق عاطفی به میدان مبارزه سیاسی می‌کشیدش تا هرگونه سرسپردگی ایدئولوژیک. اگر این سخن درباره او درست باشد، می‌توانم بگویم که او نویسندگی و توانایی هنرمندانه خود را قربانی این تعهد اخلاقی و تعلق عاطفی کرد و اگر روزگار جز این می‌بود و او بیشتر به کار خود می‌پرداخت چه بسا آثاری بهتر و پرداخته‌تر از این از او می‌داشتیم؛ و نیز آسیمیگی بزرگی که همیشه در وجودش موج می‌زد او را اینچنین با سر به سوی مرگ هُل نمی‌داد. او به هر حال با تمام وجود به آنچه دلبسته و سرسپرده بود وفادار ماند و غرامت آن را نیز پرداخت. اکنون که دیگر همه نوشته‌های پرحجم او را دوباره چاپ نمی‌توان کرد، وقت آن رسیده است که صاحب همتی از اهل نظر و هنر به مجموعه کارهای او نظری اندازد و گزیده آثار هنوز خواندنی و ماندگار او را بیرون بکشد تا حق او به عنوان یکی از چهره‌های برجسته ادبیات دوران ما گزارده شود ■

کتاب چشم‌انداز

منتشر می‌کند:

بهر روز امدادی اصل

نامه‌هایی از تهران

(۱۳۶۷ - ۱۳۷۲)

چند نوشته از غلامحسین ساعدی

«چند نوشته از غلامحسین ساعدی» با چند نامه او آغاز می‌شود: باید خاصه از سرکار خانم بدری لنگرانی (ساعدی) سپاسگزار بود که با لطف بسیار این چند نامه را همراه نمونه‌ای از اشعار او برای چاپ در اختیار چشم‌انداز قرار دادند. این نوشته‌ها که برای نخستین بار انتشار می‌یابد روحیات و حالات ساعدی را در سالیان آخر زندگی در هجرت و تبعید بهتر می‌شناساند. «اندیشه در زنجیر» برگردان فارسی مقاله کوتاهی است که غلامحسین ساعدی به هنگام اقامت چندماهه خود در آمریکا در روزنامه *نیویورک تایمز* (۲۱ ژوئیه ۱۹۷۸) به چاپ رسانده است. «واکن سیاه» داستان کوتاهی است که نخستین بار در شماره نخست کتاب *جمعه*، ۴ مرداد ۱۳۵۸، به چاپ رسیده است.

۱ پنج نامه

[چهارده ژوئیه ۱۹۸۲]

بدری جانم،
سلام فراوان. درس و مشق زیاد دیشب فرصت نداد که برایت نامه بنویسم. تمام مدت کار کردم و همین‌طور امروز، از سگ‌جانی خودم حیرت می‌کنم و نمی‌فهمم که برای چه این کار را می‌کنم، در حالی که همه می‌گردند و دلخوشند، من فقط کاغذ سیاه می‌کنم. البته خواهی گفت این سرنوشت تست. من هم می‌گویم بله، این سرنوشت من است. و پذیرفته‌ام. الان دیگر حساسی خسته شده‌ام، ساعت نزدیک چهار صبح است و نزدیک ساعت شش باید به فرودگاه برویم. بچه دوستم دارد می‌آید، آنها از اول شب خوابیده‌اند. و من حیقم آمد که با تو حرف نزنم. خیلی زیاد در عذاب هستم، اینها اجازه نمی‌دهند من به جایی بروم، ولی با رسیدن بچه، یک

اتاق برای او لازم است. در عین حال زندگی محصلی در این جا بسیار سخت است، و تنها زندگی کردن امکان ندارد. نه از بابت مخارج و غیره، بلکه از هر نظر که فکر بکنی. امروز فراوان لباس شسته‌ام. تقریباً پوست دستهایم رفته است. از بس چنگ زده و خیس کرده و چلانده‌ام که تمام دستهایم می‌سوزد. ده دقیقه هم بیرون رفتم و نان و سیگار خریدم. وضع روحی و جسمی من هم طور نیست که میل به خوردن نوشابه ندارم. بندرت يك كوكا می‌خورم و دلیلش را هم خودم می‌دانم، چون در غیراین صورت بیتابی من صدبرابر می‌شود. پس پریشب، تقریباً صبح خواب دیدم که دکتر چشم معروف و آن چاپچی مرا می‌زنند. این مسئله کابوس عجیبی برایم شده. من که دیگر تکلیفم روشن است چرا باید از این خیالات بکنم؟ نتیجه درس و مشقهایم را بزودی خواهی دید، وقتی کارنامه‌ام را فرستادم از این که آن موجود تنبل در این مدت کوتاه این قدر کار کرده از مهربانیهای خود پشیمان نخواهی شد. امروز، موقع لباس شستن فکر می‌کردم چقدر من آدم مزخرفی هستم که دایم از خودم حرف می‌زنم، بعد به این نتیجه رسیدم که این خصلت من نیست، ناخودآگاه این کار را می‌کنم که تو را از احوالات خود باخبر سازم و نگرانت نگذارم. امشب شب ۱۴ ژوئیه است، شب خراب کردن زندان باستیل. از همه جا صدای توپ و ترقه و شادی به هواست. دلم می‌گیرد. بگذریم. راستی اگر توانستی يك جلد کتاب کلیله و دمنه، چاپ مجتبی مینوی را برایم بفرست که لازم دارم. حتماً کتابها را از خانه پدر برده‌ای. کتابخانه را نیز از اتاق من بردار و در اتاق تازه‌مان کار بگذار. همین طور میز تحریر را. اگر خودم هم نباشم شبهم در آنجا کار خواهد کرد. شوخی مزخرفی بود، خودم کار خواهم کرد...

...

پدری بانوی عزیزم هزاران هزاربار می‌بوسمت قرار بود مرا بیخبر نگذاری. و فعلاً که گذاشته‌ای، بسیار خوب، قمریان خوش‌آواز همه این چنین‌اند، کسی از کسی خبر ندارد. و من بیخبرتر از همه. رفتار و کردار دنیا این چنین است. انتظار بیشتر بیهوده است. با صد هزار مردم تنهایی / بی صد هزار مردم تنهایی. روز گذشته در Chateau de Vincennes در آن قلعه هشت قرن پیش نشسته بودم و قصه می‌نوشتیم. و يك مرتبه دیدم که بیخود به دری خیره شده‌ام. به یکی از درهای قدیمی که امید داشتم باز شود و نوری بدرخشد. امشب بدجوری افسرده‌ام. داروی خواب هم کارگر نیست. ایام قدیم «آه» مددی می‌کرد، ولی خیال می‌کنم پستیهای پاریس هم با من بد شده‌اند. هیچ خبری از هیچ کس نمی‌رسد. گاهی وقتها فکر می‌کنم من مرده‌ام و در برزخ گرفتارم که هم یاد گذشته هستم و اضطراب آینده را نیز دارم. خوشا به حال بردباران. از بس نوشته‌ام که خودکارم نیز از جان افتاده است.

بهرحال از همه خواهش کرده‌ام که اگر مُردم مرا با يك خودكار خاك كنند که در حسرت نوشتن يك مطلب خوب خواهم مرد. و آن سرنوشت ماست. مرا بی‌خبر نگذارید. من نگران تو هستم. نگران همه هستم که مبادا فراموشم کنید. نامه بنویسید. والا، وای اگر از پس امروز بود فردایی. خدا را خوش می‌آید که این چنین با آدم رفتار کنند؟

هزاران هزاربار همایون

داستان طبابت بوعلی را لابد شنیده‌ای، که بیمار تبداری را معاینه می‌کرد و نبض او را می‌شمرد و تا اسم کوچهٔ معشوق می‌آمد، ضربان قلبش می‌رفت تا فهمید که چه چیزی است و خانهٔ معشوق را بطور دقیق فهمید و خود معشوق را نیز به همان سان. بله.

زن نازنینم، بدری قشنگم کار من بجایی رسیده که اگر نبضم می‌زند، و قلبم از کار نمی‌افتد، به همین دلیل است که نام تو با نام وطنم یکی شده است. صحبت از آن ولایت تبدیل شده است به یاد تو. باور نمی‌کنی.

این چنین پشت و رو شدن، تنها مایه‌ای که می‌خواهد دقیقاً عشق است. و ای کاش آن روزگاران متوجه بودیم که چه ساختمان عظیمی داریم برپا می‌کنیم. شیوهٔ چشمت فریب جنگ داشت / ما ندانستیم و صلح انگاشتیم.

گاه‌گذاری خیالات به سرم می‌زند که نکنند، نکنند نکنند که این دوری تمام خاطرهٔ مرا از ذهن تو پاک بکند؟ ولی این خیالات زیاد دوام نمی‌آورد. وفاداری زخم را خوب می‌شناسم. زن من هیچوقت بد اخلاق نبوده و نخواهد شد و امیدواری من نیز تا جایی است که باز وقتی به هم رسیدیم، يك کلمه را از زندگی خودمان حذف خواهیم کرد که کوشی. برای اینکه روز و شب با هم خواهیم بود. این روزها زیاده از حد کابوس می‌بینم. هیچ چیز مایهٔ خوشی نیست. نگرانی تو، نگرانی پدر، مرا می‌کشد. گاه‌گذاری فکر می‌کنم که عزیز من نکنند گریه بکند. نکنند عزیز من دلش بگیرد. نکنند حوصله‌اش سررفته باشد. و این که نکنند پدر من، روی پله‌های حیاط بیفتد. خاك سیاه بر دهان یاوه‌باف من. گاهی بشدت مستأصل می‌شوم. و زکی! که این هم شد زندگی! تو این گوشهٔ دنیا و جگرگوشه‌ات آن گوشهٔ دنیا، هردو خسته، هردو مشتاق، هردو ناامید، هردو منتظر. بهرحال من زیاده از حد دیوانه شده‌ام. ولی عاجز نشده‌ام. مدتی است به هرصورتی حساب می‌کنم نمی‌توانم تصمیم بگیرم چه خاکی به سر کنم...

...

همسر خوشگلم من نمی دانم آن خانمها کی بودند که به تو خبر داده اند من دستی دستی خودم را از بین می برم. درباره شوهرت که من باشم خیلی حرفها می زنند، شاید هم راست می گویند، ولی نود و نه درصدش دروغ است. ولی من دیگر از زندگی به حد کمال زده شده ام. به خاک مادرم اگر عشق تو نبود من صدمبار خودکشی کرده بودم. تمام وسایل خودکشی را هم آماده کرده ام. وقتی به یاد روزی می افتم که تو تنها بنشین و گریه کنی، از این کار منصرف می شوم. آدمی که مدام گوشه ای بنشیند و هم چون بوتیمار خسته ای زار بزند. غریب و بدبخت و دور از همه چیز، مخصوصاً زنش که دیوانه وار عاشقش هست. من يك ثانيه از فکر تو غافل نیستم. حاضرم فقط و فقط يك بار تو را ببینم و بعد بمیرم. تمام مدت لعن و نفرین به آنهايي می فرستم که مرا مجبور کردند برای تحصیل به خارج بیايم. و این شامل حال تو هم می شود ولی از بس دوستت دارم که این گناه تو را بخشیده ام ولی از دوری تو می میرم. هیچ چیز مرا خوشحال نمی کند و فکر می کنم چرا باید من اینهمه آدم سگه علاقه ای باشم. و بعد به خودم می گویم، زنده باد خودم که می فهمم عشق یعنی چه؟ زن یعنی چه، احترام به خانواده یعنی چه. من از آن کثافتها نیستم که برای لحظه زندگی کنم. حداقل تو، جگرگوشه من خودت در تجربه با من دیدی، دیدی، که واقعاً مرد حساسی خانواده ام. فقط خجلم که نمی توانم کاری برای تو بکنم.

...

عیال نازنازی خودم

حال من اصلاً خوب نیست، دیگر يك ذره حوصله برایم باقی نمانده، وضع مالی خراب از يك طرف، بیخانمانی از يك طرف و این که دیگر نمی توانم خودم را جمع و جور کنم. ناامید ناامید شده ام. اگر خودکشی نمی کنم فقط بخاطر توست، والا يك باره می شاشیدم به این زندگی و خودم را راحت می کردم. از همه چیز خسته ام. بزرگترین عشق من که نوشتن است برایم مضحک شده، نمی فهمم چه خاکی به سر بکنم. تصمیم دارم به هرصورتی شده، فکری به حال خودم بکنم. خیلی خیلی سیاه شده ام. تیره و بدبخت و تیره بخت شده ام. تمام هموطنان در این جا کثافت کاملند. کثافت محض اند، من بیچاره چه گناهی کرده بودم که باید به این روز بیفتم. من از همه چیز خسته ام. سه روز پیش به نیت خودکشی رفتم بیرون و خواستم کاری بکنم که راحت شوم و تنها و تنها فکر غصه های تو بود که مرا به خانه برگرداند. هیچکس حوصله مرا ندارد. هیچکس مرا دوست ندارد. چون حقایق را می گویم. دیگر چندماه است که از کسی دیناری قرض نگرفته ام. شلوarm پاره پاره است. دگمه هایم ریخته، لب به غذا نمی زنم. می خواهم پای دیواری بمیرم. به من خیلی ظلم شده. به تمام

اعتقاداتم قسم ، اگر تو نبودی الان هفت کفن پوسانده بودم . من خسته‌ام ، بیخانانم ،
دریدم . تمام مدت جگرم آتش می‌گیرد . من حاضر نشده‌ام حتی يك کلمه فرانسه یاد
بگیرم . من وطنم را می‌خواهم . من زنم را می‌خواهم . بدون زنم مطمئن باش تا چندماه
دیگر خواهم مرد . من اگر تو نباشی خواهم مرد . و شاید پیش از این که مرگ مرا
انتخاب کند ، من او را انتخاب کنم .

بدادم برس ، شوهر

۲

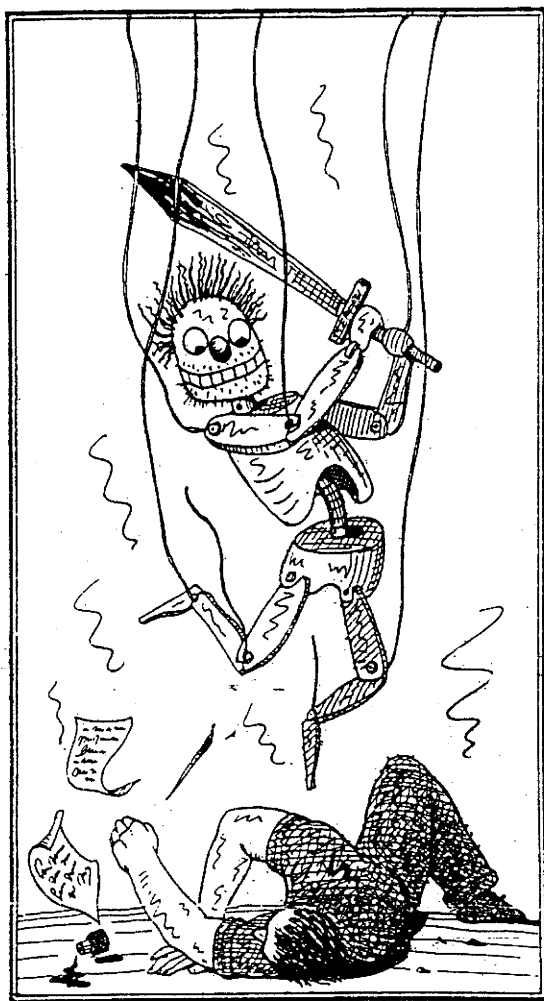
لبخند غربت

خیزابه‌های وحشت
خیزابه‌های زهر
می‌گذرد از رگ .

غربت خرابه‌ای است پر از کژدم
نه جگر را آبله می‌کارد ،
که روح را .

شبها گذشته است
کابوس این چنین
می‌شکوفد .

لبخند را چاره‌ای نیست
در انتظار مرگ
که نمی‌خواهد و نمی‌آید .



طرح از: ژ. س. سانوس

۳ اندیشه در زنجیر

آسیبهای روانی کسی که به زندان می افتد و پس از شکنجه های وحشیانه آزاد می شود، به دشواری التیام پذیرند. کتاب فروشی را می شناختم که بارها دستگیر شده بود، آدمی بود سراپا وحشتزده که با کمترین کلمات سخن می گفت. چندسال پیش، روزی به مطب من آمد. وقتی مطمئن شد غریبه ای در آن اطراف نیست، ناگهان زد زیرگریه. بعد، یکباره از گریه دست کشید و اشکهایش را پاک کرد و گفت:

«نمی‌دانم چکار کنم. می‌ترسم. همیشه می‌ترسم. از خوابیدن هم می‌ترسم. خواب بودم که دستگیر شدم و با شلاق به جانم افتادند. از آن بعد وقتی بلند می‌شوم دیگر نمی‌توانم زیاد راه بروم. کف پاهایم تیر می‌کشد.»

با شتاب کفشها و جوراپهایش را در آورد. به پاهایش نگاه کردم. مثل دوتکه گوشت بود که روی میله‌های فلزی کباب شده باشد. بر کف پاهایش ردّ خطوط موازی سیاه و سرخ مانده بود. نگذاشت هیچ سئوالی بکنم.

فهمیدم که از سئوال و جواب بیزار است. این جور چیزها خاطرات گذشته‌اش را زنده می‌کرد. در حرفهایش نشانه‌های هذیان و سوءظن وجود داشت. مطمئن نیستم که هیچیک از داروهایی را که برایش نوشتم مصرف کرده باشد. دیگر او را ندیدم. بعدها شنیدم، زن و بچه را رها کرده، رفته به گیلان و مازندران مارگیری می‌کند.

مارگیری؟ آخر چرا؟ آیا می‌خواهد همه مارها، یا به عبارت بهتر همه شلاقتها را، جمع‌آوری و از دسترس دور کند؟ یا اینکه، در اوج جنون، در فکر آنست که بشریت را از همه اشکال شکنجه نجات دهد؟

وقتی خبر شدم که اتهام اصلی که به من زده شده براساس تعبیری است که از یکی از داستانهای کوتاه من کرده‌اند، وحشت وجودم را گرفت. این قصه، ماجرای دگردیسی جوان سالم و تندرستی را روایت می‌کرد که در یک آشغال‌دانی می‌افتد، بتدریج دستخوش استحاله می‌شود، می‌پوسد و سرانجام بدل به تفاله می‌شود. مأموران به من گفتند: «منظور تو، مائیم.» در حالی که به نظرم مأمور، تفاله نیست، بلکه درست و حسابی مأمور است. برخلاف افسانه‌ای که حکومت می‌یافت که مأمور معذور است. من اعتقاد دارم که مأمور اصلاً معذور نیست؛ مأمور مأمور است.

چیزی که مرا به وحشت انداخت این بود که آنچه را می‌نوشتم می‌شد به هزاران شیوه متفاوت تفسیر کرد و با هر تفسیری اتهام تازه‌ای می‌شد به من زد. بدین ترتیب بذرهای سوءظن در ذهن خود نویسنده پاشیده می‌شود؛ سوءظن نسبت به شخصیت‌های داستان‌هایش. آیا این رویداد یا آن شخصیت را به دلخواه خود تفسیر نخواهند کرد؟

بیم ممنوع‌القول شدن یا از آن هم بدتر، بیم بازداشت شدن نه تنها به ساعات بیداری‌ات هجوم می‌آورد، بلکه همراه با کابوسهای دیگر، خوابت را هم آشفته می‌کند. و نویسنده مدام در فکر آنست که چگونه از شخصیت‌هایش در برابر اتهام‌های بی‌پایه این مفتشان بیرحم دفاع کند. بله، دفاع نویسنده از آثارش چه بسا دشوارتر از دفاع کردن از خودش طی بازجویی می‌شود.

بگذارید از یکی از تجربه‌های خودم برایتان بگویم تا ببینید به زندان افتادن چه مشکلاتی به بار می‌آورد. وقتی از زندان آزاد شدم و به خانه آمدم، احساس کردم به دشواری می‌توانم راه بروم. یک‌بند سرم گپیج می‌رفت. وقتی وارد اتاق می‌شدم و چشمم به فرش می‌افتاد، بیتاب می‌شدم. از رنگ‌های به‌هم‌بافته‌ی قالی دل‌آشوبه می‌گرفتم.

من که ماه‌ها جز به دیوار سیمانی خاکستری چشم ندوخته بودم، نه تنها رنگ‌های

دیگر را از یاد برده بودم، بلکه حتی رنگ خاکستری را هم تمیز نمی‌دادم. تنها، بیرنگی را می‌شناختم. می‌بایست رفته‌رفته رنگها را از نو بیاموزم.

تجربه زندانیان دیگر سخت‌تر از این بود. برخی اشتهایشان را از دست داده بودند؛ دیگران از کوچکترین لذتی بیزار بودند. یکی را می‌شناختم که از لطیف‌ترین نغمه موسیقی هم نفرت داشت. از لحاظ تجربه فردی، افسردگی بارزترین خصیصه دوران پس از زندان است.

حتی بدون تحمل شکنجه هم، حالت غریبی در زندانی شدن هست. فرد از حقوق فردی و اجتماعی‌اش محروم می‌شود. و با بیرون آمدن از زندان هم، وضع به همان قرار است. باز هم از حقوق فردی و اجتماعی‌اش محروم است. پس چه تفاوتی هست میان درون و بیرون زندان؟ و چه دلیلی می‌توان یافت برای لذت بردن، هر لذتی؟ آیا آدمی را باید به آنجا کشاند که از زندگی روزانه‌اش دست بشوید و به او هام‌اش پناه ببرد؟ آیا ازدهای سانسور آنچنان باید گرد فرهنگ ملتی حلقه بزند که روشنفکران و هنرمندان برای زنده ماندن به سانسور خویش دست بزنند؟ آیا با آدمی آنچنان باید بدرفتاری شود که حتی پس از آزادی از زندان هم گرفتار انواع اختلالهای روانی باشد؟ ■

ترجمه شهرام قنبری

۴ واگن سیاه

نه، نه، اسم و رسم درست و حسابی نداشت؛ مثل همهٔ ولکردها. هرگوشه به یه اسم صداش می‌کردن، تو راه آهن: هایک، ته شاپور: مایک، تو مختاری: قاراپت، تو تشکیلات: هاراپت، تو سنگلج: برغوس، تو توپخونه: مرغوس، تو لاله‌زار: میرزا بوغوس، تو استانبول: بدارمنی، آوانس خله، موغوس پوغوس. آخرشم نفهمیدیم اسم اصلی‌ش چی هس، کجا روخشت افتاده، کجا بزرگ شده، پدر و مادرش کی بوده، کجا درس خونده، چه جوری زندگی کرده، از کی به کله‌ش زده...

چندین و چند سال بود که پیداش شده بود، دیگه همه می شناختنش، و همیشه خدا، سر ساعت معین، یه گوشه پیداش می شد: ساعت نه سنگلج، ساعت ده توپخونه، ده و نیم لاله زار، یازده استانبول، و همین جوری تا غروب. قیافه عجیب و غریبی واسه خودش درس کرده بود؛ ریش و کیس فراوون، صورت لاغر و استخوانی، دهن بی دندان، اندام بلند و خمیده، پای راستش که می لنگید و شونه چپش که تاب می خورد، شاپوی کثیف و ژنده ای رو سر، عینک گرد و پروفوسوری رو دماغ، بارونی بلندی که تا مچ پایش می رسید، و تموم سال با کوله باری از کتابای جورواجور با بند و تسمه به پشت بسته، همین جوری می گشت، چرت و پرت می گفت، مسخره بازی می کرد و شکلک در می آورد. هیچ وقت گدایی نمی کرد، اما هرچی بهش می دادن می گرفت، خیلی راحت، بی اون که تشکری بکنه یا چیزی بگه. همیشه می خورد، با دهن بی دندان گردو و فندق می شکست، نون خشک می جوید، ته سیکاری جمع می کرد و تند تند دود می کرد. تو کافه ها، پیاله فروشیا، سر هر میز که می رسید، استکانی بهش می دادن که می انداخت بالا و مثلکی می گفت و رد می شد. تو حرف زدن، اصلاً لهجه نداشت، به همین دلیل بعضیها خیال می کردن که خل بازی درمی آره و خودشو ارمنی جا می زنه. دمدمه های ظهر سایه ای یا گوشه دنجی گیر می آورد، کتابشو باز می کرد، جابجا می کرد، ورق می زد، سرسری نگاهی می انداخت و دوباره جمع و جورشون می کرد. به هرزبونی کتاب داشت: انگلیسی، فرانسه، عربی، ارمنی، آسوری، روسی، آلمانی. راست راستکی م از هرزبونی چیزی سرش می شد. چه می دونم، شایدم چاخان پاخان می کرد. می گفتن از بس چیز خونده، به سرش زده و دیوونه شده. به آدمای باسواد و درس خونده که می رسید، جدی می شد و خیلی زود سر صحبت رو باهاشون وا می کرد، و آخرشم طرف رو مچل می کرد و راه می افتاد.

چندین و چندبار دیده بودمش. تو کافه مرجان، عرق فروشی میترا، سر چارراه سی متری، و هیچ وقت راجع بهش خیال بد نکرده بودم. هیچ، نه شک، نه تردید. ابداً. به نظر من یه دیوونه حسایی بود.

اولین گزارشی که رسید، من خنده گرفتم؛ خیال کردم واسه رفع بیکاری دارن واسه مون کار می تراشن. و خود منم مأمور این قضیه شدم، یعنی که بفهم چه کاره س، کجاها می ره، کجاها می آد، کی ها رو می بینه. اتفاقاً بدم نمى اومد. با خودم گفتم: بیست و چار ساعت زندگی با یه دیوونه باهاس خیلی بامزه باشه.

روز بعد با سر و پز عوضی رفتم راه آهن. می دونستم که تو آلودگهای اون طرفا زندگی می کنه، و می دونستم که سر و کله اش از کجاها پیدا می شه. مدتی منتظرش شدم، بالا پائین رفتم، چند سیکار پشت سر هم دود کردم که پیدا شد، با همون سر و وضع همیشگی؛ و از خاکریز جاده اومد بالا. مدتی وایساد و عینکشو جابجا کرد و آفتابو تماشا کرد و راه افتاد. همچی بیخیال بیخیال که انگار غیر از اون تو دنیا تابنده ای نفس نمی کشه. نرسیده به من خم شد و لنگه کش پاره ای رو از زمین برداشت و واریسی کرد و انداخت دور. یه لحظه تو فکر رفت و برگشت و دوباره همون

لنگه کفشو ورداشت و انداخت اون ور خیابون. خنده غریبی زیرلب کرد و تا رسید پیش پای من، چشمکی بهم زد و آهسته پرسید: چطوری؟

گفتم: خوب، تو چطوری؟

تهدیدآمیز نگام کرد و گفت: خوبی؟ معلومه که خوبی.

پرسیدم: انکار اوقات تلخه؟

گفت: معلومه که تلخه، چرا دیشب نیومدی سر قرار؟

شک ورم داشت که نکنه منو جای کس دیگه گرفته. خودمو زدم به یه راه دیگه، گفتم: والله محل قرار یادم رفته بود.

گفت: ای خنگ خدا.

و راه افتاد. سر صحبت رو اون باز کرده بود، خیلی راحت. و کار من آسون شده بود. پا به پاش راه افتادم. چند قدم که رفتیم پرسیدم: راستی موسیو بوغوس، کجا قرار داشتیم؟

با اخم و تخم جواب داد: من موسیو نیستم، من موغدوسی هستم. موسیوها کالباس می فروشن، موغدوسی ها دعا می خونن، حضرت مسیح رو تماشا می کنن، اونا بچه های خود خدان.

یه دفه وایستاد و پرسید: راس راستی گاسترونومی کجاس؟

گفتم: گاسترونومی چی یه؟

گفت: نمی دونم، یه وقتا اینجا بود، حالا جاش درخت دراومده.

و شروع کرد زیرلب آواز خوندن. همچو بی خیال که انکار نه انکار من همراهش هستم. مدتی که رفتیم پرسیدم: راستی، غیر از من، بقیه سر قرار اومده بودن؟ سرشو تکون داد و گفت: هیشکی نیومد، دیگه عادتشون شده که نیان.

پرسیدم: چند نفرن؟

گفت: همه، همه قرار می ذارن و می زنن زیرش. ایناهاش، ایناهاشون، همه بی خیال دارن راه می رن.

دوباره سرشو انداخت زمین و آوازشو شروع کرد. من گاهی پا به پاش می رفتم، گاهی ازش جلو می زدم، گاهی عقب می موندم. و هر لحظه بیشتر خاطر جمع می شدم که کار هجوی می کنم و از تعقیب انبانی از تپاله و جنون چیزی گیرم نمی آد. یه هو ویرم گرفت و جلوتر رفتم تا کتاباشو وارسی کنم. تا دستم به جلد یکیش خورد، برگشت عقب و عصبانی پرسید: چه کار می کنی؟

گفتم: هیچ چی، منم.

پرسید: تو کی هستی؟

گفتم: همونی که با هم گپ می زدیم.

گفت: کی با هم گپ می زدیم؟

گفتم: همین چند دقیقه پیش.

گفت: مرتیکه، من با هیشکی گپ نمی زدم.

گفتم: خيله خب، چرا دعوا می کنی؟
 لبخند زد و دستشودراز کرد طرف من. پوست زیر وانگشتای پیچ خورده ای داشت.
 با مهریونی گفت: من هیچ وقت با هیشکی دعوا نمی کنم، من آدم خیلی خوبی هستم.
 منم خندیدم و دستمو کشیدم بیرون و گفتم: می دونم، تو آدم خیلی خوبی هستی.
 گفت: چشم بسته غیب می گی؟
 گفتم: مکه نیستی؟
 گفت: نه که نیستم.
 گفتم: اختیار داری.
 گفت: بی خود تعارف تیکه پاره نکن، تو که منو نمی شناسی، می شناسی؟
 پیش خودم گفتم: «راس می گه، من چه می شناسمش». با سر تصدیق کردم و
 گفتم: نه، نمی شناسمت.
 با دلخوری گفت: حالا که نمی شناسی، بهتره کار به کار هم نداشته باشیم.
 گفتم: خيله خب.
 گفت: با خيله خب گفتن که کار درس نمی شه.
 پرسیدم: چه جووری درس می شه؟
 گفت: تنها راش اینه که تو جلوتر از من راه بیفتی.
 گفتم: خيله خب، این که کاری نداره.
 و ازش جلو زدم. چندقدمی نرفته بودم که یه مرتبه داد زد: هی، میرزابوغوس!
 تا برگشتم، پرسید: برا چی برگشتی؟
 گفتم: تو صدام زدی.
 پرسید: مکه تو میرزابوغوسی؟
 گفتم: نه.
 گفت: پس میرزابوغوس کی یه؟
 گفتم: نمی دونم.
 داد کشید: حالا که نمی شناسی، بزن به چاک، مرتیکه.
 ناچار راه افتادم. با قدمهای بلندتر می خواستم بزنم برم طرف دیگه خیابون که
 دوباره داد زد: موسیو، هی موسیو.
 اعتنایی نکردم. تندتر کرد و بازومو چسبید. برگشتم و پرسیدم: چی می خوای؟
 گفت: به چه دلیل جلوتر از من راه می ری؟
 گفتم: پس چه کار کنم؟
 گفت: باید عقب تر بیای.
 پرسیدم: چرا؟
 گفت: به سه دلیل.
 گفتم: خب؟
 گفت: اول این که من سن و سالم از تو بیشتره، درسته؟

گفتم: درسته .
گفت: دوم این که سواد و عقل و کمالات من خیلی از تو بیشتره . درسته ؟
گفتم: از کجا معلوم ؟
یه جمله عربی گفت و بعدش پرسید: معنیش چی بود ؟
گفتم: نمی دونم .
با پوزخند گفت: معلومه که نمی دونی . حالا ببین چی می گم .
و به زبون فرنگی چیزی گفت و پرسید: به چه زبونی حرف زدم ؟
گفتم: انگلیسی .
گفت: خره فرانسه بود .
گفتم: من فرانسه بلد نیستم .
پرسید: مثلاً انگلیسی بلدی ؟
گفتم: اونم بلد نیستم .
پرسید: چی بلدی ؟
گفتم: نمی دونم .
یه هو جلدی شد و گفت: اینو بهت بگم ها ، آدم هزاری هم زبون بلد باشه ، دلیل نمی شه که باسواده . قبول داری ؟
گفتم: درسته .
سرتا پای منو ورنده کرد و گفت: نه خیر ، خیلی هم غلطه .
پرسیدم: حالا چه کار کنم ؟
گفت: پشت سر من راه بیا .
پشت سرش راه افتادم . خیلی زود فراموشم کرد ؛ انگار نه انگار که کسی عقب سرشه . همین جوری بود که رسیدیم به یه چارراه . بی اعتنا رد شد ، منم رد شدم . جلو یه خیاطی وایستاد و در خیاطی رو نیمه باز کرد و سرشو برد تو . من آهسته کردم و پای درختی وایستادم . داشت یه چیزایی می گفت که من حالیم نمی شد . اما گاهی چنان شلیک خنده از تو خیاطی بلند می شد که عابراً برمی گشتن و نگاه می کردن . اونم انگار دل نمی کند که راه بیفته . مدتی علاقم کرد و تا سیگار دومو روشن کردم برگشت . صورت بی حال و حالت بی خیالی پیدا کرده بود که انگار با هیشکی طرف صحبت نیوده . چندقدم بالاتر پیچید تو یه کوچه . و من نش کوچه وایستادم به تماشا . وسطهای کوچه که رسید ، دوبار سوت بلبل زد ، چندپنجره با هم وا شد و چندتا بچه با قیافه های خندان و خوشحال سرک کشیدن و با هلهله دست تگون دادن و پنجره ها رو بستن و میرزا بوعوس بار و بندیشو درآورد و گذاشت کنار و نشست پای دیوار . یه دقه بعد بچه ها از درِ خونه ها ریختن بیرون و طرفش هجوم بردن . هرکدوم یه چیزی به دست داشتن . اون با قیافه خندان شروع کرد به کف زدن و جنبیدن . بچه ها دوره ش کردن و داشتن از سر و کولش بالا می رفتن و می خواستن هرطوری شده چیزی تو دهنش بچپونن . داشتم کفری می شدم که رفتم به قهوه خونه

بغلی و نشستم به چایی خوردن . نیم ساعت دیگه با دهن پر پیداش شد . فوری اومدم بیرون . نگاهی بهم کرد و گوشاشو جنبوند و به مردی که از روبه رو می اومد گفت: «می خوری؟» و تیکه نونی رو بهش تعارف کرد . و یارو بی اعتنا رد شد . از همین خل بازها داشت تا دمدمه های ظهر که نبش یه کوچه نشست و کتاباشو چید بغل دستش و شروع کرد به ورق زدن دفترچه کوچیکی که از جیبش درآورده بود . جلو رفتم و روبه روش نشستم . عینکشو جابجا کرد و چشم دوخت به من . کتابارو نشون دادم و پرسیدم: اینا فروشی یه؟

گفت: مال تو فروشی یه؟

گفتم: من که ندارم .

جواب داد: من که دارم .

پرسیدم: اینا چی یه؟

گفت: کتاب .

پرسیدم: چی توش نوشته؟

گفت: همه چی نوشته .

پرسیدم: می تونم نکاشون کنم؟

گفت: بکن .

کتابا همه به زیون خارجی بود ، و من که زیون خارجی بلد نبودم چیزی سر در نمی آوردم و همین طور دونه دونه ورق می زدم و کنار می داشتم . تا کارم تموم شد ، پرسید: نکاشون کردی؟

گفتم: آره .

پرسید: چی نوشته بود؟

گفتم: نفهمیدم .

گفت: پس واسه چی می خواستی بخریشون؟

گفتم: همین جوری .

با پوزخند جواب داد: ها ، همین جوری یم چیز خوبی یه .

و کتاب رو دست گرفت و شروع کرد به خوندن .

پرسیدم: تو بلد ی بخونی؟

گفت: می بینی که دارم می خونم .

پرسیدم: چی نوشته؟

گفت: به تو چه .

گفتم: می خوام منم بفهمم .

گفت: مفتکی نمی شه .

گفتم: چی می خوای؟

گفت: حاضری یه گیلان عرق برام بخری؟

گفتم: دو گیلان می خرم .

گفت: عوضش منم دوتا برات می خونم.

گفتم: یاعلی.

عینکشو جابجا کرد و شروع کرد به خوندن: ناگهان در باز شد و دوك با لباس رسمی وارد اتاق خواب دوشس شد. دوشس نیمه‌برهنه روتخت افتاده بود و دو کنیز سیاه داشتن پاهاشو می‌مالیدن. دوك رو به دوشس کرد و گفت: «عزیزم این موقع روز چه وقت خوابیدنه؟» دوشس لیخند ظریفی زد و گفت: «سرورم، اگه وقت خواب نیس خود تو واسه چی اینجا اومدی؟» دوك گفت: «برای زیارت صورت قشنگ شما.» کنیزها از پای تخت بلند شدن و از اتاق رفتن بیرون. دوك نزدیک شد و لبه تخت نشست و دستمال حریر دوشس رو که پای تخت افتاده بود، برداشت و بوئید و بوسید و به سر و صورت مالید. دوشس پرسید: «عزیزم از شوالیه خبری نشد؟» دوك جواب داد: «دوشس نازنین، خواهشمندم درین لحظات حساس عاشقانه، از شوالیه حرف نزن، و قلب عاشق بیچاره تو بیش ازین به درد نیار...»

حرفشو بریدم و گفتم: خيله‌خب، بسه.

نگاهی بهم کرد و گفت: جاهای خوش جلوتره.

گفتم: نه دیکه، حوصله‌شو ندارم.

پرسید: می‌خوای یکی دیکه واست بخونم؟

کتاب قطوری رو از لای کتابا کشیدم و دادم دستش و گفتم: یه کمم ازین بخون.

کتابو گرفت و وا کرد و پرسید: گیلان عرق شد چندتا؟

گفتم: چار تا.

شروع کرد به خوندن: «سالن از جمعیت لبریز بود، و تا شروع برنامه چیزی نمونه بود که اون دو عاشق بیقرار وارد لژ اصلی شدن. زیبایی دوشیزه ادیت و اندام رشید و سینه‌های ستبر شوالیه اونچنون چشمگیر بود که دورینها همه متوجه اون دوتا شد. شوالیه دستمال حریر سبزرنگی دورگردن بسته بود و دوشیزه ادیت، گاه‌به‌گاه برمی‌گشت و از روی شونه لخت و مرمرین خودش نگاهی به صورت مردانه شوالیه می‌کرد...»

دوباره حرفشو بریدم و گفتم: خيله‌خب.

پرسید: بازم خوشت نیومد؟

گفتم: چرا خوب بود، حالا دیکه دم ظهره، بسمونه.

با تغییر جواب داد: چی چی بسمونه؟

دست کرد و کتاب دیگری برداشت و شروع کرد با صدای بلند خوندن: «بالاخره انتقام الهی کار خود را کرد و آن عفريت بدنام که گوهر عفت آناستازیای معصوم را روده بود...»

گفتم: دیکه نمی‌خوام.

سرتا پای منو ورنانداز کرد و گفت: خیلی احمقی.

گفتم: پاشو بریم عرق‌تو بدم.

گفت: این موقع ظهر؟

گفتم: پس من رفتم.
پاشدم که راه بیفتم، گفت: خبر داری که تو خیلی بی پدر و مادری؟
گفتم: باشه.
چند قدمی دور شده بودم که پشت سرم داد زد: جر نزنای ها، غروب بیای
پیاله فروشی.

گفتم: حتماً می آم.
گفت: نامردی اگه نیای.
گفتم: جان موسیو می آم.
باز راه افتادم که دوباره داد زد: حتماً می آی؟
گفتم: آره که می آم.
پرسید: کجا می آی؟
گفتم: پیاله فروشی.
پرسید: کدوم پیاله فروشی؟
گفتم: هر کدوم که تو بگی.

با خنده داد زد: نگفتم؟ نگفتم که تو از اون ارقه های روزگاری؟
با قدمهای بلند دور شدم. اونچه رو که می خواستم گیرم اومده بود، و اونچه که
گیرم اومده بود اداره رو قانع کرد و دفتر دستک هاراپت، قاراپت، آوانس خله،
میرزا بوغوس بسته شد.

چند ماه گذشت که دیدم سرو کله میرزا بوغوس، آشفته تر از همیشه، پیدا شد. یه
مأمور تازه کار جلبش کرده بود. به این جرم که بی خودی به همه چیز فحش می داده،
بد و بی راه می گفته، شلتاق می کرده. با یه همچو مجنونی چه کاری می تونستیم بکنیم؟
از طرف دیگه، مقررات حکم می کرد که بازجویی بشه. ناچار نشستیم روبه روی هم،
من و اون. پرسیدم: اسمت چی یه؟

جواب داد: اسم تو چی یه؟
گفتم: تو به اسم من چه کار داری؟ جواب سؤال منو بده.
گفت: کار دارم. تا تو نگوی که من جواب نمی دم.
مأموری که بغل دست من نشسته بود آهسته گفت: انگار دوتا سیلی بدش نیاشه.
زیر لبی گفتم: ولش کن، اون تاب یه سیلی رو نمی آره.
بعد رو کردم به بوغوس و همین جور الکی گفتم: اسم من بهدادی یه.
گفت: اسم منم امدادی یه.

گفتم: چرا دروغ می گی؟
گفت: واسه این که تو هم دروغ می گی.
پرسیدم: تو از کجا می دونی که من دروغ می گم؟
جواب داد: تو از کجا می دونی که من دروغ می گم؟
گفتم: من تورو می شناسم، اسم تو موسیو بوغوسه.

جواب داد: منم تورو می شناسم.

پرسیدم: از کجا؟

گفت: مگه اسمت بهدادی نیس؟

جلو خنده مو گرفتم و پرسیدم: کجا زندگی می کنی؟

عوض جواب، پرسید: تو کجا زندگی می کنی؟

مأمور همراه من داد زد: مرتیکه مسخره بازی درنیار. اینجا اداره س. تو حق نداری چیزی پرسسی.

با تغییر گفت: اگه اداره س که شماهام حق ندارین پرسین.

مأمور با صدای بلند تشر زد: ما حق داریم. ما مال این جاییم.

با لحن آرامی گفت: منم حق دارم. منم مال این جام.

زدم روی میز و آهسته گفتم: موسیو بوغوس، من خیابون خورشید می شینم.

نه برداشت و نه گذاشت، و موزیانه گفت: آی نامرد، خوب خودتو بستی و بالای شهر نشین شدی ها.

پرسیدم: تو مگه کجا زندگی می کنی؟

گفت: من تو واگن زندگی می کنم.

پرسیدم: کدوم واگن؟

جواب داد: واگن سیاه.

پرسیدم: زن و بچه م داری؟

گفت: زن ندارم، بچه دارم.

گفتم: زنت مرده؟

گفت: زن خودت بمیره مرتیکه. من هنوز زن نگرفته، زنم بمیره؟

گفتم: پس بچه از کجا آوردی؟

گفت: همین جوری.

پرسیدم: چندتان؟

بی اعتنا گفت: چه می دونم، بیست بیست و پنج تا.

مأمور با کینه گفت: عجب منتر شدیدیم ها.

و من که خیلی دیر از رو می رفتم پرسیدم: بزرگه چندسالشه؟

گفت: بیست و پنج، بیست و شش.

پرسیدم: کوچیکه چندسالشه؟

گفت: بیست و چار، بیست و پنج.

که من افتادم به خنده. راستش نمی خواستم این مزخرفاتو رو کاغذ بنویسم، اما چاره نبود.

پرسیدم: همه با هم زندگی می کنین؟

گفت: نه، گاه گذاری می آن دیدن من.

پرسیدم: چی بهشون می گی؟

گفت: چی می گم؟ عجب آدمایی هستین. من یه دانشمندم، براشون قصه می گم، کتاب می خونم، حساب یاد می دم.

گفتم: دیگه چه کار می کنین؟

گفت: اگه خوارکی چیزی دم دستم باشه می دم بخورن.

گفتم: دیگه؟

گفت: عصبانی هم بشم می زنمشون.

مأمور گفت: لاله الاالله.

زیرلب گفتم: آروم باش، عصبانی نشو.

زیر کاغذ نوشتم: «مرخص شد.» و گفتم: پاشو برو.

پرسید: کجا؟

گفتم: دنبال کارت.

گفت: من کاری ندارم، می خوام همین جا بمونم.

پرسیدم: این جا می مونی چه کار بکنی؟

گفت: یه کارای اساسی می کنم. یه چیزایی یادتون می دم، یه کم شعور تو کله تون می کنم.

بلند شدم و به مأمور گفتم: بندازش بیرون.

ولی مکه می شد بیرونش کرد؟ دودستی چسبیده بود به صندلی و داد می زد: مکه این جا خونه باباتونه که می خواین بیرونم کنین؟

ورقه سؤال و جواب اضافه شد به گزارش که قبلاً رسیده بود و به تحقیقی که من کرده بودم و رفت تو پوشه. روز بعد دوباره پرونده برگشت رومیز من. زیر چند سؤال و جواب خط کشیده بودن و دستور داده شده بود که راجع به واگن سیاه و بیست و پنج بچه هم سن و سال تحقیق دقیقی بشه. به نظرم وسواس بی خودی بود. اما چاره چی بود؟ غیر ازمین که زندگی شبونه شم واری بشه؟

شب بعد تو یه پیاله فروشی پیداش کردم. داشت واسه چندتا پیرمرد مست بلبلی می کرد. نفهمیدم که متوجه من شد یا نه، ولی من خودمو قایم کردم و بیرون منتظرش شدم تا نیمه مست اومد بیرون. افتادم پشت سرش. همین طور سلانه سلانه، ازمین گوشه به اون گوشه، ازمین خیابون به اون خیابون، هی می ایستاد، راه می افتاد، با غریبه و آشنا صحبت می کرد. نزدیکیای سنگلج رفت تو یه می فروشی. نیم ساعت بیشتر بالا و پائین رفتم، تا خواستم سرکی بکشم، در واشد و اون با چندبتری اومد بیرون. درست سینه به سینه من و با تحکم گفت: برو کنار، نمی بینی چه کسی داره می آد؟

با این حرفش حتم کردم که منو نشناخت، و باز، سایه به سایه هم، اون جلو، من عقب، رفتیم و رسیدیم راه آهن. از خاکریز سرازیر شد. منم سرازیر شدم. عادت نداشتم که برگرده و پشت سرشو نگاه کنه. اما من احتیاط می کردم. از وسط ریلهای پوسیده، از کنار ماشینهای قراضه و آهن پاره های زنگزده رد شدیم و رسیدیم به یه ردیف واگنهای شکسته بسته. تو چندتا از واگنهای اسقاط، فانوسی روشن بود. و

معلوم بود که محل زندگی و خونه و کاشونه^۱ یه عده س. میرزابوغوس رد شد و رفت تو آخرین واگنی که وسط صفحه های فلزی زنگ زده افتاده بود. من از فاصله دور به تماشا ایستادم. چند دقه بعد فانوسی روشن شد و نور قرمز خفه ای از در نیمه باز واگن افتاد بیرون. با احتیاط جلو رفتم دیدم که بار و بندیلشو گذاشته کنار. کلاشو برداشته، و سرشو تکیه داده به دیواره آهنی واگن؛ انگار که خوابیده یا چرت می زنه. مدتی دورو ور واگن پلکیدم. چیز چشمگیری به نظرم نیومد. داشتم راه می افتادم که دیدم یه سیاهی داره به واگن موسیوبوغوس نزدیک می شه. فی الفور قایم شدم. مرد جوونی سوت زنان اومد و پای واگن با صدای بلند گفت: «پدر! پدری!»

بی اون که منتظر جواب بشه، رفت بالا. رفته بودم تو فکر که سه نفر دیکه از همون راهی که اولی اومده بود پیداشون شد. و نیم ساعت دیکه سه نفر دیکه، و ده دقیقه بعد چارنفر دیکه و یه ساعت بعد بیشتر از پونزده شونزده نفر تو واگن موسیو بوغوس جمع بودن. مدتی منتظر شدم، خبری نشد. با احتیاط خودمو رسوندم پای واگن. صدای همه و غش و ریسه بلند بود. پای در نیمه باز زانو زدم و سرمو طوری بالا گرفتم که دیده نشم و همه چیزو بتونم خوب ببینم. دورتا دور نشسته بودن و بیشترشون سیگار می کشیدن. قیافه ها درب و داغون، ژولیده، و همه ژنده پوش، حتی ژنده تر از خود بوغوس. و خود بوغوس، که بی کلاه قیافه مضحکی پیدا کرده بود، نشسته بود بالا، پای یه تخته سیاه گنده، و سرشو تکیه می داد. خنده ها که فروکش کرد، بوغوس با قیافه عبوسی گفت: «خیله خب، همه ساکت!». و همه ساکت شدن. بوغوس دوباره گفت: خنده و شوخی تموم شد، حالا درس شروع می شه.

خیلی جدی بلند شد و رفت پای تخته سیاه. و با صدای محکمی گفت: درس امروز، یعنی امشب، درس خیلی خوبی یه. درس امشب عبارته از فواید شراب و شرابخواری. بچه های من، شراب چیز خوبی یه. یعنی خیلی خوبه. مگر نه؟ و چون خوبه، باهاس اونو خورد. مگه نه؟ و وقتی می خوری، خوش خوش می شی. درست؟ و چون بهتره آدم همیشه سرحال و خوش باشه، لازمه که شراب بخوره. تا این جا فهمیدین؟

همه عین بچه مدرسه ها، داد زدن: بعله!

و بوغوس ادامه داد: اما شراب خوراش دو دسته ن. یه دسته شرابو با کباب می خورن. و یه دسته که کباب ندارن، شرابو با شراب می خورن. یعنی پول داراش اول شراب می خورن و بعد کباب، و پول نداراش اول شراب می خورن و بعدم شراب. نتیجه این که پول ندارا دوبرابر پول دارا خوشن.

یه دقه صبر کرد و پرسید: حالا کی نفهمید؟

کارگر کوتوله ای دست بلند کرد و گفت: من!

بوغوس با اوقات تلخی گفت: توی خنگ خدا کی می فهمیدی که حالا بفهمی.

و یارو گفت: درسته پدر. من تا شرابو نخورم، اصلا هیچ چی رو قبول ندارم.

بوغوس دستی به پیشونی کشید و گفت: چه کار کنم؟

بعد رو کرد به یکی از اونا و گفت: بطریا رویار.
که همه به هم افتادن و در یه چشم به هم زدن چند بطری شراب بی باندربول و چند لیوان وسط واگن پهن شد. بوغوس پشت سر هم داد می زد: «شلوغ نکنین، شلوغ نکنین». اولین گیلانو خودش پر کرد و پرسید: اول کی باس بخوره؟
همون کارگر کوتوله گفت: من.

بوغوس گفت: روت خیلی زیاد شده ها؟

یارو پرسید: پس کی باید بخوره؟

یک مرتبه همه داد زدن: پدر، پدر، پدر!

بوغوس خندید و گفت: به سلامتی خودم و به سلامتی شما.

گیلاسو سرکشید، و بقیه هم هجوم بردن طرف بطریا. بوغوس داد زد: شلوغی موقوف. گوش کنین، بعد شرابخوری، بشکن و آواز و غزل و شوخی و کتک و مسخره بازی به دستور من آزاده، اما بدمستی و گریه و بالا آوردن و قهر واسه همه قدغنه. فهمیدین؟
که همه با خنده فریاد زدن: بعله. و هجوم بردن طرف بطریا.

من دیگه کاری نداشتم. می دونستم که عاقبت کلاس درس بوغوس به کجا می رسه. نتیجه کار منم معلوم بود. یه گزارش مفصل دیگه، با آب و تاب و شرح جزئیات، اضافه شد به پرونده بوغوس و رفت بایگانی.

همه چی فراموش شد. تا یه سال ونیم دیگه، که یه روز، دمدمه های غروب، هول هولکی، بخاطر یه کس دیگه و یه مسئله دیگه واگنشو محاصره کردیم. فانوش روشن بود و بچه هاش ... آره، بچه هاشو دور خودش جمع کرده بود و عوض درس شراب، درس و بحث دیگه ای داشتن. باورکردنی نبود. با سر بی کلاه نشسته بود پای تخته سیاه و تندتند صحبت می کرد. اما نه مثل بوغوسی که می شناختیم؛ شده بود یه آدم دیگه. با لحن محکم و حرفای گنده تر از ذهن. نه نفر از همان ژنده پوشام سرتا پا گوش بودن.

من پای در نیمه باز زانو زده بودم و سرمو طوری گرفته بودم که دیده نشم و همه چیزو خوب ببینم. ده دوازده مأمور مسلح، به فاصله دور و ایستاده بودن؛ همراه احمد نامی، مردک لاغر و لنگه درازی با پیشونی سوخته و دهنی همچون گاله، که دوماه پیش کیر افتاده بود و دوماه تموم هم لب از لب واک نکرده بود. با این که رفقاش خیلی زود بندو آب داده بودن، اما اون هی خورده بود و حاضر نشده بود حتی خونه شو نشون بده. اما بعد از چندین و چندبار که پریموس خدمتش رسید، اعتراف کرد که تو یه واگن اسقاط زندگی می کنه. و حالا شبونه مارو آورده بود پای واگن بوغوس.

ده دقیقه ای که پای پله ها بودم فهمیدم با چه موجوداتی طرفیم. بلند شدم و پاورچین پاورچین دور شدم. دستور دادم که اون یارو، احمد درازه رو بیرن تو ماشین و بعد همگی نزدیک شدیم و یک مرتبه در واگنو وا کردیم و پریدیم بالا و من داد زدم: «بی حرکت!».

بوغوس و رفقاش، انگار سنگ رو یخ، ساکت و بی حرکت موندن. داد زدم: «ای

بد ارمنی مادر قحبه، دیگه دستت روشده و کارت ساخته س».

خواست چیزی بگه که مشتی محکمی خوابوندم تو دهنش و فریاد زدم: «خفه!»
دو رشته خون از دو گوشه دهنش ریخت رو ریشش. دستور دادم همه بلند بشن،
که همه بلند شدن. و دستور دادم غیر از بوغوس، همه رو بیرن تو ماشین و هرکی
خیال در رفتن داشته باشه کله شو داغون کنن.

من موندم و دو مأمور و بوغوس. و شروع کردیم به گشتن و واریسی. غیر
تخته سیاه و کتابای طناب پیچ شده، یه لحاف ژنده، تعداد زیادی بطری خالی و چند
کاسه بشقاب و یه جفت پوتین زوار دررفته، چیزی از واگن گیرمون نیومد. بیرون که
اومدیم به کلام زد اطراف واگنم بازرسی کنم. با یه چراغ دستی زیر واگن و دور و دور
نگاه کردیم. چیزی نبود. کمی دورتر مقدار زیادی تکه پاره های آهن روهم تلبار بود.
همین طور بی خیال چند تکه شو کنار زدیم، اون وقت، باورکردنی نبود، به یه انبار
برخوردیم، به یه انبار عظیم مهمات، هفت هشت صندوق پر، که پوشش برزنتی رو
همه شون کشیده بودن.

هیجان و دلهره اون ساعتو هیچ کس نمی تونه باور کنه. نمی دونستیم چه کار کنیم.
تعداد ما کم بود. چند مأمور همان جا گذاشتیم و گفتیم هر ناشناسی نزدیک بشه،
بی تأمل کارشو بسازن. و با یه دست بند دستهای بوغوسو از پشت بستیم و راهش
انداختیم طرف ماشین. عجیب تر از همه این که بوغوس از همون ساعت عوض شد.
خمیدگی پشتش از بین رفت، با سینه صاف و اندام کشیده قدم ور می داشت، دیگه
نمی لنگید، و سرشو خیلی محکم بالا گرفته بود. سوار ماشین که شد لبخند غریبی
به صورت داشت. دوستاش، یعنی بچه هاش، بله، دستبند به دست، همه ساکت، چشم
به زمین دوخته بودن. هیچ کدومشون ما رو نگاه نمی کردن. چندین بار به طرف بوغوس
حمله کردم. تغییر حالت اون، منو مشکوک کرده بود. خیال می کردم که ریش و
گیسش مصنوعی یه. چندبار ریششو گرفتم و چون کشیدم که پیشونیش محکم خورد
به زانوی من، و یه مشتی پشم سفید موند تو چنگ من و چند قطره خون چکید کف
ماشین.

از لحظه ای که به اداره رسیدیم، با سماجت غریبی روبه رو شدیم. بوغوس و
بچه هاش، یه هیچ صورتی حاضر نبودن لب از لب وا کنن. عین حیوانات جنگلی.
اصلاً نه ساعت اول و دوم، نه روز اول و دوم، نه ماه اول و دوم، که تا لحظه آخر، هر
روز که می گذشت، امید این که یه کلمه حرف حتی ازشون بشه درآورد، کمتر
می شد. همه، تو دخمه های جدا از هم، بی هیچ ترس و لرزی. هر کلکی می زدیم و
هر دروغی می بافتیم، ابداً فایده نداشت. تنها آدمی که حرف می زد، احمد درازه بود.
اون، چندروز اول از شدت ترس تب کرد. بعد اعتراف کرد که دروغ گفته. اون
بوغوس و شاگرداشو نمی شناخته؛ واگن اون، یه واگن دیگه س. نه که چند کتاب بودار
و چند تیکه کاغذ تو بساطش بوده، از ترس واگن بوغوسو نشون داده که خیال
می کرده یه دیوونه س. بعد از بازرسی، معلوم شد که راس می گه، و ناچار، حساب

اونو از بقیه جدا کردیم.

اما اصل کار بوغوس بود. اونو می آوردن، لختش می کردن، ده دوازده آدم لندهور گردن کلفت به جونش می افتادن، و اون، انگار که از بدن خودش جدا شده، سگ مصب اصلاً درد نمی فهمید. و هروقت که نک چاقویی تو زخمهایش می گشت، یا شعله آتشی پوستشو جزغاله می کرد، چشمهایش می بست با صورت آروم، انگار که خودشو به خواب زده یا دردکشیدن یکی دیگه رو نمی خواد ببینه.

و رفقاش مگه غیر از خودش بودن؟ اصلاً. شب و روز، تلاش، تلاش، تلاش. معلوم نشد با کی ها هستن، از کجا همدیگه رو پیدا کردن، و اون صندوقا از کجا به دستشون رسیده. بوغوس دیگه از ریخت آدمیزاد افتاده بود. جای سالمی تو بدنش نبود. نمی تونست راه بره. زخم ناجوری تو نشیمنگاهش پیدا شده بود. بوگند غریبی می داد: بوی زخمهای آتش و لاش و چرکی. از بهداری هم کاری ساخته نبود. دیدنش حال آدمو به هم می زد. مثل خرسی شده بود که از جنگل آتش گرفته بیرون اومده. قیافه وحشتناکی پیدا کرده بود. اما هرچی بهش می دادن، می خورد، هم خودش و هم رفقاش. شاید این تنها چیزی بود که از زندگی براشون مونده بود. و یه چیز دیگه، آره، یه چیز وحشتناک دیگه: نعره های وحشتناک بوغوس، که هر چندساعت یه بار از پشت در بسته همه جا رو می لرزوند؛ نعره های خشمگینی نه از روی درد و درموندگی؛ که انگار می خواست چیزی رو برسونه، خبری به دیگران بده؛ نعره هایی که هروقت بلند می شد، تا نیم ساعت سکوت غریبی همه جا رو می گرفت. هرروز که می گذشت، فاصله نعره هاش کمتر می شد، و طنین نعره هاش غیرقابل تحمل تر. اون چنان که من مجبور می شدم گوشامو بگیرم. تا یه شب که دیگه نعره ها شنیده نشد، و اونو کف هلفدونی، خشک شده پیدا کردن؛ با صورت عبوس و چشمای باز. و از روز بعد، انگار رفقاش فهمیدن که بلایی سر بوغوس اومده. اون وقت سر ساعت معین، به جای نعره بوغوس، نعره دسته جمعی اونا همه چی رو می لرزوند. غیرقابل تحمل بود. همچو نعره دسته ای گراز نر وحشی تیرخورده که در حال حمله باشن. با هیچ وسیله ای نتونسته بودیم رامشون کنیم و به حرفشون بیاریم، با هیچ وسیله ای نمی شد نعره هاشونو خاموش کرد. و تنها چاره، همون بود که در انتظارشون بود. يك صبحدم، با دوتا کامیون به میدون تیر رفتیم. تمام مراسم، مثل همیشه، با سرعت پیش می رفت و درست وقتی جوخه زانو به زمین زد، نعره وحشی و خشمگین اونا چنونه به آسمون بلند شد که من مجبور شدم گوشامو بگیرم و چشمامو ببندم.

دوماه بعدش احمددرازه رو، با حال زار و نزار، آزاد کردیم و اون که انگار تمام هوش و حواسشو از دست داده بود، بی هیچ خوشحالی مرخص شد. ولی دوبروز بعد خبر دادن که مردی با یه گلوله پای یکی از واگنهای اسقاط راه آهن کشته شد. با عجله خودمونو رساندیم، و جسد احمددرازه رو پیدا کردیم که گوله ای وسط دواپروشو شکافته بود. به این ترتیب پرونده کت و کلفت بوغوس و رفقاش دوباره از پایگانی برگشت و رومیز من جا گرفت ■

سالشمار زندگی

غلامحسین ساعدی

الف . گنجوی

تولد در تبریز .	دی ۲۲	۱۳۱۴
آغاز تحصیلات ابتدایی در دبستان بدر .	مهر	۱۳۲۱
گواهینامه ششم ابتدایی	خرداد	۱۳۲۷
آغاز تحصیلات متوسطه در دبیرستان منصور و سپس در دبیرستان حکمت .	مهر	
چاپ اولین داستانها در هفته‌نامه دانش‌آموز ،		۱۳۳۰-مرداد ۱۳۳۲
چاپ داستان بلند «از پانیتاده‌ها» در مجله کبوتر صلح .		
توقیف و حبس همراه با برادرش اکبر در زندان شهربانی تبریز .	تابستان	۱۳۳۲
دیپلم ششم متوسطه (رشته طبیعی) .	خرداد	۱۳۳۳
چاپ داستان کوتاه «آفتاب و مهتاب» در مجله سخن .	فروردین	۱۳۳۴
ورود به دانشکده پزشکی تبریز ،	مهر	
چاپ خانه‌های شهری .		
چاپ پیکمالیون		۱۳۳۵
همکاری با مجله صدف . و مجله اندیشه و هنر .		۱۳۳۷
چاپ شب نشینی باشکوه ، کار با فکها در سنگر .		۱۳۳۹
پایان تحصیلات در دانشکده پزشکی تبریز . انتقال به تهران .		۱۳۴۰
آغاز خدمت نظام وظیفه در پادگان سلطنت‌آباد تهران (سرباز صفر) . آشنایی با محافل ادبی - هنری تهران . همکاری با جلال آل احمد برای تهیه تکیه‌نگاری .		۱۳۴۱
سکونت در خانه مشترک با برادرش اکبر و احمد شاملو . سفر به نواحی مختلف کشور برای تهیه تکنکاری . گشایش مطب در خیابان دلگشا (شهباز جنوبی) . همکاری با آرش (دوره اول) و آناهیتا . چاپ ده لال بازی و ایلخچی و چند ترجمه .		۱۳۴۲
پایان خدمت سربازی . آغاز تحصیل در دوره تخصصی روانپزشکی و بیماریهای روانی در دانشکده پزشکی دانشگاه تهران . آغاز يك دوره پنج‌ساله کار در بیمارستان روزبه . چاپ عزاداران بختل .		۱۳۴۳
سفر به منطقه خلیج فارس و جزایر آن برای تهیه تکنکاری .	نوروز	۱۳۴۴

چاپ بهترین بابای دنیا، چوب بدستهای ورنیل، خیابو یا مشکین شهر. همکاری با آناهیتا و نقد کتاب.
سفر به اروپا.

۱۳۴۵

چاپ دندیل، اهل هوا، پنج نمایشنامه از انقلاب مشروطیت، ادامه همکاری با آرش و آناهیتا.
چاپ واهمه‌های بی‌نام و نشان، خانه‌روشنی، آی باکلاه، آی بی کلاه.

۱۳۴۶

سفر به تبریز همراه جلال آل‌احمد و یدالله مفتون امینی و شرکت در اجتماع دانشجویان تبریز.
اجرای نمایشنامه‌های چوب بدستهای ورنیل، بهترین بابای دنیا، آی باکلاه، آی بی کلاه به کارگردانی جعفر والی در تئاتر ۲۵ شهریور (سنکلیج).

دیدار با امیرعباس هویدا نخست وزیر، به همراهی جمعی از نویسندگان برای اعتراض به سیاست سانسور کتاب.
انتشار نامه‌ای همراه ۵۱ تن دیگر از اهل قلم برای تحریم کنگره‌ای که دولتیان می‌خواهند به عنوان «کنگره شعرا و نویسندگان و مترجمان ایران» برگزار کنند.
آغاز فعالیت کانون نویسندگان ایران (دوره اول).

۱۳۴۷ فروردین ۲۳

چاپ ترس و لرز، توپ، دیگته و زاویه، اجرای دو نمایشنامه دیگته و زاویه به کارگردانی داود رشیدی در تئاتر ۲۵ شهریور (سنکلیج)، شرکت فعال در فعالیتهای کانون نویسندگان.
مرگ صمد بهرنگی.

شهریور ۹

۱۳۴۸

چاپ پروازندگان، گمشده لب دریا، اجرای نمایشنامه پروازندگان به کارگردانی محمدعلی جعفری در تئاتر ۲۵ شهریور (سنکلیج). نمایش فیلم گاو به کارگردانی داریوش مهرجویی.
همکاری با نشریه کتاب زمان (سردبیری شماره ۳، ویژه تئاتر).
مرگ جلال آل‌احمد.

شهریور ۱۸

۱۳۴۹

پایان اولین دوره فعالیت کانون نویسندگان ایران.
چاپ وای بر مغلوب، جانشین، ما نمی‌شنویم، فصل گستاخی.

۱۳۵۰

چاپ چشم در برابر چشم، گاو.
اجرای نمایشنامه‌های چشم در برابر چشم به کارگردانی هرمز هدایت و فته اتسی و بامها و زیربامها به کارگردانی جعفر والی.

۱۳۵۱

نمایش فیلم آرامش در حضور دیگران به کارگردانی ناصر تقوایی.
مدیریت و سردبیری کتاب الفبا، جلد اول (تاریخ ثبت: ۲۴ شهریور)، جلد دوم (تاریخ ثبت: ۶ آذر)، جلد سوم (تاریخ ثبت: ۸ بهمن).

۱۳۵۲

دستگیری توسط ساواک در جریان يك سفر تحقیقی در نزدیکی سمنان.

خرداد

۱۳۵۳

کتاب الفبا، جلد چهارم (تاریخ ثبت ۴ تیر).

اردیبهشت

۱۳۵۴

آزادی از زندان.
چاپ مصاحبه «من در سیسیل، الجزیره و آمستردام يك غریبه

- هستم» در کیهان (۲۹ خرداد).
- چاپ عاقبت قلمفرسایی و این به آن در .
مرگ مادر .
دیدار و مصاحبه با اریک رولو خبرنگار روزنامه لوموند (۵ اکتبر ۱۹۷۶).
- ۱۳۵۵ خرداد ۱۳
پائیز
- کتاب الفبا، جلد ششم (تاریخ ثبت: ۱۰ اردیبهشت).
نامه اعتراضی همراه با ۳۹ تن دیگر از اهل قلم خطاب به
نخست‌وزیر در اعتراض به سانسور و در دفاع از آزادی بیان و
قلم و نشر.
- ۱۳۵۶ خرداد ۲۳
- فعالیت برای تجدید فعالیت کانون نویسندگان ایران.
دومین نامه اعتراضی خطاب به نخست‌وزیر همراه ۱۱۳ تن دیگر
از اهل قلم.
- مرداد
- مشارکت در سازماندهی و برگزاری شبهای شعر کانون
نویسندگان ایران: ده شب شاعران و نویسندگان در انجمن
فرهنگی ایران و آلمان.
- مهر ۲۲-۱۸
- «شبه هنرمند»، سخنرانی در شب چهارم شبهای شعر.
نمایش فیلم دایره مهنا به کارگردانی داریوش مهرجویی در
فستیوال فیلم تهران.
- ۱۳۵۷ خرداد
- چاپ ماه عسل و کلاته کار.
سفر به آمریکا به دعوت انجمن قلم و انجمن ناشران آمریکایی.
مصاحبه مطبوعاتی در نیویورک (۱۵ ژوئن ۱۹۷۸).
اقامت در لندن و همکاری با روزنامه ایرانشهر.
نمایش عمومی فیلم دایره مهنا.
بازگشت به ایران. فعالیت در کانون نویسندگان ایران.
همکاری با روزنامه‌های مختلف.
- دی
- دیدار با آیت‌الله خمینی همراه جمعی از اعضای کانون
نویسندگان ایران.
نوشتن مقاله در روزنامه‌های مختلف.
- زمستان
- انتخاب به عضویت هیئت دبیران کانون نویسندگان ایران
(یک سال).
- بهار
- تهیه آلبوم نوار از نطقهای دکتر مصدق.
همکاری با آرش (دوره پنجم).
محدودیت روزافزون فعالیتهای کانون نویسندگان ایران.
اعدام سعید سلطانپور. اشغال محل کانون نویسندگان.
ورود به فرانسه، فرودگاه شارل دوگل پاریس، پس از «ترك
مخفیانه کشور» از طریق مرز پاکستان.
- اسفند
- پائیز
- بهار
- خرداد ۳۱
- فروردین ۱۱
- تابستان
- پایه‌گذاری «کانون نویسندگان ایران در تبعید» به اتفاق ۱۳ تن
دیگر از اعضای کانون نویسندگان. انتخاب به عضویت هیئت
دبیران سه‌نفره کانون نویسندگان ایران در تبعید.
فراخوان برای انتشار دوره جدید کتاب الفبا.
انتشار الفبا، جلد اول.
سخنرانی بر مزار هدایت.
مصاحبه با ایرانشهر (واشنگتن).
- زمستان
- فروردین ۲۰
- اردیبهشت ۱۶
- ۱۳۵۸
- ۱۳۵۹
- ۱۳۶۰
- ۱۳۶۱
- ۱۳۶۲

بهار	الفبا ، جلد دوم .
تابستان	الفبا ، جلد سوم .
مرداد	مصاحبه با بی . بی . سی .
مهر	سفر به فرانکفورت همراه دوتن دیگر از اعضای هیئت دبیران کانون نویسندگان ایران در تبعید برای اعتراض به غرقه جمهوری اسلامی در نمایشگاه جهانی کتاب فرانکفورت .
مهر ۲۴	مصاحبه مطبوعاتی در فرانکفورت در تأیید برچیده شدن غرقه جمهوری اسلامی در نمایشگاه جهانی کتاب (۶ اکتبر ۱۹۸۳) .
پائیز	الفبا ، جلد چهارم .
دی	نوشتن مقدمه برای آلبوم عکسهای ژیل پرس عکاس معروف فرانسوی از ایران .
فروردین ۱۶	ازدواج با خانم بدری لنگرانی .
۱۳۶۳	مصاحبه با ضیاء صدقی برای طرح «تاریخ شفاهی ایران معاصر» ، دانشگاه هاروارد (۵ آوریل ۱۹۸۴) .
آبان ۷	مصاحبه با م . حقیقی (۲۹ اکتبر ۱۹۸۴) .
زمستان	انتشار مقالاتی در الفبا ، شورا و آزادی .
	الفبا ، جلد پنجم .
	نوشتن چند فیلمنامه و کوشش برای تهیه مقدمات فیلمبرداری بازگشت .
بهمن ۱	مصاحبه با مجله ایندکس (لندن) .
اسفند ۱۷	سخنرانی در سوئد به مناسبت روز جهانی زن (۸ مارس) .
فروردین ۱۲	اجرای نمایشنامه اتللو در سرزمین عجایب به کارگردانی ناصر رحمانی نژاد در تالار مزون دولاشیمی [خانه شیمی] ، پاریس ، به مناسبت جشن نوروز ۱۳۶۴ و سپس در سالن تئاتر دوپاری (۶-۳ آوریل ۱۹۸۵) .
۱۳۶۴	اجرای همین نمایشنامه در لندن و ضبط ویدئویی آن .
خرداد	مصاحبه با مجله ایندکس (اوت ۱۹۸۵) .
مرداد	الفبا ، جلد ششم .
پائیز	تدارك اجرای نمایش پرده داران آینه افروز .
آبان ۱۱	خونریزی داخلی و انتقال به بیمارستان سنت آنتوان پاریس (دوم نوامبر ۱۹۸۵) .
آذر ۲	سحرگاه . فوت برادر خونریزی داخلی در بیمارستان سنت آنتوان (۲۳ نوامبر) .
آذر ۸	خاکسپاری در گورستان پرلاشز ، قطعه ۸۵ ، در نزدیکی آرامگاه صادق هدایت ■

کتابشناسی

غلامحسین ساعدی (گوهرمراد)

مهرستی شاهرخی

- ۱- «نوشته‌های غلامحسین ساعدی»، دفترهای آزادی، دفتر دوم: «به یاد غلامحسین ساعدی»، ۱۳۶۴، صص. ۱۳۶-۱۳۰.
- ۲- «نوشته‌های غلامحسین ساعدی»، در «به یاد غلامحسین ساعدی»، ضمیمه ماهنامه شورا ۱۳-۱۴، ۱۳۶۴، صص. ۳۶-۳۹.
- ۳- «کتابشناسی آثار غلامحسین ساعدی»، ماهنامه کک، شماره ۹، آذر ۱۳۶۹، صص. ۱۲۷-۱۲۹.

۴- مقدمه ترجمه انگلیسی ترس و لرز:

Fear and trembling, trans. by Minoo Soutgate, Washington, D.C. Three Continent Presse, 1984, pp. XXVII-XXX.

- ۵- کتابشناسی ترجمه‌های انگلیسی آثار غلامحسین ساعدی (گوهرمراد) به کوشش افشین نصیری، بررسی کتاب (کالیفرنیا)، جلد ۱۱، شماره ۵، بهار ۱۹۹۱، صص. ۴۷۹-۴۸۱.
- برای تکمیل و تصحیح اطلاعات موجود در منابع فوق هم از کتابهای مرجع موجود (کتابشناسیها و فهرستهای مقالات) بهره جستهم و هم از مصاحبه‌های ساعدی و اطلاعات و دانسته‌های برادر، همسر، نزدیکان و دوستان و همکاران او. به پرس و جو از اهل قلم نیز پرداخته‌ام و با اینهمه می‌دانم هنوز نکاتی هست که به چشم نیامده و یا از قلم افتاده است. در دوران نوجوانی است که نخستین نوشته‌های ساعدی در مطبوعات به چاپ می‌رسد. اطلاعات ما در باره این دوره بسیار کم و ناقص است. می‌دانیم که ساعدی در آغاز دهه سی (و پیش از کودتای ۲۸ مرداد) با مجله جوانان آذربایجان و روزنامه‌های محل صعود و فریاد تبریز همکاری داشته است (مصاحبه با غلامحسین ساعدی: «تاریخ شفاهی ایران»، الفبا، دوره جدید، شماره ۷، پائیز ۱۳۶۵، ص. ۷۱) و اولین داستانهای خود را در هفته‌نامه دانش آموز و مجله جوانان آذربایجان به چاپ رسانیده است. در همان ایام است که بخشی از داستان بلند او، «از پا نیفتاده»، نیز در مجله کموتر صلح به چاپ می‌رسد (نگاه کنید به مقدمه، در غلامحسین ساعدی: عافیتگاه، تهران، انتشارات اسپرک، ۱۳۶۷، ص. ۵). فعالیت جدی غلامحسین ساعدی، در سن بیست سالگی با چاپ داستانی به نام «آفتاب و مهتاب» در مجله سخن آغاز می‌شود. ساعدی همواره با نشریات، گاهنامه‌ها و روزنامه‌های مختلفی همکاری داشت. به فعالیت مطبوعاتی وی در ایام نوجوانی پیش از این اشاره شد. در سالهای ۳۷-۴۰ با مجله صدف و در دهه چهل به شکلی گسترده‌تر با ماهنامه‌های آناهیتا (۱۳۴۲-۱۳۴۴)، انتقاد کتاب (۱۳۴۶-۱۳۴۴)، آرش، (دوره اول، ۱۳۴۲-۱۳۴۱) همکاری می‌کند. این فعالیت مطبوعاتی در دهه پنجاه به صورت همکاری با گاهنامه‌ها و مجله‌های آرش، (دوره دوم، ۶۰-۱۳۵۹)، زمان، شماره ویژه تاتار (۱۳۵۰)، مجله روانپزشکی و یا به صورت مدیریت و سردبیری کتاب الفبا، (دوره اول،

شش جلد، تاریخ ثبت جلد اول در کتابخانه ملی ایران ۱۳۵۲/۶/۲۴ و تاریخ ثبت جلد ششم ۱۳۵۶/۲/۲۰] ادامه می‌یابد. در سال ۱۳۵۷، در مدت اقامت در لندن، ساعدی با ۱۲ شماره هفته‌نامه **اهراتشهر** همکاری می‌کند.

در بحبوحه انقلاب، ساعدی به ایران باز می‌گردد و با روزنامه‌های **کیهان**، **آیندگان**، **مجله تهران مصور** و بخصوص هفته‌نامه **آزادی** همکاری می‌کند. فعالیت مطبوعاتی ساعدی در خارج از کشور، از جمله شامل مدیریت و انتشار شش شماره از گاهنامه **الغبا** (دوره دوم، ۶۴-۱۳۶۱) و مقالاتی برای ماهنامه **شورا** بود.

آثار ساعدی متنوع و بسیار است. وی نویسنده‌ای پرکار بود اگرچه خود می‌نوشت که بیشتر اوقات آثارش «شتابزده نوشته شده و شتابزده هم چاپ شده» است («شرح حال»، **چشم‌انداز**، پاریس، شماره ۲، ۱۳۶۶، ص. ۱۵). بیشتر کتابهای ساعدی بارها و بارها تجدید چاپ شده است. نخستین کتاب او **خانه‌های شهری** در تبریز در ۱۳۳۴ انتشار یافته است و دومین کتاب او **پیگمالیون** در سال بعد. در این کتابشناسی تاریخ نخستین چاپ هر اثر ذکر شده است.

می‌دانیم که ساعدی نمایشنامه‌های خود را با نام **مستعار گوهرمراد** به چاپ می‌رساند (برای توضیح ساعدی در مورد انتخاب این نام نگاه کنید به: غلامحسین ساعدی: «ما باید دنیا را تکان بدهیم»، مصاحبه با م. حقیقی احمد حقیقت)، **آرش**، پاریس، شماره ۱۰، **آبان** ۱۳۷۰، ص. ۵). از ساعدی نوشته‌های چاپ‌نشده نیز بجا مانده است. اگر از اشعاری که با وزن نیمایی سروده است و یا چند قطعه طنزآمیزی که در اوزان کلاسیک در هجو و نقد دوران گفته است بگذریم باید گفت که آثار چاپ‌نشده او را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد: دسته اول، آثاری است که در دوران پیش از انقلاب نوشته شده و اخیراً برخی از آنها به چاپ رسیده است. دسته دوم آثاری است که حاصل دوران تبعید ساعدی است که برخی از آنها به اتمام یا به مرحله بازنویسی اولیه رسیده است و برخی نیز ناتمام مانده است.

آثار چاپ نشده موجود: هنگامه آرایان (نمایشنامه در دو پرده). **ضحاک**، نمایشنامه. **پرندگان در طوبیله** (نمایشنامه در چهار پرده). **پاران** (نمایشنامه در دو پرده). **جوجه تیغی** (داستان بلند). **سفرنامه** (داستان بلند). **خانه باید تمیز باشد** (داستان کوتاه). **دایره مهنا**، ۱۳۵۴. (فیلمنامه‌ای براساس داستان «آشفالدونی» از مجموعه داستان **گور و گهواره**). **ما نمی‌شنویم** (فیلمنامه). **حیات پشت مدرسه** (فیلمنامه). **مولوس کورپوس**، پاریس. (فیلمنامه‌ای که براساس قصه «خانه باید تمیز باشد» نوشته شده است). **دکتر اکبر** (فیلمنامه)، پاریس. **رسانس یا بازگشت** (فیلمنامه)، پاریس. **خرمن سوزها** (نمایشنامه)، ناقص. **سایه‌های خوشی در حاشیه خلیج** (سفرنامه)، ناقص، تهران، ۱۳۴۵. **قره داغ** (تک‌نگاری)، ناقص. **سایه‌یلاخ** (تک‌نگاری)، ناقص. **مقتل** (دو بخش از این متن تحت عنوان «دو فصل از یک داستان بلند» قبلاً در **نگین** چاپ شده است. بخشهایی نیز این اواخر در **تکاپو** به چاپ رسید.

آثاری که ساعدی فقط اسمی از آنها برده است: **تکه قبل از تکه شدن**، **تکه بعد از تکه شدن**. **تعمیدی پمکان**. **ما را ز سر بریده می‌ترسانی؟**. **بوسه عذرا**. **علل بیماری بر و بچه‌ها** (کتاب تحقیقی-علمی). **موش** (نمایشنامه). **جلوس وحشت پرتخت قولا**. **موزرها** (این ادامه ترس و لرز است). **نوانخانه**. **امامقلی** (فیلمنامه). **پدران و پسران**. **قاخسته و مرگ**. **پنجه گرگ**. **تأثرهای کوچک**. **اسلام یعنی آخوند؟** **مرده‌شورها**. **الکتاب الکبیر فی معاصی الصغیر**. **داستان مخفیگاهها**.

ترجمه آثار ساعدی: آثار ساعدی به زبانهای مختلف ترجمه شده است. فهرستی که از ترجمه آثار او در اینجا عرضه می‌شود کامل نیست و از جمله مشخصات ترجمه‌های ژاپنی و روسی را شامل نمی‌شود (از جمله ترجمه روسی **اهل هوا**، مسکو، ۱۹۷۷، ص ۱۰۲).

«میر مهنا»، آخرین داستان کوتاه و ناتمام ساعدی نیز به زبان فرانسه ترجمه و در مجله Cimade-Info، سال ۱۹۸۷ به چاپ رسیده است. کتابشناسی انگلیسی ساعدی با استفاده فراوان از کتابشناسی افشین نصیری (یاد شده) و کتابشناسی آلمانی با همکاری خانم کلودیا شتوت (Cl. Stodte) تدوین شده است.

کتابشناسی آثار ساعدی و یا بهتر بگویم تاریخچه سی ساله «قلمفرسایی» ساعدی نمایانگر فراوانی آثارش در زمینه‌های مختلف و بیش از هرچیز نشان‌دهنده مشغله‌های ذهنی و نوسانات و تحولات یک نویسنده ایرانی در دوره‌های مختلف و حساس تاریخ معاصر ماست.

داستانها:

«آفتاب و مهتاب»، سخن، دوره ششم، شماره ۲، فروردین ۱۳۳۴، ص. ۱۵۴-۱۵۱.

خانه‌های شهری، تبریز، سال ۱۳۳۴، ۸۶ صفحه.

پیکمالون، تهران، ۱۳۳۵، ۶۳ صفحه.

«مرغ انجیر»، سخن، دوره هفتم، شماره ۴، تیر ۱۳۳۵، ص. ۳۷۷-۳۷۲.

«خانه برف»، اندیشه و هنر، دی ۱۳۳۷، ص. ۲۵۹-۲۵۰.

شب نشینی باشکوه، تبریز، مجله معلم امروز، ۱۳۳۹، ۱۴۸ صفحه.
(مجموعه ۱۲ داستان کوتاه: شب نشینی باشکوه- چتر- مراسم معارفه- خوابهای پدرم- حادثه بخاطر فرزندان- ظهر که شد- مفتش- دایره درگذشتگان- سرنوشت محترم- استغفانه- مسخره نوانخانه- مجلس تودیع)

«قدرت تازه»، کتاب هفته، شماره ۲۶، فروردین ۱۳۴۱، ص. ۷۱-۵۲.

«گدا»، سخن، دوره ۱۳، شماره ۸، آذر ۱۳۴۱، ص. ۸۴۵-۸۳۴.

«دو برادر»، آرش، دوره اول، شماره ۵، آذر ۱۳۴۱، ص. ۸۵-۷۱.
(این داستان بعدها در مجموعه واهمه‌های بی‌نام و نشان تجدید چاپ شد.)

«راز»، کتاب هفته، شماره ۷۰، ۱۳۴۲، ص. ۶۲-۵۷.

«عزاداران بیل»، کتاب هفته، شماره ۷۳، ۱۳۴۲، ص. ۸۵-۶۷.
(قصه اول از مجموعه داستان عزاداران بیل)

«شفا یافته‌ها»، سخن، دوره ۱۴، شماره ۵-۴، مهر-آبان ۱۳۴۲، ص. ۴۲۷-۴۱۲.
(قصه دوم از مجموعه داستان عزاداران بیل)

عزاداران بیل (مجموعه هشت داستان به هم پیوسته)، تهران، نیل، ۱۳۴۳، ۲۴۵ ص.

دندیل (مجموعه چهار داستان کوتاه)، تهران، جوانه، ۱۳۴۵، ۱۴۰ ص.
(دندیل - عافیتگاه - آتش - من و کچل و کیکاورس).

واهمه‌های بی‌نام و نشان (مجموعه داستان)، تهران، نیل، ۱۳۴۶، ۲۴۶ ص.
(دو برادر، سعادتمانه، خاکسترنشینها، تب، گدا، آراش در حضور دیگران).

«مهدی دیگر»، دفترهای زمانه، تهران، ۱۳۴۶.

«شفای عاجل»، آرش، دوره دوم، شماره ۵، آذر ۱۳۴۵، ص. ۳۴-۲۸.
(سومین داستان از مجموعه داستانهای به هم پیوسته ترس و لرز.)

«گمشده لب دریا»، آرش، دوره دوم، شماره ۱۴، بهمن ۱۳۴۶، ص. ۴۹-۳۳.
(چهارمین داستان از مجموعه داستانهای به هم پیوسته ترس و لرز.)

ترس و لرز، تهران، کتاب زمان، ۱۳۴۷، ۲۰۲ ص.
(مجموعه ۶ داستان به هم پیوسته.)

توپ (داستان بلند)، تهران، انتشارات اشرفی، ۱۳۴۷، ۱۹۳ ص.
(بخشهایی از این داستان قبلاً در مجله خورشید، ویراستار احمدشاملو، به چاپ رسیده است.)

«مقتل»، نگین، ۱۳۴۹.
(دو فصل از يك داستان بلند).

- «بازی تمام شد»، الفبا، تهران، جلد ۱، ۱۳۵۲، ص. ۱۴۷-۱۲۷.
«مدخل بر يك داستان بلند»، نگین، شماره ۱۴۶، تیر ۱۳۵۶.
گود و گهواره، تهران، آگاه، ۱۳۵۶، ۲۰۷ صفحه.
(مجموعه سه داستان: زنبورکخانه، سایه به سایه، آشفالدونی)
«واکن سیاه»، کتاب جمعه، شماره ۱، ۱۳۵۸، ص. ۴۹-۳۲.
«در آغاز سفره»، آرش، دوره ۵، شماره ۱، اسفند ۱۳۵۹.
«ای وای تو هم؟»، آرش، دوره ۵، شماره ۲، اردیبهشت ۱۳۶۰.
«آشفته حال بیداریخت»، آرش، دوره ۵، شماره ۳، خرداد ۱۳۶۰.
«جاروکش سقف آسمان»، آرش، دوره ۵، شماره ۶، شهریور ۱۳۶۰.
(این داستان یکی از سه قسمت «سه گانه» است که بعداً در الفبا، پاریس، دوره جدید، شماره اول، زمستان ۱۳۶۱ به چاپ رسید.)
«سه گانه»: (تلخ آبه، جاروکش سقف آسمان، سفره نهفته رسوم نهفته)، الفبا، دوره جدید، شماره اول، پاریس، زمستان ۱۳۶۱، ص. ۱۴۶-۱۱۶.
(بخشهایی از سلسله داستانهای **کاروان سفیران خدیو مصر** که ناتمام ماند).
«در سراج دباغان»، الفبا، دوره جدید، شماره ۲، بهار ۱۳۶۲، ص. ۱۳۸-۱۳۳.
(بخشی از سلسله داستانهای **کاروان سفیران خدیو مصر**).
«کلاس درس»، الفبا، دوره جدید، شماره ۳، پاریس، تابستان ۱۳۶۲، ص. ۱۶۴-۱۶۲.
«اگر مرا بزنند»، الفبا، دوره جدید، شماره ۳، پاریس، تابستان ۱۳۶۲، ص. ۱۶۷-۱۶۴.
«شنبه شروع شد»، الفبا، دوره جدید، شماره ۷، پاریس، پائیز ۱۳۶۵، ص. ۶۴-۳۲.
«میرمنا» (داستان ناتمام)، الفبا، دوره جدید، شماره ۷، پاریس، پائیز ۱۳۶۵، ص. ۲۵-۲۳.
(داستانی ناتمام از سلسله داستانهای **کاروان سفیران خدیو مصر**)
«داستان اسماعیل»، الفبا، دوره جدید، شماره ۷، پاریس، پائیز ۱۳۶۵، ص. ۶۹-۶۸.
(آخرین داستان، ناتمام)
«ساندویچ»، کتاب به نگار، تهران، ۱۳۶۸.
«صداخونه»، ماهنامه کلك، شماره ۲، اردیبهشت ۱۳۶۹، ص. ۸۹-۸۴.
«پادگان خاکستری»، ماهنامه کلك، شماره ۵، مرداد ۱۳۶۹، ص. ۱۱۲-۱۰۸.
«میهمانی»، دنیای سخن، شماره ۲۲، تهران، سال ۱۳۶۹.
(تجدید چاپ: پتروک، شماره ۱۸، آمریکا، اسفند ۱۳۷۰).
غریبه در شهر (داستان بلند)، تهران، انتشارات اسپرک، ۱۳۷۰، ۲۶۴ ص.
«مقتل» (بخشهایی از طرح ناتمام مقتل)، تکاپو، دوره نو، شماره های ۴ و ۵، تابستان و پائیز ۱۳۷۲.
تاتار خندان (داستان بلند)، تهران، انتشارات به نگار، پائیز ۱۳۷۳، ۳۷۴ ص.

نمایشنامه ها:

- «لیلاج»، سخن، دوره هشتم، شماره هشتم، آذر ۱۳۳۶، ص. ۸۰۴-۸۰۰.
«قاصدکها»، صدف، شماره ۶، فروردین ۱۳۳۷، ص. ۴۵۶-۴۴۸.
کارافکها در سنگر (نمایشنامه در سه پرده)، تهران، ۱۳۳۹، ۱۱۱ ص.

- «شبان فريبك»، صدف، شماره ۱۰، شهريور ۱۳۴۰، ص. ۸۸۰-۸۷۶.
- بامها و زيربامها، تهران، ۱۳۴۰، ۷۸ص. (نمايش در دو پرده).
- كلاته گل (نمايشنامه در سه پرده)، تهران، ۱۳۴۰، ۱۲۲ص.
- «عروسی»، آرش، دوره اول، شماره ۳، ارديبهشت ۱۳۴۱، ص. ۲۴-۱۷.
- «شهادت»، آرش، دوره اول، شماره ۵، آذر ۱۳۴۱، ص. ۸-۵. (نمايش بي گفتار).
- «فقير»، سخن، دوره ۱۳، شماره ۱۱-۱۲، اسفند ۱۳۴۱ و فروردين ۱۳۴۲، ص. ۷۸-۱۱۷۷. (نمايش بي گفتار. اين نمايشنامه بعداً در مجموعه ده لال بازي، به چاپ رسيد).
- ده لال بازي، آرش، ۱۳۴۲، ۱۰۵ص.
- (ده نمايش بي گفتار: پويك سپاه - دشت پيما - فقير - دعوت - ظلمات - شفاعت - ضيافت - شهادت - جنگل - طالع. از اين مجموعه، دو لال بازي «فقير» در سخن و «شهادت» در آرش به چاپ رسيده بود).
- «انتظار»، آرش، دوره ۲، شماره ۱، تير ۱۳۴۳، ص. ۱۱۴-۱۱۱. (نمايش بي گفتار)
- بهترين باباي دنيا، تهران، شفق، ۱۳۴۴، ۱۴۰ص.
- چوب بدستهای و زليل، تهران، مرواريد، ۱۳۴۴، ۱۰۴ص.
- «لال بازي»، بازار، دوره ۱۷، شماره ۸۳۶، شهريور ۱۳۴۵، ص. ۹. (يك نمايش بي گفتار)
- پنج نمايشنامه از انقلاب مشروطيت، تهران، انتشارات اشرفي، ۱۳۴۵، ۲۱۷ص.
- (۱- از پانيفتاده ها - ۲- گرگها (اين نمايشنامه به زبان تركي در كتاب ماه، شماره ۲، تيريز، نيز چاپ شد. ۳- تنه انسي - ۴- خانه ها را خراب كنيد (اين نمايشنامه قبلاً بصورت مستقل در آرش، دوره اول، شماره ۷، زمستان ۱۳۴۲، ص. ۳۳-۳ به چاپ رسيده بود. ۵- بامها و زيربامها).
- خانه روشني، تهران، انتشارات اشرفي، ۱۳۴۶، ۱۷۹صفحه.
- (پنج نمايشنامه کوتاه: خانه روشني - دعوت - دست بالاي دست - خوشا به حال برداران - پيام زن دانا)
- آي باكلاد، آي بي كلاه، تهران، نيل، ۱۳۴۶، ۹۳ص.
- ديكته و زاويه، تهران، نيل، ۱۳۴۷، ۸۲ص.
- (دو نمايشنامه: ديكته - زاويه)
- پروانندان، تهران، نيل، ۱۳۴۸، ۱۳۱ص.
- وای بر مغلوب، تهران، نيل، ۱۳۴۹، ۹۶ص.
- جانشين، تهران، نيل، ۱۳۴۹، ۱۲۲ص.
- ما نمی شنويم، تهران، پيام، ۱۳۴۹، ۶۰ص.
- (سه نمايشنامه کوتاه: ما نمی شنويم - از همه جا می شود شروع كرد - محال ممكن)
- چشم در برابر چشم، تهران، اميركبير، ۱۳۵۰، ۶۶ص.
- عاقبت قلمفرسايي و اين به آن در، تهران، آگاه، ۱۳۵۴، ۱۰۲ص.
- (دو نمايشنامه: ۱- عاقبت قلمفرسايي يا تشنه انتقام - ۲- اين به آن در يا ماجرای ناموس پرستان)
- «رگ و ريشه دريدري»، الفبا، دوره اول، شماره ۶، تهران، ۱۳۵۶.
- «روح چاه»، دفترهای زمانه، آبان ۱۳۵۷، صفحه ۷۷-۷۶. (نمايش بي گفتار)
- ماه غسل، تهران، اميركبير، ۱۳۵۷، ۱۲۰صفحه.
- «غمباد»، الفبا، دوره جديد، پاریس، شماره ۳، تابستان ۱۳۶۲، ص. ۱۶۸-۱۶۷. (نمايش بي گفتار)
- «در راسته قاب بالان»، الفبا، دوره جديد، پاریس، شماره ۷، پائيز ۱۳۶۵، ص. ۱۵۳-۱۴۱.
- پرده داران آينه افروز و اثللو در سرزمين عجايب، پاریس، ۱۳۶۵، ۱۰۹ص. (دو نمايشنامه)

«خیاط افسون شده»، آدینه، شماره ۲۹، آبان ۱۳۶۷، ص. ۳۸-۳۶.
 مار در معبد (نمایشنامه در ۴ پرده)، تهران، انتشارات بهنگار، ۱۳۷۲، ۱۰۲ ص.
 (این نمایشنامه که با عنوان مار در محراب نوشته شده بود مدت‌ها در دوره پهلوی در اداره سانسور ماند تا سرانجام در سال ۱۳۷۲ با عنوان مار در معبد به چاپ رسید.)

فیلمنامه‌ها:

فصل گستاخی، تهران، نیل، ۱۳۴۹، ۱۴۲ ص.
 گاو، تهران، آگاه، ۱۳۵۰، ۱۱۱ ص.
 (سناریوی براساس قصه چهارم از مجموعه داستانهای به‌هم پیوسته عزاداران بیل)
 عافیتگاه، تهران، اسپرک، ۱۳۶۷، ۱۲۳ ص.
 «از دفترچه یادداشت‌های ساعدی»، الفبا، دوره جدید، پاریس، شماره ۷، پائیز ۱۳۶۵، ص. ۲۰-۲۱.
 (طرحی ناتمام از یکی از روایت‌های فیلمنامه بازگشت)
 «سنگ روی سنگ» (طرحی ناتمام برای یک فیلم)، نامه کانون نویسندگان ایران (در تبعید)، دفتر ۱، آبان ۱۳۶۸/نوامبر ۱۹۸۹، ص. ۱۰۴-۶۹. (روایتی از طرح دکتر اکبر).

ادبیات کودکان:

«کلیبر»، نوجوانان، ۱۳۴۹ یا ۱۳۵۰.
 «مردن»، نوجوانان، ۱۳۴۹ یا ۱۳۵۰.
 «موجودات خیالی در افسانه‌های ایرانی»، نوجوانان، ۱۳۴۹ یا ۱۳۵۰.
 کلاته نان، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۵.
 گمشده لب دریا، (مصور)، تهران، کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، ۱۳۴۸، ۴۵ ص.
 کلاته کار، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۷، ۳۰ ص. (تصویرها از هانیبال الخاص)
 «یکی یک دانه»، الفبا، دوره جدید، پاریس، شماره ۴، ۱۳۶۲، ص. ۱۳۳-۱۳۱.

نوشته‌های تحقیقی در زمینه‌های انسانشناسی و روانپزشکی:

«علل اجتماعی پسگونوروزها در آذربایجان»، پایان‌نامه دانشگاهی؛ دوره دکترا، دانشکده پزشکی دانشگاه تبریز، سال تحصیلی ۱۳۴۰-۱۳۳۹.
 ایلخچی، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی دانشگاه تهران، ۱۳۴۲، ۲۵۴ ص.
 خیاو یا مشکین‌شهر، کمیته ییلاق شاهسون، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی دانشگاه تهران، ۱۳۴۴، ۱۴+۲۷۳ ص.
 «تجزیه و تحلیل از آل و ام‌الصبیان بر مبنای روانشناسی»، سخن، دوره ۱۶، شماره ۱، ۱۳۴۴، ص. ۳۸-۱۹. (با همکاری دکتر ه. داویدیان).
 اهل هوا، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی دانشگاه تهران، ۱۳۴۵، ۲۱۰ ص.
 «شاملوها»، سهند، فصلنامه هنر و ادبیات تبریز، دفتراول، بهار ۱۳۴۹، ص. ۱۳۸-۱۲۵.
 «طرح پیشنهادی برای تهیه یک گزارش کامل از تبریز» (از امروز تبریز)، سهند، فصلنامه هنر و ادبیات تبریز، دفتر ۱، بهار ۱۳۴۹، ص. ۵۰-۴۳. (با همکاری جلال آل احمد)

«هواشناسی عامیانه ایران»، سالنامه هواشناسی، تهران، ۱۳۵۰.

ترجمه ها (از زبان انگلیسی به فارسی):

تیزن، و. کی باند، داستان دوستان، تبریز، ابن سینا (با همکاری فرانکلین)، ۱۳۴۰، ۲۵۵ ص.
لیند، کارلتن ج.، آزمایشهای علمی با وسایل ساده، جلد اول، تبریز (معرفت با همکاری فرانکلین)، ۱۳۴۲، ۲۵۳ صفحه.

بله کسلی، ه.، قلب (بیماران قلبی، فشارخون)، تبریز (شهریار، فرانکلین)، ۱۳۴۲، ۱۶۰ صفحه، مصور (با همکاری محمدعلی نقشینه).

مینجر، ویلیام سی. خودشناسی، تبریز (معرفت با همکاری فرانکلین)، ۱۳۴۲، ۹۱ ص.
جرسیلد، آرتور، شناخت خویشتن، تبریز، (شمس با همکاری فرانکلین)، ۱۳۴۳، ۱۷۳ ص.
(با همکاری محمدتقی براهنی).

کازان، الیا: آمریکا، آمریکا، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۳، (با همکاری محمدتقی براهنی).

مقالات، مصاحبه ها و سخنرانیها:

«کجه دور، باخ، کجه دور، هست شب، آری هست»، آرش، دوره دوم، شماره ۵، آذر ۱۳۴۷، ص ۱۶-۱۰ و ۱۰۷-۱۰. (مقاله ای درباره صمد بهرنگی)
(تجدید چاپ: فصلی در گلسترخ، شماره ۱۲، دوره جدید، شماره ۵، بهار ۱۳۶۷/ ژوئیه ۱۹۸۸، ص ۱۲۱-۱۱۸).

«تئاتر امروز ایران در شهرستانها»، اطلاعات، ۲۸ مهر ۱۳۴۸، ص ۷ و ۲۸ و ۴۸.

«تئاتر مستند»، ویژه سینما و تئاتر، شماره ۱، تهران، آبان ۱۳۵۱، ص ۱۶۱-۱۵۷.

«تشنه انتقام»، ویژه سینما و تئاتر، شماره ۲ و ۳، تهران، ۱۳۵۱، ص ۳۲۲.

«وقتی که هفته هشت روز باشد»، ویژه سینما و تئاتر، شماره ۵، بهمن ۱۳۵۲، ص ۱۱۲-۱۰۷.

«من در سیسیل، الجزیره و آمستردام يك غریبه هستم»، کیهان، پنجشنبه ۲۹ خرداد ۱۳۵۴، ص ۲۵ و ۳۹.

«نقاشی، مظلوم ترین هنر در ایران امروز»، کاتالوگ «اولین نمایشگاه نقاشی آگاه».

۳ تیر ۵۷-۳ مرداد ۵۷. درباره بهرام عالیوندی - عباس جلالی سوسن آبادی - علی اکبر صفائیان.
(تجدید چاپ: مهرگرد، کلن، دوره دوم، شماره ۱۱، فروردین ۱۳۷۲، ص ۱۸۰-۱۷).

«شبه هنرمند» در کتاب ده شب، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۷.

(سخنرانی در شب چهارم از ده شب شعر کانون نویسندگان ایران، مهر ۱۳۵۶).

«برای آخرین ضربه همه بازوها لازم است»، کیهان، ۵ بهمن ۱۳۵۷، ص ۶۰.

«سانسور در ایران»، کیهان، ۱۰، ۱۴ و ۱۷ بهمن ۱۳۵۷.

(این مقالات نخست در ایران شهر (لندن) ۱۳۵۷ چاپ شده است).

«اگر همه روزنامه نویسهای کشور به بند کشیده شوند...»، کیهان، ۱۱ بهمن ۱۳۵۷، ص ۶۰.

«جمع آوری و حفظ و بررسی اسناد، نه انهدام اسناد»، هفته نامه آزادی، وابسته به جبهه ملی

دموکراتیک ملی ایران، شماره ۱، ۸ فروردین ۱۳۵۸.

(تجدید چاپ: دفترهای آزادی، به یاد غلامحسین ساعدی، دفتر دوم، بهمن ۱۳۶۴، ص ۱۶-۱۳).

«هنرزدایی مهلک ترین ضربه بر پیکر «فرهنگ» فردا»، آزادی، شماره ۲، ۱۵ فروردین ۱۳۵۸.
(تجدید چاپ: دفترهای آزادی، یاد شده)

- «بعد از انقلاب، ارباب؟»، آزادی، شماره ۴، ۲۹ فروردین ۱۳۵۸.
(تجدید چاپ: دفترهای آزادی، یاد شده.)
- «در سوگ سهند»، آزادی، شماره ۴، ۲۹ فروردین ۱۳۵۸.
(تجدید چاپ: موزگرد، دوره دوم، شماره ۱۱، فروردین ۱۳۷۲، ص ۱۸.)
- «آیا زمان «تعاریف دقیق» فرا نرسیده است؟»، آزادی، شماره ۶، ۱۲ اردیبهشت ۱۳۵۸.
(تجدید چاپ: دفترهای آزادی، یاد شده.)
- «رو در رو یا دوش به دوش»، کتاب جمعه، شماره ۶، ۱۳۵۸، ص ۲۶-۱۰.
(تجدید چاپ: بخشی از قسمت سوم این مقاله با نام «صد و معجزه آگاهی» در آئینه، شماره ۶۲-۶۱، مهر، ۱۳۷۰، ص ۷۹.)
- «نصرت کریمی و صورتکهایش»، کتاب جمعه، شماره ۱۵، آبان ۱۳۵۸، ص ۱۵۳-۱۵۱.
- «اپوزیسیون» دشمن نیست»، آزادی، شماره ۱۶، ۲۰ تیر ۱۳۵۸.
(تجدید چاپ: دفترهای آزادی، یاد شده.)
- «توبه فرمایان چرا خود...؟»، آزادی، شماره ۱۸، ۳ مرداد ۱۳۵۸.
(تجدید چاپ: دفترهای آزادی، یاد شده.)
- «شاه هم نتوانست! (دعوت به راهپیمایی جبهه دموکراتیک ملی ایران)»، فوق العاده تهران مصور، برای آزادی مطبوعات، ۲۰ مرداد ۱۳۵۸.
(تجدید چاپ: دفترهای آزادی، یاد شده.)
- ««کیهان» های دیگری می تواند متولد شود»، تهران مصور، آخرین شماره، ۲۶ مرداد ۱۳۵۸.
(تجدید چاپ: دفترهای آزادی، یاد شده.)
- «گفتاری از غلامحسین ساعدی درباره صمدبهرنگی»، کاست شماره ۳،
(چنگ ۳: قاصدک، روزه کودکان و نوجوانان)، تهران، سازمان ابتکار، ۱۳۵۸.
- «یادگار ۱۴ اسفندماه ۱۳۵۸»، آلبوم نوار، تهران، انتشارات جبهه دموکراتیک ملی ایران، ۱۴ اسفند ۱۳۵۸.
- (چهار نوار شامل سخنرانیهای دکتر محمد مصدق با چند یادآوری از غلامحسین ساعدی. متن کامل این نوارها در منبع زیر به چاپ رسیده است: سه پیشگفتار بر سه گفتار مصدق: پیشگفتار اول: مذاکرات مجلس ۱۹ آذر ۳۰، سخنرانی ۱۹ آذر مصدق در مجلس، پیشگفتار دوم: پیام مصدق به ملت ایران، ۱۵ دی ۳۱، پیشگفتار سوم: پیام مصدق به ملت ایران، ۲ بهمن ۳۱، آلبوم نوار ۱۴ اسفند ۱۳۵۸. دفترهای آزادی، یاد شده.)
- «فرهنگ‌گشی و هنرزدایی در جمهوری اسلامی»، الفبا، دوره جدید، پاریس، شماره یک، زمستان ۱۳۶۱، ص ۸-۱.
- «گفت و شنودی با دکتر غلامحسین ساعدی» [در پاریس، زمستان ۱۳۶۱]، ایرانشهر (واشنگتن)، ۱۶ اردیبهشت ۱۳۶۲/۶ مه ۱۹۸۳، دوره ۵، شماره ۶.
(تجدید چاپ: موزگرد، دوره دوم، شماره ۱۱، فروردین ۱۳۷۲، ص ۲۲۰-۱۹.)
- «چند خط کوچک برای طراحی یک چهره بزرگ»، آزادی، دفتر اول، یادنامه شکرالله پاک‌نژاد، پاریس، دی ۱۳۶۳.
(تجدید چاپ: دفترهای آزادی، یاد شده، ص ۶۷-۵۹.)
- «سخنرانی برمزار هدایت»، الفبا، دوره جدید، پاریس، شماره ۲، بهار ۱۳۶۲، ص ۱۷۰-۱۶۶.
- «درباره عکسهای ژیل پرس از «ایران ملاحا»»، شورا، ماهنامه شورای ملی مقاومت، شماره ۱، آبان ۱۳۶۳، ص ۸-۴.
(تجدید چاپ: به یاد غلامحسین ساعدی، ضمیمه شماره ۱۴-۱۳ شورا، ۱۳۵۴، ص.)
- «رو در رویی با خودکشی فرهنگی»، الفبا، دوره جدید، پاریس، شماره ۳، تابستان ۱۳۶۲.

ص. ۸-۱.

«بهرام صادقی»، شورا، شماره ۳ و ۴، دی و بهمن ۱۳۶۳. (تجدید چاپ: به یاد غلامحسین ساعدی، یاد شده، ص. ۱۶-۹).

«نمایش در حکومت نمایشی»، الفبا، دوره جدید، پاریس، شماره ۵، زمستان ۱۳۶۳، ص. ۸-۱.

«متن سخنرانی غلامحسین ساعدی در سوئد [۸ مارس ۱۹۸۵]»، فصلی در گلسرخ، پاریس، شماره ۹، ۱۳۶۴-۱۳۶۳، ص. ۱۶-۹.

«نوروز امسال اسفناک تر است»، شورا، شماره ۶ و ۷، فروردین و اردیبهشت ۱۳۶۴. (تجدید چاپ: به یاد غلامحسین ساعدی، یاد شده، ص. ۲۰-۱۵).

«دگردیسی و رهایی آواره‌ها»، الفبا، دوره جدید، پاریس، شماره ۲، بهار ۱۳۶۲، ص. ۶-۱.

«رودر رویی جمهوری اسلامی با هنر تئاتر»، شورا، شماره ۹، تیر ۱۳۶۴. (تجدید چاپ: به یاد غلامحسین ساعدی، یاد شده، ص. ۲۵-۲۱).

«اقتصاد صلواتی»، شورا، شماره ۱۲، مهر ۱۳۶۴. (تجدید چاپ: به یاد غلامحسین ساعدی، یاد شده، ص. ۲۱-۲۶).

«پناهنده سیاسی کیست؟»، شورا، شماره ۱۲، مهر ۱۳۶۴. (تجدید چاپ: به یاد غلامحسین ساعدی، یاد شده، ص. ۳۵-۳۲).

«دو نامه...»، نامه آزادخواهان (پاریس)، شماره هفت، آذرماه ۱۳۶۴، ص. ۳۶-۳۵ (دو نامه از غلامحسین ساعدی)

«تصویر جمهوری اسلامی در آینه قصه‌ها»، الفبا، دوره جدید، پاریس، شماره ۶، پائیز ۱۳۷۴، ص. ۱۱-۱.

«مصاحبه مجله ایندکس در اوت ۱۹۸۵ با ساعدی» (ترجمه از انگلیسی)، به یاد غلامحسین ساعدی، یاد شده، ص. ۴۵-۴۰.

به یاد غلامحسین ساعدی، شورا، ماهنامه شورای ملی مقاومت، ضمیمه شماره ۱۳ و ۱۴، ۱۳۶۴، ص. ۴۷.

(مجموعه مقالات ساعدی منتشر شده در شورا و یک مصاحبه از او)

به یاد غلامحسین ساعدی، دفترهای آزادی ارکان جبهه دمکراتیک ملی ایران، دفتر دوم، بهمن ماه ۱۳۶۴، ص. ۱۳۶.

(مجموعه مقالات ساعدی منتشر شده در آزادی، در تهران مصور، و متن چهار نوار).

«ارزش قیل مرده»، الفبا، دوره جدید، پاریس، شماره ۷، پائیز ۱۳۶۵، ص. ۳-۱.

«شرح احوال»، الفبا، دوره جدید، پاریس، شماره ۷، پائیز ۱۳۶۵، ص. ۶-۳.

«مصاحبه با رادیو بی. بی. سی. در اوت ۱۹۸۳»، الفبا، دوره جدید، پاریس، شماره ۷، پائیز ۱۳۶۵، ص. ۱۱-۶.

«سخنرانی نیمه تمام»، الفبا، دوره جدید، پاریس، شماره ۷، پائیز ۱۳۶۵، ص. ۱۶-۱۲.

«آدم شفاهی، آدم کتبی»، الفبا، دوره جدید، پاریس، شماره ۷، پائیز ۱۳۶۵، ص. ۱۹-۱۷.

«بزرگ علوی، زندۀ بیدار»، الفبا، دوره جدید، پاریس، شماره ۷، پائیز ۱۳۶۵، ص. ۲۲-۲۷. (تجدید چاپ: عاشقانه، ویژه نامه شماره ۶، ویژه بزرگ علوی، تگزاس، آمریکا، سال دهم، شماره ۱۰۹، اردیبهشت ۱۳۷۳، ص. ۸۱-۸۱).

«درباره سهراب سپهری»، الفبا، دوره جدید، پاریس، شماره ۷، پائیز ۱۳۶۵، ص. ۶۸-۶۵.

- «تاریخ شفاهی ایران» (مصاحبه با دانشگاه هاروارد)، الفبا، دوره جدید، پاریس، شماره ۷، پائیز ۱۳۶۵، ص. ۷۰-۱۶۰. (۵ آوریل ۱۹۸۴، مصاحبه کننده: ضیاء صدقی).
- Iranian Studies, v.18, Spring-Autumn, 1985, P.253-256، «شرح حال»، (تجدید چاپ: چشم انداز، پاریس، شماره ۲، ۱۳۶۶، ص. ۱۵-۱۳).
- «یکی از آخرین نامه‌های ساعدی»، در «ساعدی پوریای ولی فرهنگ و هنر ایران» از ناصر طهماسبی، علم و جامعه، آمریکا، جلد ۷، شماره ۴۲، ژانویه ۱۹۸۶، ص. ۶-۷.
- «سه نامه از غلامحسین ساعدی»، ماهنامه کلك، شماره ۹، ۱۳۶۹، ص. ۱۱۶-۱۱۴.
- «ما باید دنیا را نکان بدهیم»، مصاحبه با م. حقیقی [محمد حقیقت]، آرش، پاریس، شماره ۱۰، آبان ۱۳۷۰/نوامبر ۱۹۹۱، ص. ۶-۴.
- (گفتگویی با غلامحسین ساعدی، پاریس، ۲۹ اکتبر ۱۹۸۳).
- «نیشتری بر دملی»، آرش، پاریس، شماره ۲۲-۲۱، آذر ۱۳۷۱، ص. ۶-۴.
- (روایت نخست از مقدمه ساعدی برای عکسهای ژیل پرس از «ایران ملاها»)
- «توانستم همه کابوسهایم را بنویسم»، آدپته، شماره ۷۶، ۱۳۷۱، ص. ۲۵-۲۴.
- (مصاحبه با محمود کل باطن در تهران، ۱۳۵۹).
- «برای نمایشگاه بهروزحشمت (۱۹۸۴)»، میزگرد، دوره دوم، شماره ۱۱، فروردین ۱۳۷۲، ص. ۲۲.
- «سخت‌ترانی در انجمن ناشران آمریکا در نیویورک، ۱۵ ژوئن ۱۹۷۸»، میزگرد، دوره دوم، شماره ۱۱، فروردین ۱۳۷۲، ص. ۱۷-۱۶. ■

به زبانهای دیگر:

انگلیسی:

"The Stick-wielders of Varazil", in Naby, Eden: *Gowhar Morad: A Persian playwright*, M. A. Thesis, Columbia University, 1971.

"Zanbourakxane" "The Wedding", Trans. Jerome W. Clinton, *Iranian Studies*, 8, 1-2, Winter 1975, pp. 2-47.

"Umbrella", trans. John R. Perry and Sudabeh Azar, *Literature East & West*, 20, 1-4, 1976, p. 144 and ss.

"The beggar", trans. John R. Perry and Sudabeh Azar, *Literature East & West*, 20, 1-4, 1976.

"Introductory Note"[An autobiographical note], trans. Mary Nichols and S. M. Moussavi, in: *ibid*.

"It's night, yes night", in: Behrangi, Samad, *The little black fish and other modern persian stories*, Washington, 1976, XX111-XXV11.

"The game is up", in: Southgate, Minoo S.: *Modern persian short stories*, Washington D.C., Three continents press, 1980, pp. 180-201.

"The game is over", trans. by Robert A. Campell, in: Hamalian, Leo and John Yohannan [edited by]: *New writing from the Middle East*, New York, 1978, pp. 352-374.

"The Crows", translated and adapted by Eden Naby, in: Hamalian, Leo and John Yohannan [edited by]: *New writing form the Middle East*, New York, 1978, pp. 397-400.

"Book Ends" by Richard R. Lingeman, "Iranian Visitor", *New York Times*, 16 July 1978, Sect. 7, p. 31.

"Thought manacled", *New York Times*, 21 July 1978, p. 25, column 2.

"An eye for an eye", trans. L. Stevenson, in: *A Modern Persian Play*, M. A. Thesis, Columbia University, 1981.

Dandil: stories from Iranian life ["dandil", "Keykavus, Baldy and me", "Calm in the presence of others", "The rubbish heap"], trans. Robert Campbell, Hassan Javadi and Julie Scott Meisami, New York, Random House, 1981.

"Commentary 2", in: Gilles Peress, *Persian Telex*, New-York, Aperture, 1984, p.100-101

Fear and trembling, translated, with an introduction and a bibliography by Minoo Southgate, Washington D. C., Three continents press, 1984.

"Deculturization in the Islamic Republic", trans. by Michael Beard and Husayn Qadimi, *Fiction international*, vol. 15, no. 1, Spring 1984.

"Iran under the party of God", trans. M. Beard and H. Qadimi, *Index on Censorship*, vol. 13, no. 1, 1984, pp. 16-20.

"Black box", trans. Mehdi Marashi, *Iranian Studies*, 17, 2-3, Spring 1984, pp. 257-277.

"The Cow: A screen play", trans. Mohsen Ghadessi, *Iranian Studies*, 18, 2-4, Spring

1985, pp. 257-325.

"Interview: Whose theatre?", *Index on Censorship*, vol. 14, No. 1, Feb. 1985, pp. 32-33.

"O Fool! O Fooled!", in: Kapuscinski, Gisele: *Modern Persian Drama. An Anthology*, Bahram Beyza'i, Gowhar-e Morad, Abbas Na'ibandian, Lanham/ New York/London, 1987, pp. 101-173.

"Honeymoon", in: Ghanoonparvar, M. R. and John Green [ed.]: *Iranian Drama. An Anthology*, Costa Mesa/California, Mazda publishers, 1989, pp. 63-132.

"Workaholics in the Trenches", in: Ghanoonparvar, M. R. and John Green [ed.]: *ibid.*, pp. 1-61.

"Two brothers" and "Mourners of Bayal", in: Moayyad, Heshmat [ed.], *Stories from Iran: A Chicago Anthology 1921-1991*, Washington D. C., Mage publishers, 1991, pp. 261-307.

"The Sandwich", trans. Afshin Nassiri, *Barrasi-ye Ketab/Persian Review of Books*, 1, 3, Spring 1994.

فرانسوی:

"Iran: mythes et réalités, II, Reza R..., Poète en liberté" [interview avec Eric Rouleau], *Le monde*, 5 Octobre 1976, p. 7.

"Le Mollah" et "L'enfant", in: *Nouvelles Persanes. L'Iran d'aujourd'hui évoqué par ses écrivains*, Choiesies, traduites et présentées par Gilbert Lazard, Paris, Phébus, 1980, pp. 199-259.

"Commentaire 2", in: Gilles Peress, *Telex Persan*, Paris, Contrejour, 1984, pp. 100 - 101.

"En attendant l'inspecteur", trad. par Eve Pierneuk, *Dabireh*, No.1, Nov. 1991, pp. 79-84.

آلمانی:

"Lebenslauf", in: Behrangi, Samad u.a.: *Feuer unterm pfauenthron. Verbotene Geschichten aus dem persischen Widerstand*, hrsg. und übersetzt von Bahman Nirumand unter Mitarbeit von Peter Schneider, Berlin, 1974, S. 13-18.

"Überall kann man beginnen", in: Behrangi, Sammad u.a.: *Feuer unterm Pfauenthron. Verbotene Geschichten aus dem persischen Widerstand*, hrsg. und übersetzt von Bahman Nirumand unter Mitarbeit von Peter Schneider, Berlin, 1974, S. 81-87

"Wir hören nicht", in: Behrangi, Samad u.a.: *Feuer unterm Pfauenthron. Verbotene Geschichten aus dem persischen Widerstand*, hrsg. und übersetzt von Bahman Nirumand unter Mitarbeit von Peter Schneider, Berlin, 1974, S. 81-87.

"Die Bettlerin. Aus dem Persischen von Anneliese Ghahraman", in: *Moderne Erzähler der Welt. Iran*, hrsg. u. ausgewählt von Faramarz Behzad, Johann Christoph Burgel und Gottfried Hermann, Tübingen/Basel (Buchreihe geistige Begegnung des Instituts für Auslandsbeziehungen Stuttgart, Bd. LVII), 1978, S. 233-251.

"Die Kuh". Aus dem Persischen von Maryam Parwisi-Berger, in: *Moderne Erzähler der Welt. Iran*, hrsg. u. ausgewählt von Faramarz Behzad, Johann Christoph Burgel und Gottfried Hermann, Tübingen/Basel (Buchreihe geistige Begegnung des Instituts für Auslandsbeziehungen Stuttgart, Bd. LVII), 1978, S. 208-232.

"Die Verfolgung", in: Rahnama, Touradj (Hg.): *Im Atem des Drachen. Moderne persische Erzählungen*, Frankfurt, 1981, S. 189-212.

"Aufruhr in Varasil" [Akt 7-16], in: *die hören: Leben in der Diktatur. Iran unter dem Schah-Regime (Teil II). Neupersische Lyrik, Prosa und Dramenliteratur*, 1981, 3, S. 118-138.

"Aufruhr in Varasil, Ein Schauspiel", in: Rahnama, Touradj (Hg.): *Aufruhr in Varasil. Das Drama in der neueren persischen Literatur*, Hafiz Verlagsgesellschaft, Bonn, 1983, S. 25-84.

"Der Brunnen", in: Rahnama, Touradj (Hg.): *Einer aus Gilan. Kritische Erzählungen aus Persien*, Berlin, 1984, S. 189-190.

"Die Kuh". Deutsch von Martina Paduch, in: Alavi, Bozorg (Hg.): *Die beiden Ehemänner. Prosa aus Iran*, Berlin (DDR), 1984.

سوئدی:

"Geingboet", Askid and Karne-Kull, 1983.

چشم‌انداز

گاهنامه فرهنگی، اجتماعی، ادبی

به کوشش

رضا امان - ناصر پاکدامن - شهرام قنبری - شیدا نبوی - محسن یلفانی

نقل مطالب این نشریه بدون ذکر ماخذ ممنوع است.
مقالات رسیده مسترد نمی شود.

قیمت تکفروشی معادل ۳۵ فرانک فرانسه.
قیمت پیش فروش چهار شماره معادل ۱۲۰ فرانک فرانسه/ ۳۲ مارک آلمان/
۲۲ دلار آمریکا (به اضافه ۱۰ دلار هزینه پست هوایی برای مشترکان آمریکا).

N. PAKDAMAN
B. P. 61
75662 PARIS CEDEX 14 FRANCE

نشانی:

N. PAKDAMAN ou M. YALFANI
Cpte. No. 04901901
B. N. P. (PARIS ALESIA)
90 Ave. DU G. LECLERC
75014 PARIS FRANCE

حساب بانکی:

Češmandāz

Revue trimestrielle

Direction-rédaction: Nasser Pakdaman et Mohsen Yalfani

Češmandāz

no15 Automne 1995

ISSN 0986 – 7856

35 Fr F